مجزنده وشن ماره وبلاب [illegible] ازآنار بری خودی او بزنیز [illegible]
که زینت داده پشت او [illegible] ر بسیار در هم داخل بوده باشد گیسوی
آن از بس که حلقه حلقه [illegible] موی سرش عقاص در میان شبیه
ومرسل ناپدا شده و بعض [illegible] درخت بزرگ که از چوب می‌تراشند
و دستهٔ بلندی دارد و دو [illegible] داین گندم از کاه جدا شود و مراد
و در اینجا شاخ است از با [illegible] موی انبوه و شانه در بیان گیسوی
میشود و وجه این استعار [illegible] حرکت موها که گویا شانه دندانه
بزرگ و عظمت بوده [illegible] ت و پوشیده بجهت [illegible]
ثقیل است بر زبان اما نه [illegible] وجه آنست که ذهن سلیم طبع
مستقیم از ادراک [illegible] وف و حرکات و سکنات
مخصوصه است که در کلی [illegible] این ضابطه قرار داد که کدام حروف
و حرکات و سکنات موجب [illegible] کلام ثقیل در چه جا باشند که دو
کلام در صفات حروف و [illegible] متفق باشند و یکی از آنها ثقیل
باشد و دیگری نه چون [illegible] بعضی گفته‌اند که علت ثقل
در مستشزرات اختلاف [illegible] شین که از حروف مهموسه
رخوه است واقع شده در [illegible] مهموسه شده بود زیرا که راز
حروف مجهوره است و گفته [illegible] مستشزرات که بیان [illegible]
میگفت ثقیل نبود و این [illegible] مهمله مانند زای معجمه از
حروف مجهوره است پس [illegible] زا با حروف دیگر در آن
که سبب ثقل آن نشده [illegible] تقارب مخارج حروف است



هر بند دوشیزه و بلاغت از همه هم‌زبانان ایشان که آثار در روی خود می‌آورد [illegible]
که زینت داده پشت و سواد و سپیدی مانند انگشت و بیاض در هم دانسته باشد و سپیدی
آن از بس که حلقه حلقه شده و بالا رفته دراز سپیدی موی [illegible] عقاص در مثنی
و مرسل ناپدید شده و تعریف کرده‌اند که عقاص [illegible] بزرگ است که از چوب می‌سازند
و دسته بلندی دارد و دو خرقه از آن پیدا و پدید است [illegible] جدا شود و [illegible]
در اینجا شاید [illegible] از باب [illegible] [illegible] در بیان [illegible]
می‌شود و وجه این استعاره [illegible] در [illegible] گویا [illegible]
بزرگ و عظمت بوده باشد در بیان گیسو [illegible] پوشیده نیست [illegible]
ثقیل است [illegible] زبان [illegible] اختلاف [illegible] کلمات و [illegible] سلیم
مستقیم [illegible] ادراک [illegible] اجتماع حروف و حرکات و سکنات
مخصوصه است که در کلمات ثقیل [illegible] ضابطه [illegible] کدام حروف
و حرکات و سکنات موجب ثقل کلمات [illegible] در چه [illegible] باشد که
کلمه در صفات حروف و حرکات و سکنات موافق باشند و [illegible] از آنها ثقیل
باشد و دیگری نه چون مستشزرات و مستشرفات و [illegible] گفته‌اند که علت ثقل
در مستشزرات اختلاف صفات حروف است [illegible] که از حروف مهموسه
[illegible] واقع شده و در میان [illegible] از حروف مهموسه شده [illegible]
حروف مجهوره است و گفته‌اند [illegible] مستشزرات مستشرفات که بیان [illegible]

میزنند و شرح ناپاره دیگر است از موها و موی زنان است که از تار روی خود می‌آویزند غیر گیسو
که زینت داده پشت او و سود و سیاهی مانند انگشت و بسیار در هم و انبوه باشد و گیسوی
آن از بس که حلقه حلقه شده و بالا رفته و از بسیاری موها در میان عقاص و در میان شیء
و مرسل ناپیدا شده و بعضی گفته‌اند که عقاص نام چیزی است که از چوب میسازند
و دسته بلندی دارد و دو خرق از آن بیاد ... تا دانه گندم از کاه جدا شود و مراد
در اینجا شانه است از باب استعاره یعنی از بسیاری موها شانه در میان گیسو ناپیدا
میشود و وجه این استعاره زیادت مبالغه است در کثرت موها که گویا شانه‌ای نهان
بزرگی و عظمت بوده باشد در میان گیسو او گم است و پوشیده جهت که مستشزرات
ثقیل است به زبان اما نه شدید مثل ثقل در کلمات دیگر است و هر ذهن سلیم طبع
مستقیم از ادراک آن عاجز نیست ... اجتماع حروف و حرکات و سکنات
مخصوصه است که در کلمات ثقیل میباشد و نمیتوان ضابطه قرار داد که کدام حروف
و حرکات و سکنات موجب ثقل کلمات میگردد و کدام نمیگردد چه گاه باشد که دو
کلمه در صفات حروف و حرکات و سکنات موافق باشند و یکی از آنها ثقیل
باشد و دیگری نه چون مستشزرات و مستشرفات و بعضی گفته‌اند که علت ثقل
در مستشزرات اختلاف صفات حروف است به سببی که از حروف مهموسه
رخوه است واقع شده در میان تا که از حروف مهموسه شدیده و زا که از
حروف مجهوره است و گفته‌اند که اگر بجای مستشزرات مستشرفات که بیان ... گفت
میگفت ثقیل نبود و این حرف مهموسه است چه را که مجهوره ... نمی‌آید از
حروف مجهوره است پس معلوم میشود که خصوص اجتماع زا با حروف دیگر در آن
کلمه سبب ثقل آن نشده و در مختصر نیز گفته‌اند که منشأ تقارب مخارج حروف است



چه حروف این همه حلقی‌اند و ثقل زبان از تقارب مخارج حروف از آن معلوم و حرف دیگر از قبیل حرکت
مشهور است که پایش در زنجیر باشد و باید که کلام ما سوی نزدیک بنده کم گذارد و بر دارد
و آن نوع حرکت اشکالی دارد و بر این جمع اعتراض نموده‌اند که بنا بر این لازم
می‌آید که لفظ ... و ... نیز ثقیل و غیر فصیح بوده باشد باعتبار قرب مخارج اکثر حروف
آن پس لازم می‌آید که کلامی که مشتمل بر آنهاست نیز فصیح نبوده باشد باعتبار آنکه فصاحت
کلمات در فصاحت کلام معتبر است چنانکه دانسته خواهد شد و لازم می‌آید که سوره
که مشتمل باشد بر آن نیز فصیح نباشد بلکه استغفر الله قرآن مجید نیز فصیح نبوده باشد و
ازین اعتراض جواب گفته‌اند که وقوع کلمه غیر فصیحه منافات با فصاحت قرآن ندارد
چنانکه عدم عربیت کلمه منافی عربیت قرآن نیست چه کلمه غیر عربی در قرآن مجید واقع
شده مانند استبرق و سجیل و امثال آن و مع هذا فرموده عز و جل قرآن را عربیا بقوله
که انا انزلناه قرآنا عربیا پس معلوم می‌شود که در عربیت کلام عربیت تمام اجزاء
آن در کار نیست بلکه اکثر کلمات آن باید عربی باشد و همین حرف را در فصاحت نیز
می‌توان گفت اما جواب بر خلاف صواب است چه در عربیت کلام اجزا شرط نموده
عربیت جمیع اجزای آن نیست بلکه عربیت اکثر کلمات با عربیت نظم و نسق کلام کافیست
بر خلاف فصاحت کلام که در آن فصاحت جمیع کلمات معتبر است چنانکه دانسته
خواهد شد بر تقدیر تسلیم که عدم فصاحت کلمه منافی فصاحت کلام نبوده باشد لازم
می‌آید که ... عز که ... تبارک و تعالی چه معظم دلایل اعجاز قرآن مجید فصاحت
و بلاغت اوست که خارج از قدرت بشر است و اگر در وی واقع کلمات غیر فصیحه آن
فصیح نبوده باشد لازم می‌آید یا ... یا عدم قدرت حق سبحانه تعالی بر ایراد کلام
فصیح و دیگر ... سبحانه بفصیح و غیر فصیح و حال آنکه بر خداوند تعالی لازم است که ایراد کلام

پشم نرم زده شده

کلام فصیح قرآنی بر وجهی باید که فوق قدرت و طاقت بشر باشد کلا و بعضا چه
جایز غیر فصیح بوده باشد این است خلاصه گفتگوی ارباب این فن درین مقام و ازین جا
معلوم می‌شود که اثبات هر ثقل منافی فصاحت نموده‌اند و حق آنست که هر ثقلی چنین نیست
بلکه ثقلی که منافی فصاحت است ثقالتیست که بمرتبه باشد که موجب تنفر طبایع سلیمه
و اذواق مستقیمه باشد و اندک ثقلی چنین نیست بلکه گاه باشد که در کلمه قدری
از ثقل مطلوب و موجب زینت آن باشد مثل الم اعهد و عهدت و امثال آن
و ازین جهت در کلام فصحا و بلغا امثال این کلمات بسیار واقع است بلکه می‌توان گفت
که امثال مستشزرات نیز فصیح باشد باعتبار مذکور و صاحب کشاف در بعضی آیات
که بنا بر آن مخالفت با قواعد عربیت دارد و مفسرین در صدد تاویل آنها در آمده‌اند
قواعد عربیت را مطابق آن آیات ساخته و تغییر داده و گفته این سخن پسندیده
که در باب قواعد عربیت نصی وارد نشده که خلاف آن جایز نبوده باشد
بلکه ارباب ذوق سلیم آن قواعد را از کلام فصحا و بلغا استنباط نموده و هر گاه
در کلام مجید چیزی بر خلاف آن قواعد باشد باید قواعد را موافق آن نمود نه آنرا
موافق قاعده بلکه قاعده آن خواهد بود که مطابق کلام فائق باشد و غرابت
آنست که کلمه مانوس الاستعمال و ظاهر المعنی نبوده باشد بلکه در فهم آن احتیاج بتتبع
کتب مبسوطه لغت باشد چون لفظ تکاکأتم و افرنقعوا چنانچه در کلام عیسی
بن عمر نحوی واقع شده وقتی که از خر افتاده بیهوش شده وقتی که بهوش آمد آن
اجتماع مردم دید گفت ما لکم تکاکأتم علی کتکاکئکم علی ذی جنة افرنقعوا
عنی یعنی چه می‌شود شما را که بر سر من جمعیت نموده‌اید چون جمعیت بر سر جن زده
شود دور شوید از پیش من صاحب صحاح چنین نقل کرده و زمخشری از جاحظ روایت

اشاره الی قوله تعالی و تکون الجبال کالعهن المنفوش ای الصوف

کرده که ابو علقمه در بعضی از کوچهای بصره میگذشت مرض عارض او شد و بیهوش شد و مردم بر سر
او اجتماع نموده انگشتان او را میمالیدند و در آن بگوشش میگفتند چون بهوش آمد از آن جماعت
گریخت و گفت ما لکم تکأکأتم علی کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی
یکی از حضار گفت که دست ازو بدارید که او بزبان هندی حرف میزند و در کلام عرب
هرگز این دو کلمه استعمال نشده پس عربان نیز در فهمیدن معنی آنها محتاج به تتبع لغت
عرب اند چه جای دیگران و گاه میشود که غرابت بنهایت میرسد بمرتبه که از تتبع کتب
لغت هم نیز معلوم نمیشود بلکه احتیاج می افتد بآنکه آن کلمه را استخراج یا اشتقاق کنیم از لفظ
دیگر که مانوس الاستعمال باشد چون لفظ مسرج در شعر عجاج که در وصف زن گفته ومقلة
وحاجبا مزججا   وفاحما ومرسنا مسرجا   یعنی مقله است و حاجبی دو مزجج
نازک و کشیده و مراد از فاحم موئیست در کمال سیاهی از قبیل انگشت و مرسن بینی
و مسرج معنی آن ظاهر نیست و از لغت نیز معلوم نمیشود بعد از تامل بسیار آنرا بعضی
از سریج اشتقاق نموده اند که نام شمشیر گریست و گفته اند که مراد آنست که بینی او مثل
شمشیر سریجی است در نازکی و راستی و بعضی آنرا از سراج که معنی چراغ است گرفته اند و گفته اند
که مراد آنست که بینی او مانند چراغ است در درخشیدن و این هر دو دور است و بعضی
گفته اند که اسم مفعول است از سرج الله وجهه یعنی حسنه و بهجه نموده اند که سرج بمعنی حسن
و بهجه نیست که معنی تازه در میان عربان بهم رسیده آنرا بتکلف مذکور در این
لفظ خواهد بود و مخالفت قیاس آنست که کلمه برخلاف قانونی باشد که از تتبع
لغت عرب و صرف مستفاد است چون اجلل بدون ادغام در این قول که
الحمد لله العلی الاجلل   انت ملیک الناس ربا فاقبل   یعنی شکر خدای
بزرگ میگویم که تو پادشاه مردمی ای رب ما و ربا نام مردیست از پادشاهان عرب

عرب چه قاعده در مفردات کلام عرب آنست که هرگاه دو حرف از حروف کلمه از یک
جنس باشند اول ساکن و در ثانی ادغام کنند و اگر نکنند آنچه بناید نیز باید غیر فصیح باشد
چه این نیز برخلاف قاعده کلمات عرب است زیرا که فتح عین در فعل مضارع مفتوح
العین مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق باشد و حال آنکه در قرآن
مجید واقع است جواب میگوییم که آنچه باید اگرچه شاذ و خلاف قاعده است اما شاذیست
که در کلام فصحا و بلغا واقع است پس گویا که از قاعده مستثنی است و مخل فصاحت نیست
و برین قیاس بعضی از شعرا که در کلام عربان فی واقع است و کراهت در سمع
ناگوار است در گوشها و آن نیز مذموم است مانند جرشی که بمعنی نفس است در قول
متنبی که در مدح سیف الدوله که کنیت او ابو الحسن است و مشتمل بوده گفته مبارک
الاسم اغر اللقب   کریم الجرشی شریف النسب   چه گوشها از شنیدن
لفظ جرشی بیزار است و اکثر گفته اند که خلوص از کراهت در سمع در تعریف فصاحت کلمه در
کار نیست چه کراهت در سمع ناشی از غرابت است و خلوص از غرابت چون اعتبار
شده بس است و این غلط است چه اگر فرض کنیم که جرشی نزد فصحا و بلغا در کلام خود بسیار
استعمال کنند باز همان ناخوشی خود دارد و بسیار از الفاظ غریبه باشند که گوشها از
از شنیدن آن ناخوشی ابا نبرند پس غرابت و کراهت در سمع نه عین یکدیگرند و نه
متلازمان و چون مخل فصاحت است پس ذکر خلوص از آن ضرورست و فصاحت
کلام حالتیست عارض کلام که منشا آن خلوص آن کلام است از ضعف تالیف و تنافر
کلمات و تعقید با فصاحت کلمات و ضعف تالیف آنست که ترکیب اجزای
کلام برخلاف قانون باشد که مشهور است در میان محققین نحاة هرچند بعضی از ایشان
آنرا تجویز نموده اند مانند اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبه که فصیح نیست نظم هرچند که اخفش

و این نحو آن را تجویز نموده اند در صورتی که متصل شود بفاعل ضمیری که راجع است بمفعول متأخر چون
ضرب غلامه زیداً و تنافر کلمات آنست که بوده باشند که اجتماعشان موجب ثقل باشد
هرچند که هر کدام از آنها ثقیل نباشند چون اجتماع لفظ قبر با حرب و تکرار آن چنانچه
در این بیت است که وقبر حرب بمکان قفر ولیس قرب قبر حرب قبر در عجائب
المخلوقات ذکر کرده اند که شخصی حرب بن امیه در بیابانی تنها میرفت ناگاه آوازی داد
و بانگ بر او زد و از ترس بمرد جنیان او را در همان بیابان دفن کرده اند و آن گاه
آن بیت در میان قبیله او خواندند [illegible] گویند که چون آب و علف باشد و این
بیت در نهایت ثقل است و گاه هست که ثقل باین مرتبه نیست چنانچه ابو تمام گفته است
كريم متى امدحه امدحه والورى معي وإذا ما لمته لمته وحدي
معی حالت از فاعل امدحه یعنی کریم است ممدوح من که هرگاه او را مدح کنم خواهم کرد در حال
آنکه خلایق شریک من خواهند بود در مدح او بسبب اتصاف او بصفات جمیله او و اگر او را
مذمت کنم مذمت خواهم کرد در حالتی که منفرد و تنها باشم در مذمت او و دیگری
شریک من نشود در مذمت او بسبب عدم استحقاق او مذمت را و بعضی گفته اند
که از جمله تنافر که منافی فصاحت است ذکر کلمه ایست با کلمه دیگر که مناسبتر باشد (?)
باشد چون جمع کردن سطل با قندیل مسجد نسبت بکلامی واقع غلط است چه این قبیل امور
مخل فصاحت بلاغت است نه فصاحت چه منشأ تنافر ثقل است از اجتماع موجب
ثقل [illegible] از این کلمات نمیشود و حق آنست که نظم منافی بلاغت نیز نباشد چه بسیار است
که اجتماع چنین کلمات موجب زینت کلام میشود بسبب ادعای مناسبتی میان آنها
چون ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها شمس الضحى وأبو إسحاق والقمر
یعنی سه چیز است که دنیا از زینت آن روشن است آفتاب چاشت و ابو اسحق و ماه

ماه و تعقید که مصدر فعل مجهول است بمعنی معقد بودن کلام است که کلام ظاهر الدلالة بر مقصود
نباشد و این بر دو قسم است لفظی و معنوی تعقید لفظی آنست که منشأ عدم ظهور دلالت باشد
که در ترتیب الفاظ واقع شده بسبب تقدیم لفظی که باید مؤخر باشد یا تأخیر لفظی که باید مقدم
یا حذف کلمه که قرینه بر او نباشد یا اضمار در موضع اسم ظاهر یا وقوع فاصله در میان
مبتدا و خبر یا میان صفت و موصوف یا میان بدل و مبدل منه و غیر اینها از اموری
که موجب صعوبت فهم مقصود باشد و بعضی گمان کرده اند که منشأ تعقید همین ضعف
تألیف است و اعتراض کرده اند که با وجود ذکر خلوص کلام از ضعف تألیف احتیاج بذکر خلوص از این
نیست و این اعتراض بی صورت است چه ممکن است که سبب تعقید اجتماع چند چیز باشد که هر یک
از آنها موافق قانون شایع الاستعمال باشند در کلام عرب اما مجموع آنها باعث
صعوبت فهم مقصود باشد چنانچه فرزدق در مدح ابراهیم بن هشام بن اسمعیل
مخزومی که خال هشام بن عبد الملک است گفته وما مثله في الناس الا مملكا
ابو امه حي ابوه يقاربه يعني در میان مردم کسی شبیه او نیست مگر کسی که
پادشاهی بوی داده چنان کسی که پدر مادر او پدر ابراهیم ممدوح است که عبارت از
هشام است و پی بردن و آوردن این معنی مقصود از این بیت در غایت اشکال است
باعتبار تعقید آن و منشأ آن تقدیم و تأخیر و فصل بسیار است چه مثله اسم ما و في الناس
خبر اوست و حي بدل است از مثله و جمله يقاربه صفت حي است و الا مملكا مستثنی است
از حي و ابو امه مبتدا و ابوه خبر اوست و این جمله صفت مملکا است و فاصله شده
میانه مبتدا و خبر یعنی ابو امه و ابوه اجنبی که آن حی است و میان موصوف
و صفت یعنی حی و یقاربه ابوه که اجنبی دیگر است و مستثنی است یعنی الا مملکا مقدم شده
بر مستثنی منه که حی است و بعضی از این امور اگرچه در کلام فصحا شایع است و بقواعد

عرفت جایز است لیکن اجتماع همه باعث صعوبت فهم مقصود شده واگر گوئیا که ممکن است
که الا متعلق بمستثنی از مشتبه باشد نه از بدل او که حی است پس تقدیم مستثنی بر مستثنی منه
لازم نیاید میگوییم اگر چنین میبود بایستی مرفوع بر بدلیت باشد از مستثنی منه چه مستثنی
هرگاه بعد از الا در کلام منفی و مستثنی منه مذکور باشد مختار بدلیت اوست از مستثنی منه
هر چند که نصب او بر استثنا نیز جایز است و مختار نزد فصحا و بلغا لازم الاستعمال است
و حملش منصوب وارد شده پس معلوم میشود که مستثنی از آن حیث که مستثنی از بدل اوست
که حی است و باعتبار تقدیم بر مستثنی منه لازم النصب است و تعقید معنوی منشاش خللی است
که واقع میشود در انتقال ذهن از معنی اول که از کلمات کلام حاصل است بمعنی مجازی که مقصود است
از آن بسبب اراده لوازم بعیده که محتاج بوسایط بسیار بوده باشد با خفای قراین
که دلالت بر مقصود دارد چنانچه عباس بن احنف گفته   سأطلب بعد الدار
عنکم لتقربوا   وتسکب عیناي الدموع لتجمدا   یعنی نفس خود را باز میدارم
بر صبر بر مفارقت شما و بسبب آن حزن واندوه میبرم تا آنکه اشک از دیدهای من
ریزد شاید که وصال شما نصیب شود و فرح و سرور را حاصل گردد که الصبر مفتاح الفرج
و ان مع کل عسر یسرا الشیخ عبد القاهر در دلایل الاعجاز چنین تفسیر این بیت نموده پس سین
سأطلب بنابر این برای تاکید است چه توطین نفس بر صبر بالفعل است نه در زمان مستقبل
و بعضی گفته اند که معنی آنست که من بعد از این از روی مفارقت شما و از روی گریستن
میکنم بسبب حزن بر مفارقت شما شاید که نقیض آن که وصال شماست و فرح و سرور
بسبب دیدن شما حاصل شود چه عادت زمانه است که خلاف مطلب این کس را بر او آورد
و بعضی اعتراض نموده اند که عادت زمانه این است که نقیض مطلب را فوت میکند و نقیض
آنچه اظهار کند که مقصود نیست هر چند که نقیض مطلب بوده باشد پوشیده نیست که این

که ازین قبیل اعتراضات بر مقاصد شعری مقصور است چه مدار شعرا بر خیالات لطیفه و تنقیحات
هر چند که اصلی نداشته باشد و این معنی نیز خیال لطیف است که واقع نشده و بنابر این معنی
سین بر معنی ظاهر خود باقی است و تسکب منصوب است بتقدیر ان مصدریه تا آنکه عطف بعد
الدار باشد که مفعول اطلب است و در هر یک ازین دو معنی جمود علامت سوکه معنی بسته شدن
آب چشمست وبنا بر آن اشک منتظم کردن استعمال نموده در معنی فرح و سرور و آن
نیز دلالت برین معنی ندارد مگر بتکلف بسیار و صاحب بن عباد در فصاحت کلام اعتبار
نموده خلوص از کثرت تکرار کلمه و تتابع اضافات یعنی اضافتهایی که در پی یکدیگر واما کثرت
تکرار چنانچه ابو الطیب متنبی در تعریف اسپی گفته   وتسعدني في غمرة بعد غمرة
سبوح لها منها علیها شواهد   یعنی مدد کار من است در شدتهای بسیار اسب تند
روی که مر او را هست از خود نشان گواهان و تتابع اضافات چون شعر ابن بابک
حمامة جرعى حومة الجندل اسجعي   فانت بمرأى من سعاد ومسمع
چه حمامه مضاف شده بجرعی که نام بیابان ریگ است و همچنین حومه مضاف بجندل
که عبارت از زمین سنگلاخ است و سعاد نام زنیست و در مطلع چنین استعمال میشود
از باب استعاره یعنی ای کبوتر آوازکن یعنی که در میان سنگستانست بنال که تو در جایی
که جیله ات ترا می بیند و آواز ترا میشنود و ایضا گفته اند که تتابع اضافات جایز نیست
مگر در مقام هجو چون قول شاعر با علی بن حمزة بن عمارة   انت والله ثلجة
في خيار   وانچه حرف معلوم میشود که تتابع اضافات که منافی فصاحت میدانند
اعم است ازانکه اضافات پی در پی باشد یا بتوسط حرف جر در میان آنها یا نه چو دری بیت
این واسطه شده در میان هر دو مضاف و حق آنست که تکرار بسیار و تتابع اضافات
منافی فصاحت نیستند و چون چنین باشد و حال آنکه از افصح فصحا مجرت منقولست

که آنحضرت در توصیف حضرت یوسف چنین فرموده الکریم بن الکریم بن الکریم بن
الکریم بن الکریم   یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
و در قرآن مجید نیز واقع شده مثل کریمهٔ داب قوم نوح و ذکر رحمة ربک
عبده زکریا و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من
ذکیها و قد خاب من دسیها بلکه میتوان گفت که موجب زینت کلام است و توجیه
این ائمه از جملهٔ محسنات بدیعیه شمرده اند اطراد است و آن چنانست که در مدح نام ممدوح
و نامهای پدران او بترتیب مذکور شود و این لازم دارد کثرت تکرار و تتابع
اضافات را چنانچه گفته شده ان یقتلوک فقد ثللت عروشهم بعتیبة
بن الحرث بن شهاب   یعنی اگر ایشان اراده قتل تو نمایند حق با ایشان است
چه تو خانهای ایشان را خراب کردی بسبب قتل سرکردهٔ ایشان یعنی عتیبه پسر حارث
پسر شهاب   و شیخ عبد القاهر گفته اگر تتابع اضافات موجب ثقل باشد مخل
فصاحت است و الا فلا   و فصاحت متکلم ملکه ایست که متکلم بسبب آن قادر
باشد بر ایراد لفظ فصیح خواه در مفرد و خواه در مرکب   و بلاغت کلام مطابقت
با مقتضای حال با فصاحت آن کلام و مراد از حال چیزیست که داعی است که
متکلم کلام را بر وجه مخصوص ایراد نماید مثلا هرگاه مخاطب منکر قیام زید باشد حال
او مقتضی است که متکلم قیام زید را بعنوان تاکید ایراد نماید تا رفع انکار مخاطب
نماید و تاکید حکم مقتضای حال است پس اگر درین مقام متکلم بگوید قیام زید بدون
تاکید این کلام بلیغ نخواهد بود و اگر بگوید ان زیدا لقائم بلیغ خواهد بود و حال اعم
از حالی که در واقع و در مقام تکلم میباشد و از ظاهر حال مبنی میشود یا حالی که درین
مقام اعتبار نموده چون صورتی که متکلم مخاطب منکر را بمنزلهٔ غیر منکر گیرد و کلام را

انقراض کردن

و کلام را غیر موکد بیاورد و بدانکه افراد کلام را حالات مختلفه میباشد باعتبار مقامات
متفاوته مثلا مقام انکار مخاطب مغایر است با مقام تردد او و خلو ذهن او از حکم و
همچنین مقام تنکیر او مغایر است با مقام توصیف و مقام اطلاق مغایر است با مقام تقیید
و مقام تقدیم مغایر است با مقام تاخیر و مقام ذکر مغایر مقام حذف و مقام فصل مغایر
مقام وصل است و مقام تعبیر از مقصود بطریق حقیقت مقابل مقام تعبیر از او است
بطریق مجاز مرسل یا استعاره یا کنایه و بر همین قیاس باید مقامات و احوالات مختلفه
که اکثر آنها در علم معانی و بیان دانسته خواهد شد و بلاغت کلام مراتب متفاوته
میدارد باعتبار مطابقه آن با مقتضیات احوال چه یک کلام را احوال مختلفه
میباشد و هر حال مقتضی چیزیست اگر رعایت مطابقهٔ کلام با جمیع آن مقتضیات
شود آن کلام در غایت مراتب بلاغت خواهد بود و اگر رعایت مطابقه بعضی شود
آن کلام در بلاغت مختلف میشود بحسب قلت و کثرت احوالاتی که رعایت مطابقه
با آنها شده و اگر رعایت مطابقهٔ با هیچ یک از آن احوال نشود آن کلام اصلا
بلیغ نخواهد شد بود و با نتفاء بلاغت چنین کلامی از قبیل اصوات حیوانات است هرچند
مشتمل بر فصاحت بوده باشد و بلاغت دو مرتبه میدارد [illegible] آنست که مفقود
شود بشریت و آن مرتبه نیز مراتب دارد چه کلام بلیغ تمام در یک مرتبه نیستند چنانچه ظاهر است
و مرتبهٔ دوم بالاترین است که خارج است از طاقت بشریت و آن سوره اعجاز
مرتبه میدارد و این نیز مراتب متفاوته میدارد لیکن جمیع آن از قدرت بشری
بیرون است و نعم ما قیل   در کلام ایزد بیچون که وحی منزل است
کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی   و بلاغت متکلم ملکه ایست که متکلم بسبب
آن قادر باشد بر ایراد کلام بلیغ و دانسته شد که قواعدی که دخیل در فصاحت

دارد و بعضی از تعقید معنوی از علم لغت و صرف و نحو که در کتب مفصله مسطور است
معلوم است و تعقید معنوی و آنچه دخل در بلاغت دارد ازین دو علم که معانی
و بیان است و درین رساله مذکور میشود مستفاد است و بعضی از احوالات هست که موجب
زینت کلام است و دخل در بلاغت ندارد و آنها در فن دیگر که فن بدیع است
معلوم میشود پس آن نیز درین رساله ایراد میشود تا آنکه بعد از تتبع لغت و صرف
و نحو و دیدن این رساله موجب حصول بلاغت میشود پس مقصود بالذات درین
رساله سه فن است معانی و بیان و بدیع

الفن الاول

فن اول در بیان علم
معانی است و آن اصول و قواعدی است که از تتبع آنها ظاهر میشود و دانسته
میشود احوالات لفظ عربی چنان احوالی که رعایت آن موجب مطابقه لفظ
با مقتضای حال بوده باشد بدانکه لفظ عربی را سوای احوال مختلفه میباشد که بعضی از
آنها عارض بنای کلمه میشود و آنها در علم صرف دانسته میشود مانند اعلال و ادغام
و التقاء الساکنین و امثال آنها و بعضی دیگر عارض کلمه میشود من حیث الاعراب
و البناء چون رفع فاعل و نصب مفعول و مانند آن و آنها در علم نحو مذکور
میشود و بعضی عارض میشود بجهة رعایت مطابقه کلام با مقتضای حال مانند ذکر
و حذف و تقدیم و تأخیر و اشباه آن و آنها در فن معانی دانسته میشود و بعضی
از آنها عارض الفاظ میشود بجهت محافظت از غلط در تعبیر مقصود مانند احوال
انواع استعمالات و مجازات و کنایات و امثال آن و آنها از فن بیان
معلوم میشود و بعضی موجب تزیین کلام است و آنها حواله بفن بدیع است
چنانکه خواهد آمد و کلامی که مقصود مطابقه اوست با مقتضای حال بر سه
قسم است مرکب ناقص و خبر و انشاء چه در کلام ناچار است از نسبتی و آن

و آن نسبت یا تامه است یا غیر تامه نسبت تامه آنست که هرگاه متکلم ساکت شود مخاطب انتظار چیز دیگر نکشد
مانند زید قائم یا چنین نیست مانند الحیوان الناطق و غلام زید که اگر متکلم حال از او ساکت
شود مخاطب انتظار چیزی از برای او میکشد اول را مرکب تام میگویند و ثانی را مرکب ناقص
توصیفی یا تقییدی و مرکب تام بر دو قسم است انشاء و خبر چه در مرکب تام اگر آن نسبتی
که در ضمن متکلم است در ازاء و تعبیر آن کلام نموده و انعقاد داشته باشد که تواند آن نسبت
ذهنیه را بآن نسبت بعنوان مطابقه و عدم مطابقه مقصود و آن نسبت خارجیه باشد آن
کلام را خبر گویند چون زید قائم چه قطع نظر از صورت ذهنیه متکلم کرده میان زید و قیام
در خارج نسبتی هست ایجابا یا سلبا و صورت ذهنیه متکلم که از آن تعبیر بزید قائم نموده
میتوان گفت مطابق آن نسبت خارجیه است اگر هر دو ثبوتیه یا سلبیه باشد یا مطابق آن
نباشد درین صورت که یکی ثبوتیه و دیگری سلبیه باشد و اگر آن صورت ذهنیه این چنین
نداشته باشد بلکه مقصود ازین کلام ایقاع آن نسبت در خارج باشد آن کلام را انشاء
گویند مانند بعت و اشتریت که از بایع و مشتری حال بیع صادر میشود چه مقصود ایشان ازین
دو عبارت ایقاع بیع داشته است و نسبت بیعیه در خارج و آنها علت وقوع آنها
و بسبب آنها در واقع بیع منعقد میشود و مشتری مالک ثمن بایع و مقصود در آن نسبت خارجیه نیست
هرچند که در نفس الامر میان بایع و بیع نسبت خارجیه است که تواند آن نسبتی که از بعت مستفاد است
بآن نسبت بمطابقه و لا مطابقه لیکن آن نسبت مقصود نیست پس میتواند که مقصود از لفظ بعت
بعت خبر باشد و از بیع سابق و میتواند مقصود از او ایقاع بیع باشد بهمین لفظ و بنا بر این
اول خبر خواهد بود و بنا بر ثانی انشاء و انشاء احتمال الصدق و الکذب نمیتواند داشت چه
ملاحظه نسبت خارجیه در آن نمیشود تا آنکه توان گفت این نسبت ذهنیه مطابق اوست
یا نه و بعضی از احوالات علم معانی که استقراء منحصر است در هشت باب

در بیان

باب اول

احوالات اسناد تمام و این مشتملست بر دو فصل در بیان احوال اسناد خبری
و آن نسبت چیزیست بچیزی دیگر بر وجهی که متضمن بشود آن از [illegible] ازین بوده
باشد دو دانسته شد که احتمال صدق و کذب مخصوص است بکلام خبری و از آنجا معلوم شد از این
جهت در تعریف خبر گفته اند که کلامیست محتمل الصدق والکذب و مشهور پیش جمهور آنست
که صدق خبر عبارتست از مطابقه نسبت خبر با واقع و کذب آن عبارتست از عدم مطابقه
نسبت آن با واقع و اعتقاد متکلم دخلی در صدق و کذب ندارد و نظام معتزلی عقیده اش آنست
که صدق خبر عبارتست از مطابقه نسبت آن با اعتقاد متکلم هر چند که مطابق واقع
نباشد و کذب آن عبارتست از عدم مطابقه آن با اعتقاد متکلم هر چند که مطابق واقع
باشد پس اگر اعتقاد داشته باشد که آسمان در جهت تحت است نه فوق و گوید السماء
فوقنا دروغ گفته خواهد بود و اگر بگوید که السماء تحتنا صادق خواهد بود و دلیل
نموده برین آیه کریمه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله
والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون یعنی هرگاه
منافقون بیایند نزد تو ای محمد میگویند که ما گواهی میدهیم که تو پیغمبر خدائی خدا میداند که
تو پیغمبر اوئی و خدا گواهی میدهد که منافقان دروغ گویانند و گفته که خدا [illegible] منافقان را
کاذب نامیده درین قول که انک لرسول الله با آنکه این خبر مطابق با واقع است و مطابق
اعتقاد ایشان نیست پس اگر کذب خبر باعتبار عدم مطابقه با واقع باشد تکذیب منافقان
بی صورت خواهد بود و اگر باعتبار عدم مطابقه با اعتقاد متکلم باشد تکذیب صحیح خواهد
بود و جواب گفته اند که اگر منافقان را کاذب نامیده در قول ایشان که انک لرسول الله
آنچه گفتند لازم می آید احتمال آنکه چنین نیست بلکه تکذیب ایشان نموده در آنچیزی که مستفاد است
از قول ایشان که نشهد است یعنی منافقان کاذبند درین خبر که آنچه میگوئیم ما که تو پیغمبر از

پیغمبر از روی صمیم قلب و خلوص اعتقاد و چه چیز که گواهی میدهیم از روی اعتقاد نباشد به
شهادت نخواهد بود و چرا اما تکذیب ایشان در این خبری که ضمنا از نشهد فهمیده میشود راجع بود هم
نه بر اصل نشهد چه نشهد اگرچه بحسب لفظ خبر است اما انشاء در مقام ایمان گفته اند نه اخبار از
ایمان سابق و بر تقدیر تسلیم که تکذیب راجع باشد با انک لرسول الله بنا بر آنچه مصور معتقد
نظام است باز لازم نمی آید که کذب خبر عدم مطابقه با اعتقاد باشد چه میتواند بود که مراد این
باشد که منافقان باعتقاد خود کاذبند درین خبر که تو پیغمبر خدائی چه این خبر باعتقاد منافقان مطابق
واقع نیست و مراد این نیست که در واقع کاذبند تا آنچه او گفته لازم آید و بعضی جواب
دیگر گفته اند و این حدیث که بخاری در صحیح خود روایت کرده از زید بن ارقم که گفت
شنیدم که عبدالله بن ابی سلول میگفت که شما انفاق مکنید بر جمعی که نزد پیغمبر خدا اند
تا آنکه ایشان از دور و کنار او متفرق شوند و اگر برگردیم بمدینه بیرون خواهد کرد
عزیزترین ما ذلیل ترین را پس بعموی خود یا بعمر این حرف را که شنیدم عمو خود
نقل کردم و او بخدمت رسول الله عرض کرد پس آنحضرت مرا طلبید و از من تفتیش
این خبر نمود و من نیز بخدمت آنحضرت آنچه شنیدم عرض کردم پس آنحضرت کس بطلب
عبدالله بن ابی سلول و اصحاب ایشان فرستاد و با ایشان این حرف را بعد و بیان
او آورد و ایشان قسم خوردند که نگفته ایم بر عبدالله ابی سلول و اصحاب او بسته
و آنحضرت تصدیق عبدالله و اصحاب او نموده تکذیب کرد پس مرا غم و اندوه
بسیاری روی داد که هرگز اندوه چنین بمن نرسیده بود و رفتم و بخانه نشستم عمّم
نیز بمن اعتراض کرد که چرا چنین دروغ گفتی که پیغمبر تکذیب تو کند و بر تو خشم
گیرد پس خدا تعالی بجهت تصدیق من و تکذیب منافقان سوره کریمه اذا جاءک
المنافقون سوره بآنحضرت فرستاد پس آنحضرت مرا طلبید و این سوره را بر من خواند

و فرموده‌ای زید بدبختی که خدای تعالی تصدیق تو فرموده و بر تقدیر صحت این روایت ممکن است
که کاذب شمردن خدای تعالی منافقان را بنا بر قسم دوم خبر باشد که می‌گفته‌اند ما این حرف را
نگفته‌ایم و بنا بر این دو قول واسطه میان الصدق و الکذب نباشد و هر خبر منحصر است در صادق
و کاذب و جاحظ در صدق و کذب مطابقه و لا مطابقه با واقع و اعتقاد متکلم هر دو را
اعتبار نموده و بنا برین واسطه میان الصدق و الکذب ثابت می‌رسد چه خبر مطابق واقع
یا باشد و یا نه و بر هر تقدیر مطابق اعتقاد است یا نه یا آنکه متکلم اعتقادی در اصل متکلم اعتقادی
ندارد پس شش احتمال یافت میشود اول آنکه خبر مطابق واقع باشد و متکلم نیز
اعتقاد مطابقه آن با واقع داشته باشد و این را صادق نامیده دوم آنکه مطابق
واقع نباشد و متکلم نیز اعتقاد لا مطابقه داشته باشد و این را کاذب نامیده
سیوم آنکه مطابق واقع باشد و متکلم اعتقاد مطابقه آن با واقع نداشته باشد
چنانکه هرگاه اشعری مذهب گوید افعال العباد مخلوقة لهم چه ایجاد نمودن عباد افعال خود را
اگرچه مطابق واقع است لیکن متکلم اعتقاد به آن ندارد چهارم آنکه مطابق واقع باشد
لیکن متکلم اعتقاد مطابقه و لا مطابقه آن با واقع نداشته باشد بلکه در اصل دلالت
حکم اعتقادی نداشته باشد پنجم آنکه آن خبر مطابق واقع نباشد اما متکلم اعتقاد
لا مطابقه نداشته باشد بلکه باعتقاد او آن خبر مطابق واقع باشد چنانکه اشعری گوید
افعال العباد مخلوقة لله تعالی چه اگرچه ایجاد نمودن حق تعالی افعال عباد را مطابقه واقع نیست
اما باعتقاد متکلم در اصل در آن حکم اعتقادی نداشته باشد مطابقه واقع است
ششم آنکه آن خبر مطابق واقع نباشد و متکلم در اصل در آن حکم اعتقادی نداشته
باشد و بنا بر تفسیر جاحظ چهار احتمال اخیر نه صادق‌اند و نه کاذب پس واسطه میان
خبر صادق و خبر کاذب خواهد بود و مستدل شده بر تحقق واسطه به آیه کریمه افتری

افترى على الله كذبا ام به جنة چه کفار قریش که فصحا و بلغا و عارف بلغت
عرب بودند حصر نموده‌اند اخبار پیغمبر صلعم را در افترا که بمعنی کذب است و اخباری
که در حال جنون باشد و اخبار حال جنون کذب نتواند بود باعتبار آنکه قسیم افترا
افتاده شده و صدق نیز نتواند بود چه کفار اعتقاد تصدیق آنحضرت نداشتند
تا آنکه اینجا حصر کلام او نمایند در صدق و کذب و گفته‌اند که باعتقاد کفار اخبار پیغمبر صلعم
داخل قسم ششم است که مذکور شد و جواب گفته‌اند که اخبار در حالت حال جنون
در اینجا داخل کذب است و اینکه جاحظ گفته که کذب نمیتواند بود باعتبار آنکه
در مقابل کذب واقع شده غلط است چه در مقابل کذب عمد افترا مطلق کذب (حاشیه: و افترآء افتاده شده در مقابل کذب م)
نیست بلکه کذب عمد است که از روی عمد و قصد واقع شود و خبر حال جنون بنا برین کذب است
که بدون قصد باشد پس گویا کفار قریش اخبار آنحضرت صلعم را کاذب میدانسته‌اند لیکن
آنرا دو قسم گفته‌اند یکی آنکه با قصد باشد و دیگر آنکه بی‌قصد باشد و بر تقدیر تسلیم که
افترا مطلق کذب باشد قصد در اینجا مقدر است و تقدیر چنین است افتصد الافترا
ام به جنة بعدم القصد و ایجاد معنی میکرد و باید دانست که مقصود متکلم غالبا
از جمله خبریه افاده حکم است از برای مخاطب مثل زید قائم غالبا و فرق که گفته میشود که
مخاطب علم بقیام زید نداشته باشد و گاه است که متکلم علم دارد بثبوت قیام زید
و ذکر کلام خبری هرگاه مخاطب عالم باشد خبر و لازم فائده نیز نبوده باشد جائز نیست
مگر در صورتی که آن مخاطب عالم را منزله جاهل گرداند از جهت آنکه مقتضای
علم خود عمل نکرده است پس گویا جاهل است مثلا هرگاه مخاطب داند که
نماز واجب است و سعی خوا نماز نگذارد و این را نیز داند که متکلم اعتقاد
بوجوب آن دارد و متکلم با او بگوید که الصلوة واجبة چه اعتقاد مخاطب بوجوب

نماز خوانده ترک نماز نسبت به او پس چون او ترک نماز کرده گویا نخوانده و وجوب
نماز شود و نظیر این مثال در قرآن مجید نیز بسیار واقع شده چون قول خدای تعالی
وما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای چه اخبار موسی ع بانکه عصای در دست من
بر حقیقت خود نمی تواند بود چرا که مخاطب خدای است و او دانا بود بانکه در دست
آنحضرت بود و بانکه آنحضرت عالم بود نهایت آنکه این سوال از قبیل تنزیل عالم
بمنزله جاهل نامیدن باد و پس نسبت بجناب حضرت باری تعالی از این
جهت این سوق معلوم است غیر معلوم نامیده اند پس ذکر کردن حکمی که معلوم
باشد در موضعی که باید حکم غیر معلوم مذکور شود بعید و باید دانست که در هر یک
از کلام مثبت و منفی مخاطب یکی از چهار حالت میباشد یکی آنکه عالم باشد
بآن حکمی که متکلم اراده ذکر آن دارد و در این وقت تکلم با وی بآن حکم صورت
ندارد دوم آنکه مقصود متکلم افاده لازم فائده خبر بوده باشد و اگر مخاطب
علم بآن لازم داشته باشد در این صورت نیز تکلم با وی درین حکم صحیح نیست مگر از
راه تنزیل آن مخاطب عالم بمنزله جاهل سوم آنکه آن مخاطب خالی الذهن باشد
یعنی صورت وقوع آن نسبت و لاوقوع آن نسبت بخاطر وی خطور نکرده باشد
سیم آنکه صورت نسبت بخاطر وی رسیده در آمده باشد لیکن شک داشته باشد
در وقوع و لاوقوع چهارم آنکه صورت نسبت بخاطر وی در آمده لیکن منکر وقوع
یا لاوقوع آن باشد و در این صورت تکلم متکلم با آن مخاطب بر حقیقت خود
صحیح است لیکن باید اکتفا نمود در کلام بقدر حاجت و ضرورت و زیاده بر قدر حاجت
منافی بلاغت است مگر بواسطه نکته چند که ان شاء الله تعالی در بحث اطناب معلوم خواهد
شد و قدر حاجت در خالی الذهن کلامیست که افاده ثبوت مسند از برای مسند الیه کند پس

وسلب آن از وی کند بی تاکید و آن از جمله خفیه فهمیده میشود و لیس هیچ جمله اسمیه با افاده آن
افاده آن تاکید آن نیز میکنند و تاکید زیاده است بر قدر احتیاج درین مقام و در صورت
شک و تردد و سوال مخاطب قدر حاجت کلامیست که مفید حکم باشد با نوع
تاکیدی که موجب رفع شک مخاطب شود و این تاکید را علمای معانی مستحسن شمرده
اند نه واجب نهایت آنکه مستحسن است کلام نزد بلغا بطریقی که واجب است ذکر
آن در کلام خود روا نمیدارند بخلاف ترک تاکید اکتفا بشود و زیاده نیز واقع شده
و در صورت انکار مخاطب واجب است تاکید حکم جهت رفع انکار او بیکی یا زیاده
از امور که موجب تاکید میکنند مانند اسمیت جمله و تاکید و تکریر و تصدیر آن بحرف
تنبیه و الا و قسم و تاکید آن بنون ثقیله و خفیفه و ان و اما شرطیه و حروف زایده
که عبارتند از ان و این و لا و فی و ما و بطریقی و لام تاکید و تاکید واجب مختلف
بحسب اختلاف مراتب انکار پس اگر مخاطب مقر بانکار شده باشد و بیک
تاکید رفع انکار او بشود اکتفا بان لازم است و زیاده جایز نیست و اگر بیک
تاکید رفع انکار او نشود و محتاج بزیاده باشد بقدر احتیاج تاکید ضرورست
چنانکه حق تعالی در حکایت رسولان عیسی ع که با نطاکیه بجهت دعوت ایشان بدین
خود فرستاده بود و اهل انطاکیه تکذیب ایشان نموده اند در مرتبه دوم چون
ایشان در مرتبه اول تکذیب رسولان نمودند رسولان در جواب گفتند انا الیکم
مرسلون باعتبار اصرار ایشان در انکار و تکذیب دو تاکید در جواب ایشان
مذکور است یکی ان و دیگری اسمیت جمله و در نوبت دوم که رسولان چون غایت
اصرار ایشان بود در انکار یافتند و دیدند که ان تاکید رفع انکار ایشان
نمیکند بهمان حکم سوی زیاده برین دو تاکید موکد بقسم و لام تاکید نیز نمودند و جواب

گفتند که ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و قسم اول چنین کلامی است که گفته میشود با خالی
الذهن کلام ابتدائی میگویند باعتبار آنکه ابتدا آن کلام از متکلم صادر شده
بی طلب و سؤال مخاطب و قسم دوم چنین کلامی است که مخاطبش متردد و سائل باشد کلام
طلبی نامند چه آن ناشی از سؤال و طلب مخاطب است و قسم سیوم یعنی کلامی که
مخاطب منکر بوده باشد کلام انکاری میگویند چه منشأ آن انکار مخاطب است
و ایراد کلام بر وجهی که مقتضای این سه مقام باشد یعنی خالی از تاکید که قسم اول
و با تاکید استحسانی در قسم دوم و تاکید وجوبی در قسم سیوم مسمی است باخراج الکلام علی
مقتضی الظاهر و بسیار است که ایراد کردن کلام بر وجهی که مقتضای حال است و لکن جهت
نکته یعنی دقیقه کلام خود را جاری میکنند در مخاطب بخلاف مقتضای ظاهر حال
بر اثر نکته چنانکه خالی الذهن را بمنزله متردد سائل میگیرند و کلام را موکد میکنند
بتاکید استحسانی در صورتیکه پیش از ذکر کلام چیزی گذشته باشد که مخاطب ... که از آن
استشمام حکم آن کلام نموده باین اعتبار گویا منتظر است که متکلم ذکر آن کلام
نماید و گویا سؤال میکند که این حکم چنین است یا نه چون کریمه واصنع الفلک
باعیننا و وحینا ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون چه
در نظر آن حضرت نهی شده از شفاعت مستی جو جهت رفع عذاب بنوعی از ایشان
و از دور مرتب خاطر گشتی چون چنین مستنبط باشد که عذابی بر ایشان نازل
شود و از جنس غرق باشد پس گویا که نوح متردد شد درین که عذاب نازل خواهد
باشد یا نه و گویا رسیده که آن عذاب چگونه است پس در جواب خدای تعالی فرمود
که آری عذاب همان غرق است و ازین جهت این را موکد ساخته بود
تاکید و اسمیت جمله و ان و فرمود که انهم مغرقون و ازین باب جمله مستانفه که جواب

که جواب سؤالات مستنبط از کلام سابق چون آیه کریمه وما ابرئ نفسی ان النفس
الامارة بالسوء چه یوسف فرمود که من خود را بری از عیوب و معاصی نمیدانم گویا
کسی میپرسد که آیا سبب چیست که نفس آدمی مایل به بدیهاست پس در جواب فرمود که اری
سببش همین است و آنرا موکد ساخت بسه تاکید ان و لام تاکید و اسمیت جمله و فرمود که
ان النفس الامارة بالسوء و شاعر گفته قال لی کیف انت قلت علیل
سهر دائم و حزن طویل یعنی گفت بمن که چه حال داری گفتم بیمارم و چون
این حرف مذکور شد گویا کسی میپرسد که چه آزار داری در جواب گفت که آزار
من شب بیداری همیشه و اندوه دراز است و آنرا موکد ساخت باسمیت
جمله پس سهر خبر مبتدای محذوف است و تقدیر چنین است که علتی سهر دائم و گاه است
که مخاطب که عالم و معتقد حکمی است بمنزله منکر آن حکم میگیرند و کلام را موکد میکنند
آن حکم باشد موکد میسازند وجوبا در صورتیکه علامات انکار از او ظاهر شود
چون شعر جاء شقیق عارضا رمحه ان بنی عمک
فیهم رماح یعنی آمد شقیق نام مردی بجنگ بزعم خود در حالتیکه نیزه خود را
در دوش خود گذاشته بود و چون او چنین کاری کرد گویا که انکار مینماید که بنی عمش
او آلت حرب داشته باشند و باعتقاد او همه باصلاح جنگ نمیتوانند باشند باو خطاب نموده
بطریق التفات و با تاکید بان و اسمیت جمله گفت که ان بنی عمک فیهم رماح
یعنی هر چند که او میداند که دشمنان باصلاح جنگ آمده اند بغیر سلاح
برآمده که در میان بنی عم تو که بجنگ تو آمده اند نیزه های بسیار هست پس
فهم نیزه خود دوش [illegible] و چنانچه ... گاه است که مخاطب منکر ... باشد
بمنزله غیر منکر یعنی خالی الذهن میگیرند در صورتیکه با منکر شود ... دواعی

صحت آن حکم بوده باشد که اگر آن تأمل در آن نماید رفع انکار او میشود و او سو
علم بصحت آن حکم بهم میرسد پس گویا منکر بمنزله خالی الذهن است چون قبل تعلق
دیده حینئذ بمنزله سزاوار است که شکی در آن کلام واقع شود چه که زیرا که منکر این
حکم کنند و گمان ایشان این است که این قرآن محل وقوع ریب است و سزاوار است
که شک در حقیقت آن واقع شود بمنزله خالی الذهن گرفته باعتبار وجود دلایل ظهور
شواهد حقیقت آن و بدون تأکید از آن ایراد نموده و تأکید حکم گاه میباشد برای
رفع انکار مخاطب لازم فائده خبر که عالم بودن متکلم عالم بحکم چنانکه گوئی انک
لعاقل بعالم لعاقل در صورتی که مخاطب انکار نماید علم متکلم بعلم او اگر گوئی بنا بر
تنزیلات کلام بلیغ و مقتضی حال لکونه به بود چه در صورت تنزیل منکر منزله غیر
منکر شده چون مخاطب در واقع منکر است بحکم اصل مقتضی تأکید است و بسبب تنزیل او
بمنزله غیر منکر عدم تأکید آن کلام از مطابقه با مقتضی حال بیرون میرود و جواب
گوئیم چنانکه در تعریف بلاغت مذکور شده اعم است از حال که واقع است از آن ظاهر حال
حال بحسب ظاهر باشد یا جائی که متکلم اعتبار آن نموده پس مطابق مقتضی این حال
نیز بلیغ خواهد بود و نیز باید دانست که گاه کلام مؤکد میشود در صورتی که مخاطب منکر
لازم فائده خبر بوده باشد و هرگاه متکلم که کلام خود بجهت این معنی مؤکد آورده
باشد کاذب باشد در حکمی که از آن کلام مستفاد است در اینصورت دیگری غیر
متکلم و مخاطب اگر خواهد تنبیه بر کذب او نماید در ادعای اعتقاد آن حکم کلامی
که دلالت بر کذب او کند مؤکد میشود چنانچه حق تعالی در باب حکایت قول منافقین
فرموده اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله
چه ایشان شهادت برسالت آنحضرت صلعم نسبت بخود داده بعنوان تأکید

تأکید بإن و لام تأکید با آنکه مخاطب غیر آنحضرت منکر این حکم نمیشدند در آن نبود لیکن چون
منکر علم منافقین که منکر آن شدند بود و مقصود ایشان رفع انکار آنحضرت بود کلام مؤکد نموده
و حق تعالی جهت تنبیه بر کذب ایشان از روی تأکید فرموده والله یشهد ان المنافقین
لکاذبون یعنی خدای گواهی میدهد که منافقان کاذب اند در ادعای
موافقت رسالت که از ایشان صادر شده باعتقاد ایشان و گاه است که حکم
مؤکد میسازند هرچند مخاطب عالم بآن حکم بوده باشد و منکر آن نباشد بسبب زیادتی
رغبت متکلم بآن و قبول مخاطب آن حکم را و از دو طرف بسبب ترک میکنند تأکید را
هرچند که مخاطب منکر آن حکم باشد به سبب تنزیل و بمنزله غیر منکر بلکه باعتبار عدم
رغبت متکلم بآن حکم و عدم اعتقاد او آن و عدم قبول مخاطب منکر آن حکم را از متکلم
و در صورتی که مقصود متکلم بآن حکم و عدم مخاطب باشد که ظاهرا مخاطب بفهماند
که آن حکم اعتقاد او است و در واقع معتقد آن حکم نباشد چنانچه صاحب کشاف
در تفسیر آیه کریمه و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی
شیاطینهم قالوا انا معکم گفته که اگر چه مقتضی ظاهر حال این بود که منافقین
هرگاه بمؤمنین رسند بگویند انا مؤمنون و ایمان را نسبت بخود دهند به سبیل
تأکید مخاطبین که عبارتند از مؤمنین که منکر ایمان ایشان بودند و چون باصحاب
خود رسند نفاق نسبت بخود دهند بدون تأکید باعتبار آنکه اصحاب ایشان
منکر نفاق ایشان نبودند لیکن عکس نموده اول بدون تأکید آورند باعتبار آنکه
خود رغبت بآن حکم نداشتند و معتقد آن نشدند که هر قدر تأکید بجا آورند مؤمنان از
ایشان قبول نخواهند کرد و ثانی را مؤکد آورند باعتبار رغبت تمامی که از آن
داشتند و معتقد آن بودند که منافقان از ایشان قبول میکنند و شیخ عبد القاهر گفته

که الحق در اوّل جمله واقع میشود و از جهت استغراب آنکه واقع شده گمان متکلم آن بود
که واقع نخواهد شد چنانچه هرگاه وعده کرده باشد و آن شخص در مقابل بدی تو رسانند
میگویند حقّت اما فلان ثمّ انّه فعل هذا نا توی چه در برابر وعده گمان نمیرسید که
او چنین کند و ازین بابست قول خدای تعالی در باب والده مریم که مادرش گفت
انّی وضعتها انثی چه مخاطب که حق تعالیست میداند که او دختر زائیده لیکن
چون توقع داشت که حمل او پسر باشد باعتبار وعده پسری که شوهرش عمران از
جانب خدای تعالی شده بود و گمان آن بود که آن پسر موجود شود و بجای عمل
باین اعتبار آنرا ذکر نمود و در بعضی از ایات وارد شده که آن پسر موعود عیسی
بود که بواسطه مریم که بوجود امده و از جمله فوائد آنست که جمله مصدر
بضمیر شان باآن زینت می یابد که بدون آن ندارد چون قول حق تعالی انه من
یتق ویصبر فانه لا یفلح الکافرون و از جمله فوائد او آنست که مبتدائی
نکره بسبب او مسندالیه میتواند شد و بدون او نه چه درین صورت اسم آن
میشود و در اسم آن تعریف شرط نیست بخلاف مبتدا که میباید موصوف یا در حکم
معرفه باشد چون نکره مخصصه و اگر مبتدا نکره مختصه باشد هرچند بعضی گفته اند
که میتواند که مبتدا واقع شود لیکن با آن بهتر است و از جمله فوائد آن اینست
که خبر مبتدا با او لازم الخلاف است در صورتیکه آن خبر ظرف باشد چون انّ لله
دارا ولدا که تقدیرش چنین است که انّ لنا مالا وانّ لنا ولدا و اگر خبر غیر ظرف
باشد با آن خلاف خبر مستحسن است و اکثر اهل معانی احوال حقیقت و مجاز عقلی
در فصل مسند و خبر ایراد نموده اند باعتبار آنکه از احوال اسناد است و موجب
مطابقه کلام با مقتضای حال نیز میشود چه بعضی از مقامات اقتضای اسناد بعنوان حقیقت

حقیقت و بعضی اقتضای آن بطریق مجاز میکنند مثلاً مخاطب هرگاه مردی عاقل و عارف باشد
و با تجوز اسناد مستقل بطلب نشود و لطافت کلام در تجوز بوده باشد درین صورت
مطابقت مقتضی تجوز در اسناد است و اگر حال بخلاف این بوده باشد موجب اسناد
بطریق حقیقت است لیکن چون آن از مباحث علم معانی نیز میتواند بود بلکه با
انسب مانند حقیقت و مجاز لغوی و ذکرشان در پهلوی حقیقت و مجاز لغوی
نیز انسب بوده باعتبار شرکت در اسم ازین جهت ذکر آنها در فن بیان انسب
دانستیم و در آنجا ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی چنانچه صاحب مفتاح ذکر کرده بانکه
اختصاص باسناد خبری ندارد بلکه در انشا نیز جاری میشود چنانکه دانسته خواهد شد

در تقسیم اسناد و انشاء و آن نسبتیست که بعنوان ثبوت
چیزی از برای چیزی دیگر یا سلب آن از آن نباشد و گفته اند که انشاء کلامیست
که محتمل الصدق والکذب نباشد و بمعنی مصدری که فعلیست از افعال متکلم نیز آمده
و آن عبارتست از ایراد کلامی که محتمل الصدق والکذب نباشد و آن منقسم
میشود بطلب و غیر طلب چه مقصود متکلم از ایراد چنین کلامی طلب چیزیست
از مخاطب چون قول تو اضرب که مقصود از آن طلب ضربست از مخاطب یا مقصود
طلب چیزی نیست بلکه مقصود ایقاع امریست در خارج مانند قول بعت
و اشتریت هرگاه در مقام خبر بود و فروش ها در شود که مقصود احداث از آن انتقال
مبیع است از بایع بمشتری و ثمن از مشتری بجانب بایع و برین قیاس سایر عقود
و معاملات شرعیه و لفظی که دلالت کند بر آن دیگر انشاء طلبیست
و مقصود درین مختصر رساله کثیر از احکام انشاء طلبیست که دخل در
مطابقه کلام با مقتضای حال دارد و دیگر آنکه ضبط اقسام غیر طلبی ممکن نیست و اقسام

طلب بکلمه استفهام نیست تمنی و ترجی و مراد از تمنی آرزو کردن متکلم است
چیزی را که مرغوب او باشد خواه آن چیز ممتنع الحصول باشد چون آمدن زید از سفر هرگاه
آمدن او را بعید داند و خواه ممکن الحصول بوده باشد چون جوان شدن پیر و بمقدار
امکان با او متکلم را طمع و توقع در وقوع آن نباشد بلکه گمان وقوع آن نداشته باشد
و لفظی که موضوع است از برای معنی طلب لیت است چون لیت زیدا یجی و لیت
الشباب یعود و ترجی آرزو کردن چیزیست ممکن که متکلم را طمع و توقع در وقوع
آن باشد خواه آن چیز مرغوب او باشد چون روز شدن شب دراز نسبت بکسی که او را
ملال است از وجود شب دراز یا مرغوب او نبوده باشد مانند مردن و لفظی که
موضوع است از برای معنی آرزوی لعل است و عسی چون لعل الشمس تطلع و عسی
ان اموت و ظاهر کلام محققین این فن آنست که ترجی از اقسام طلب نبوده باشد
بلکه بعضی از ایشان تصریح باین معنی نموده اند چنانچه محقق تفتازانی در مطول با آنکه
او در صدر مبحث تصریح نموده که طلب ممکن الحصول که طالب را در او طمع و توقع در
وقوعش باشد ترجی و لفظ موضوع از برای او لعل و عسی است و در [illegible] گفته
که ترجی انتظار کشیدن چیزیست که جزم در حصول آن نبوده باشد و ازین جهت است
که لعل الشمس تغرب نمیتوان گفت و این معنی شامل طمع و اشفاق هر دو است پس طمع
انتظار کشیدن چیزیست که حصولش مرغوب بوده باشد چون لعلک تعطینا
و اشفاق انتظار کشیدن چیزیست که مکروه طبیعت بوده باشد چون لعلی اموت
الساعة و گفته که ازین ظاهر میشود که ترجی طلب نیست انتهی کلامه و وجهی که برای
این ظاهر میتوان گفت چنانکه علامه چلپی گفته این است که اشفاق چون انتظار مکروه است
آنرا طلب نمیتوان گفت باعتبار آنکه عاقل طلب چیزی که مکروه طبیعتش باشد نمیکند

نمیکند و [illegible] که آدمی بسیار است که طلب میکند چیزی را که مکروه طبیعت اوست
و هم بتقدیر تسلیم که طلب مکروه معقول نباشد و ترجی طلب نباشد لازم نمی آید که طمع از
اقسام طلب نباشد و مع هذا این حرف نقیض آن چیزیست که در صدر مبحث او حکایت
شد و عبارت اول او این است که در تمنی گفته و لا یشترط امکان التمنی لان الانسان
کثیرا ما یحب المحال و یطلبه نحو قد یکون ممکنا کما تقول لیت زیدا یجی و قد یکون محالا
کما تقول لیت الشباب یعود لکنه اذا کان ممکنا یجب ان لا یکون لک توقع
و طماعیة فی وقوعه و الا لصار ترجیا و یستعمل فیه لعل او عسی و عبارة تلخیص است
که در ترجی گفته اند ارتقاب شیء لا وثوق بحصوله فمن ثم لا یقال لعل الشمس تغرب
و یدخل فیه الارتقاب الطمع و الاشفاق فان الطمع ارتقاب المحبوب نحو لعلک
تعطینا و الاشفاق ارتقاب المکروه نحو لعلی اموت الساعة و بهذا ظهر ان
الترجی لیس بطلب و گمان آنست که ترجی نیز از اقسام طلب باشد و هر یک
از لیت و لعل گاه در معنی دیگر مستعمل میشود بجهت نکته مثلا هرگاه طالب را طمع
و توقع از حصول مطلوب بوده باشد لیکن آن بعید الحصول بوده باشد درین صورت
اگرچه مقتضای ظاهر حال آنست که لعل مستعمل شود لیکن باعتبار بعد حصول آن
تنزیل آن بمحالات یا ممکنات که طالب را طمع و توقع در حصول او نباشد میکنند و
بلیت تعبیر میکنند و هرگاه مطلوب ممتنع الحصول باشد درین صورت اگرچه
مقتضای ظاهر حال تمنی است لیکن گاه است که متکلم باعتبار غایت اهتمام
که بحصول آن دارد چون همیشه بفکر اوست بخیالش در می آید امکان و سهولت
حصول آن و تنزیل آن چیز میکند در نزد او که گمان و توقعی داشته باشد و
تعبیر از آن بلعل مینماید و گاه تمنی بلفظ هل استفهامی واقع میشود چون هل لنا

در شیء مرغوب که مقصود او استفهام نباشد بلکه متکلم داند که او را شیء ممکن نیست
و حمل آن بر حقیقت استفهام ضرورتی ندارد و معنی مجازی که مناسب است تمنی است و
و نکته از عدول از لیت بهل آنست که طالب چون نهایت خواهش بوجود
شیء دارد او را بصورت ممکنی می آراید که جزم بانتفاء آن نباشد چه استفهام
مستدعی جهل متکلم است بثبوت یا انتفاء مسئول عنه و بلفظ لو نیز گاه تمنی واقع
میشود چون لو تاتینی فتحدثنی بنصب تحدثنی که نصب آن قرینه است بر اینکه لو اصل
شرطیه باقی نیست که اگر چنین بودی بایستی که فعل مضارع بعد از آن مجزوم باشد
بر جزائیت نه منصوب باعتبار ظهور آنکه فعل مضارع منصوب نمیشود بتقدیر ان
ماضیه مگر بعد از شش چیز امر و نهی و نفی و استفهام و عرض و تمنی و در این از شش آنچه
مناسب است تمنی است و وجه تعبیر بلو با لیت مشابهت لیت است با لو
چنانکه بسبب لیت طلب چیزی میشود که طمع در وقوعش نباشد همچنان بلو چیزی که واقع
نیست فرض وقوعش میشود و تحقیق گفته اند که آن لوئی که در مقام تمنی مستعمل میشود حرف
شرط نیست بلکه حرف مصدری است که غالبا بعد از فعل تمنی واقع میشود چون کریمه
ودوا لو تدهن فیدهنون و بسیار است که فعل تمنی را حذف میکنند و اکتفا
بآن لو میکنند و فعل مضارع که بعد از وی است منصوب میشود بتقدیر ان که [illegible]
و باعتبار این نیز از جمله اشیاء ستّه است چون کریمه لو ان لنا کرة فنکون
من المحسنین برین تقدیر است که ودّ و تمنوا لو ان لنا کرة سلما گفته که گویا حروف
تحضیض و تندیم یعنی هلا و الا و لوما و لولا مرکب اند از هل و لو با لا و ما و غرض
ازین ترکیب آنست که با افاده تمنی افاده پشیمان گردانیدن مخاطب بر ترک
فعل کنند اگر بر فعل ماضی داخل شوند چون هلا اکرمت زیدا و لولا اکرمته که مقصود

که مقصود از آرزوی واقع بودن اکرام است از مخاطب با پشیمانی او بسبب ترک اکرام
یا با افاده تمنی افاده ترغیب مخاطب کنند بر فعل هرگاه بر فعل مضارع داخل شوند چون هلا
تقوم او لولا تقوم که مقصود متکلم ارزوی قیام است از مخاطب با ترغیب او بر آن
سیوم استفهام و آن طلب حصول صورت است در ذهن متکلم پس اگر آن صورت
وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت بوده باشد مقصود از آن استفهام طلب تصدیق است
و الا مقصود طلب تصور است و یازده لفظ از برای استفهام موضوعند بعضی از
آنها برای طلب تصورند و بعضی از برای طلب تصدیق و پاره از برای طلب هر دو
اول از آن الفاظ همزه است و آن مشترک است میانه طلب تصور و تصدیق
چون ادبس فی الاناء ام عسل و این کلام وقتی مستعمل میشود که متکلم
داند که چیزی در ظرف است اما نداند چه چیز است پس تصدیق او حاصل است
تحقیق مقصودش ازین استفهام طلب تصور محکوم علیه است و مانند افی الخابیة
دبسک ام فی الزق که او را تصدیق حاصل است بکون دبس در ظرف و خصوص
آن ظرف تردد دارد که خم است یا خیک است پس مقصودش ازین استفهام طلب
تصدیق نیست بلکه مقصودش طلب تصور محکوم به است و در طلب تصور فاعل میگویند
ازید قائم و در طلب تصور مفعول میگویند اعمرا عرفت و قایل بعضی طلب تصدیق
چون اقام زید و ازید قائم و ازید قام هرگاه قرینه که مقصود طلب تصور
فاعل نیست که بنابرین مقصودش ازین استفهام حصول علم از ثبوت قیام از برای
زید یا سلب قیام از وی است که تصدیق است و آنچه از او بهمزه سوال میشود باید
که بعد همزه واقع شود چون افعلت ام ضربت زیدا که مقصودش حصول تصدیق است
و چون فاعل ضربت و مفعول در ازیدا ضربت و [illegible] هم [illegible] از برای

تصدیق است و لیس در ای طلب تصور است و باین اعتبار لازم است که بعد از جمله
بشد او بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو داخل میشود و چون هل قام زید و هل عمرو قاعد
و چون هل مخصوص بطلب تصدیق است ممتنع است ترکیب هل زیدا ضربت ام عمرو باعتبار
آنکه وقوع مفرد بعد از ام دلیل است بر اینکه ام متصله است چنانچه بعد ازین دانسته
خواهد شد و ام متصله برای طلب تعیین احد امرین است با علم بثبوت اصل حکم و از برای
طلب تصور است بعد از حصول تصدیق باصل حکم پس مقتضای آن منافی است با مدلول
هل و هل زیدا ضربت بدون ام عمرو جایز است لیکن بلاغت ندارد بجهت آنکه تقدیم
مستلزم حصول تصدیق بنفس حکم است پس لازم می آید که مطلوب بهل تخصیص تحصیل
حاصل بوده باشد و اگر گویند که جا برین عدم جواز لازم می آید نه قباحت میگوییم
علت جواز آنست که زیدا ممکن است که مفعول فعل محذوف باشد یعنی ازین فعل [illegible]
و مذکور مفسر آن باشد لیکن چون مفسر مشغول بضمیر آن اسم است تقدیم مفعول ...
دارد چنانچه در علم نحو مقرر شده و هم چنین قبیح و غیر بلیغ شمرده اند هل زید قام و هل
رجل جاء و امثال آنرا از تراکیبی که داخل شده باشد هل بر جمله اسمیه که غیر مبتداء
در آن جمله فعل بوده باشد بعلت آنکه هل در اصل بمعنی قد است و قد از لوازم
فعل است پس در صحبة معنی او است نیز باید که مخصوص بفعل باشد و در استفهام
مستعمل میشود از راه آنکه در اصل اهل بوده بعلت کثرت استعمال همزه افتاد
و هل قائم مقام وطفیل الف در افاده معنی استفهام و اگر جمله اسمیه که بعد از هل
واقع میشود خبرش اسم باشد چون هل زید قائم در این صورت قبیح نخواهد بود و
فارق آنست که هرگاه هل بعد از خود فعل را به بیند عادت معهود بیادش
می آید و راضی بدخول بر اسم نمیشود بخلاف آنکه فعل در اصلا نه بیند که در این وقت

وقت داخل میشود بر اسم مثل آنکه شیخ رضی ره ... عقیده آنست که با وجود فعل در کلام جایز
نیست دخول هل بر اسم هر چند آن اسم از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر باشد و اجمال
اخفش ره گفته با ضرورت جایز نیست هل زید قائم بلکه واجب است که گفته شود هل قام زید
و سکاکی علت قبح ... در هل رجل عرف این گفته که تقدیم رجل مفید تخصیص است بنابر قاعده
که بعد ازین از و مطالب خواهد شد و تخصیص مقتضی حصول تصدیق بنفس حکم است این
منافات مقتضی هل است و برای حرف اعتراضی نموده اند که براو لازم می آید که هل زید
عرف قبیح نبوده باشد چه تقدیم زید در این ترکیب مفید حصر نیست بعقیده او و نزد
حال آنکه این ترکیب باتفاق قبیح است و این اعتراض صحیح نیست چه هرگاه علت
قباحت این ... از راه دیگر ثابت نماید که آن دخول هل بر اسم است با وجود فعل
و هل مانند سین و سوف موضوع است از برای تخصیص مضارع بزمان استقبال خواه
مقصود از آن حقیقت استفهام باشد یا آنکه جهت انکار مجاز استعمال شود پس صحیح نیست
استعمال آن با فعل مضارع برای انکار اثبات فعلی که واقع است در حال باین معنی
که سزاوار نیست که این فعل واقع شود چون هل تضرب زیدا و هو اخوک هرگاه
گفته شود چون در حال زدن زید برادر خود ... ازین جهت در کریمه اتقولون علی
الله ما لا تعلمون استفهام انکاری بلفظ همزه واقع شده نه بلفظ هل و چون
هل مخصوص است بطلب تصدیق و تخصیص میدهد مضارع را بزمان استقبال باین دو اعتبار
زیاده خصوصیت دارد با فعل که دلالت بر زمان میکند اما باعتبار اول ...
باعث این زیادتی خصوصیت میشود باعتبار آنکه تصدیق عبارت است از حکم بثبوت
یا نفی و متعلق نفی و اثبات در واقع صفات اند که مدلولات افعال میباشند و متغیر
و متبدل میشوند نه ذوات تعلق ... نه چه ذوات من حیث انها ذوات متغیر نمیشوند

در زمان حال و استقبال و از این جهت در جمله اسمیه که مبتدا و خبر هر دو اسم جامد
باشند خبر سوی تاویل مشتق کرده اند و گفته اند که هو اسد زید بتاویل هو اسمی زید است
و اما باعتبار ثانی پس تحقیق ذات آن زیاده حقیقت مذکور ظاهر است چه هر گاه
موضوع بوده باشد از برای تخصیص مضارع بزمان استقبال پس باید که بر فعل مضارع
داخل شود محققین این فن چنین گفته اند و از این حرف ظاهر میشود که اصل در دخول
هل فعل مضارع است و بر فعل ماضی و صفات مشتقه و اسماء جامده مجاز استعمال میشود و گفته اند
که چون هل زیاده اختصاص بفعل دارد دلالت فهل انتم شاکرون بر طلب
شکر زیاده است از فهل تشکرون و فهل انتم تشکرون با آنکه هل تشکرون مشتمل است
بر تاکید حکم چه بتقدیر فعل تشکرون انتم تشکرون است و بعد از اول افتاده بقرینه مفسره
و علت زیاده دلالت مثال اول بیان دو مثال این است که در دو ترکیب اخر
که هل بر اصل خود مستعمل است بخلاف اول که در آن ارتکاب خلاف ظاهر شده
و موجب نکته است و نکته که مناسب مقام است این است که تعبیر از صیغه که متجدد
و متغیر است بلفظی که دلالت بر ثبوت دارد نهایت دلالت دارد بر کمال عنایت
و اهتمام بحصول مطلوب که گویا سائل را هم فهمیده میشود باصل حدوث ملکه آن
که مسئول عنه حاصل و ثابت باشد و هم چنین فهل انتم شاکرون از شاکرون چه
اسنادهای هل فهل زیاده است از اسنادهای همزه پس گویا در همزه خلاف
مقتضای ظاهری [illegible] و چون دخول هل بر جمله اسمیه محتاج بنکته است گفته اند
که هل زید منطلق اگر از بلیغ صادر شود نیکو است چه او در ارتکاب خلاف ظاهر نکته
نکته مرعی میدارد اگر از غیر بلیغ صادر شود نیکو نیست چه او اعتبار لطیفه نمود پس ارتکاب
خلاف ظاهر است بانکته و این محصور است و هل بر دو قسم است بسیطه و مرکبه

و مرکب بسیط آن است که مطلوب به او از آن وجود یا عدم چیزی بوده باشد چون هل زید موجود و هل زید لاموجود
و مرکبه آن است که مقصود از آن ثبوت چیزی غیر از وجود از برای چیز دیگر یا سلب آن از او باشد چون
هل قائم زید که مقصود از این ثبوت قیام است از برای زید و هل زید لیس بقائم که مطلب سلب قیام است از
از زید و بدانکه اول نسبت ثنائی است و اگر نه اول نیز مرکب است از محمول و موضوع و نسبت
محمول بموضوع که آن را رابطه گویند ملکی چون محمول در رابطه ظاهر یک حرف است در اول ثنائی
ظاهرا نیز مغایر نداول را بسیطه و ثانی را مرکبه میگویند سیم ما و آن بر دو قسم است یکی ما
شارحه که مقصود از آن موضوع است از برای طلب شرح و الفاظ معنی اسم مثلا هر گاه لفظ غضنفر
شنیده شود و سامع نداند که معنی لغوی آن چیست میگوید که ما الغضنفر و مقصودش آنست که معنی
از این اسم برای او واضح شود پس باید که جواب او لفظی بوده باشد که دلالتش بر معنی او واضح
بوده باشد مانند اسد و شیر و امثال این از هر لغتی که باشد دوم ما حقیقیه و مقصود از این
استفهام حقیقت و ماهیت است و در جواب باید بیان کرد که مذکور شود ذاتیات حقیقت از جنس
و فصل چون حیوان ناطق در جواب ما الانسان و در ترتیب مراتب سؤال هل بسیطه واقع
میشود در میان ما شارحه و ما حقیقیه باین معنی که هر گاه مطلب مالا حقیقیه و ماهیت مسمی لفظ
باشد اول معنی لغوی لفظ میداند و بعد از آن وجود آن مسمی را میداند بعد از آن سؤال از حقیقت
آن شود چه حقیقت مخصوص است بموجودات و معدومات را حقیقت نمی باشد پس هر گاه که خواهد
بداند که حقیقت عنقا چیست و نداند که آن چه معنی است و بر تقدیر دانستن معنی آن
که نداند که وجود دارد در خارج یا نه اول باید ما شارحه سؤال از معنی آن کند تا آنکه جواب شنود
و بعد از این بپرسد که هل العنقا موجود و جواب شنود که نعم و بعد از این دو مرتبه بپرسد ما
حقیقیه که ما العنقا تا آنکه در جواب گفته شود حیوان [illegible] و [illegible] گفته که ما سؤال از جنس
چیزی واقع میشود چون ما عندک یعنی چه جنس از اجناس اشیاء نزد تست و جواب آن بیان جنس است

چون کتاب در هر دو بنا بر دو امثال آن که بسؤال از وصف چیزی چون ما زید و جوابش عالم او جاهل او کریم
او بخیل و امثال آنها است و مشهور همان دو قسم است که ما مذکور نمودیم و آنها داخلند در قسم اول
و سکاکی گفته که در ما شاره هیچ ما الکلمه هرگاه بخواهند مقصود سائل شود که باشد مقصود این است
که بدانند که کلمه چه جنس است از اجناس الفاظ و جوابش این است که لفظ وضع لمعنی مفرد در ما حقیقة
چون ما الانسان مقصود سائل این است که بداند انسان چه جنس است از اجناس موجودات
و جوابش این است که حیوان ناطق چهارم من و مقصود ازین طلب صاحب علم تشخص و تعین است
چون من فی الدار و جواب زید و عمرو و امثال این است و جزء ذوی العلم مانند وحوش و طیور
در جواب من نمیتوانند شد و اگر بعضی اینها در آن خانه بوده باشند اینها در جواب واقع نمیشوند بلکه
در جواب باید که گفته شود ما فی الدار و سکاکی گفته که مراد از من جنس است از ذوی العلم
چون من جبرئیل او چه جنس است از اجناس مخلوقات و یا از جنس بشر است یا از جنس
ملک است بنا بر این در جواب باید گفت ملک و بنا بر مشهور که اول بیان نمودیم ملک
نتوان گفت بلکه باید ملک مذکور شود و عرضی چند که باعث تعین و تشخص او شوند مانند
ملک بانی … الی … و امثال اینها و قول شد با موارد و استعمال اینها در کلام
… پنجم ای و آن موضوع است از برای طلب چیزی که باعث امتیاز احد
… در … بشود از دیگری و آن امر عام مشترک باید که مضاف اینها لفظ ای واقع
شود در سؤال مثلا هرگاه سائل دانند که انسان با فرس و بقر و غنم شریک است در مفهوم
حیوانیت و معلوم او نباشد ما به الامتیاز انسان از سایر حیوانات و بخواهد اینها طلب
نمود ای الحیوان هو مقصود … ظهور چیزی است که مخصوص بحقیقت انسان باشد و در سایر حیوانات
یافت نشود پس در جواب باید که … چیزی که مخصوص بهمان حقیقت است یعنی فصل … واقع شود
و گفته شود ناطق و ازین باب است قول خدای تعالی … در حکایت قول کفار مسلمان

و مسلمانان ای الفریقین خیر مقاما و مراد از فریقین کفار و مسلمانانند که در … مطلب
کفار ازین قول طلب ظهور چیزیست که … فریقین است که ممیز است از فریق دیگر ششم کم و آن …
نوع است کم استفهامیه و مقصود از وضع آن سؤال از عدد چیزیست چون کم درهما لک عندی
هرگاه عدد درهم معلوم نباشد و ازین قبیل است که … سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیة بینة
لیکن این سؤال بر حقیقت خود نیست بلکه مقصود از سؤال سرزنش نمودن بنی اسرائیل است بر عصیان
با وجود مشاهده دیدن آیات بسیار یا مقصود ازین استفهام تقریر و الزام نمودن مخاطب است
بر اقرار و کم خبریه است که مقصود از آن اخبار از کثرت ممیز خویش باشد و آن … ازین
قبیل گرفته اند هفتم کیف و مقصود از وضع آن سؤال از حالت و صفت چیزیست خواه
لفظ کیف در خبر باشد چون کیف زید یا در موضع حال چون کیف انت …
و ای صفت است هشتم متی و وضع آن سؤال از زمان میشود خواه زمان ماضی باشد یا حال یا استقبال
نهم ایان و آن مخصوص است بسؤال از زمان مستقبل چون یسئل ایان یوم القیامة و بعضی گفته اند
که مستعمل میشود در جایی که مقصود از آن تعظیم آن زمان باشد دهم این و آن از برای سؤال
از مکان است یازدهم انی و آن گاه بمعنی کیف میباشد و مقصود ازین سؤال از حالت
چیزیست و درین صورت واجب است که بعد ازین آن فعل باشد چون کریمه فأتوا حرثکم
انی شئتم یعنی علی ای حال … و انی زید یعنی کیف زید … و گاه بمعنی من این
چون کریمه انی لک هذا یعنی از کجا بتو میرسد … این روزی که بتو میرسد و بعضی
گفته اند که این قسم از انی بمعنی این است بلکه بمعنی این است و بس و … بر آن معتقد است
پس هر انی بمعنی این است و گفته اند با انی و آن لازم است که داخل شود لفظ من چون قول
شاعر من این عشرون لنا من این … یا تقدیرا چون کریمه انی لک هذا و مجموع … بمعنی
این است و دانسته شد که از ادوات استفهام … مشترک است میان طلب

تصور و تصدیق و بلی مخصوص است بطلب تصدیق و از تعریف بواقع معلوم میشود که انما مخصوص بطلب
تصور اند چنانچه تصریح باین معنی در کلام جمهور واقع است و علت اشتراک همزه اصالة و است
در باب استفهام و باین اعتبار بعد از ام مطلقا هر چند که ام منقطعه و بمعنی بل اضراب باشد و مقصود
از آن اخبار باشد واقع نمیشود چه استفهام معقول نیست پس همزه چون اصل است درین باب
تجویز وقوع آن عقب ام که در اصل موضوع از برای استفهام است مراد خصوص [illegible] از آن
استفهام نباشد بخلاف بقیه ادوات استفهام که واقع شده اند در قرآن مجید و در کلام
بلغا بعد از ام منقطعه که بمعنی بل شده است چون کریمه ام هل تستوی الظلمات والنور و ام من هذا الذی
هو جند لکم و اماذا کنتم تعملون و شاعر گفته ام کیف ینفع ما تعطی العلوق به
رئمان انف اذا ما ضن باللبن علوق بر وزن صبور ناقه است که خواهند که او را
[illegible] نماید بر بچه غیر بچه اش آنکه بچه اش را از آن بگیرند و ناقه شیر خود را در پستان
ببندد برای بچه خود هر گاه پستان از آمدن شیر از آن نمی آید علت وزدیدن شیر
خود او چون بچه اش خواهد شیر بخورد میگذارد تا شیر جاری شود و متعارف است پیش عرب این
که حیله میکنند که آن شیر خود را نه دزدد و شیر را از برای بچه خود ببندد باین روش
که بچه اش را میکشند و پوستش پر از کاه میکنند و برابرش میدارند تا آنکه او را ببینند
و گمان بچه خود کند شیر را بر نبندد و درین وقت بچه غیر را میبندند و آن پوست پر از کاه را
بوتر نامند بفتح با و سکون واو و فتح ثا و دال است که ناقه آن را میبوید و چون میابد که بچه اش
نیست باز شیر را میبندد و این بوئیدن را رئمان انف میگویند و رئمان مصدر است
میگویند رئمت الناقه علی ولدها رئمانا هر گاه مهربانی کند و لد و ببوید آنرا و مصدر مهربانی شود
برای آن و اضافه رئمان با نف از باب اضافه مصدر است بفاعل و رئمان انف کنایه
از بوئیدن است و قیل بعینه مفعول و فاعل آن جار و مجرور است که بعد از آن

است از آن واقع است و بصیغه معلوم هم خوانده بود چه بنا بر آن فاعلش ضمیری خواهد بود راجع بعلوق
مونث است و ضمیر مذکر با آن راجع نمی تواند شد و مفعول اول فعل محذوف است که آن عبارت است
از شخصی که خواهد بچه را شیر آن دهد و شد و مفعول ثانیش ضمیر است در به که راجع است
بما موصوله و با به زائد است جهة تاکید تعدیه و رئمان انف می توانند مرفوع باشد بدلیت
از ما و میتوانند که مجرور باشد بدلیت از ضمیر مجرور در به و منصوب میتواند بود که مفعول
ثانی فعل بوده باشد باعتبار بدلیت از مجموع جار و مجرور بعضی که در قول نصب است بر
مفعولیت و این است ام در مغنی اللبیب حکایت کرده که کسی این بیت را در مجلس خواند

خواندن فعل رئمان انف

در حضور اصمعی گفت که رفع آن غلط است باید منصوب باشد کسی گفت ساکت
ما انت و هذا ساکت شو ترا با این اعتراض چه نسبت و گفت رفع و نصب و جر هر سه جایز است
و ساکت شد و ام بمعنی بل و اضراب از کلام سابق است و خلاصه معنی آنکه چه نفع میرساند
بصاحب ناقه این حیله که کسی ناقه را بوئیدن پوست پر از کاه بچه دور زند بشیر را از او
بدزدد و این مثلی است پیش عرب که زده میشود در مقامی که کسی وعده احسان بدیگری
نماید و وفا بآن وعده نکند و بعد از ام متصله و منقطعه که بمعنی بل و همزه باشد واقع نمیشود
چه ام در نصورت حقیقت استفهام است و استفهام در استفهام صحیح نیست و ادوات
استفهام کما هی مجاز است در معنی دیگر استعمال میشوند بمعونت قراین و مناسبت مقام تحقیق
آنکه این چه نوع از مجاز است و بیان کیفیته این مجاز است مجازات هنوز نشده و معانی
مجازیه آن غیر محصور اند و از تتبع تراکیب بلغا میتوان تفصیل آنها نمود و از آنچه درین
رساله بیان میشود بسنده است اول استبطاء و مراد از استبطاء شکایت از دیر
آمدن مسئول عنه است و اخبار از بطوء آن چون کم دعوتک هر گاه بسیار خوانده باشی
مخاطب را و اجابت دعوت ننموده باشد و مقصود اینست که تا کی ترا بخوانم

قال المحقق الشریف ان الاستفهام [illegible]
[illegible]
الواسط

دو اجابت دعوت نمیکنند و ازین قبیلست آیه حتی یقول الرسول والذین امنوا معه
متی نصر الله و ساعی گفته است الام وفیم تنقلنا فکاب ومالها ان یکون لنا
امال دق بهم تعجب چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام چون نیافت درجائی که هدهد و مرغ
بود هنگام بال بر بال گسترانیدن بر بالای سر آنحضرت و متعارف بود که مرغان بر آنحضرت
آنحضرت بجای خود حرکت کنند در مقام تعجب ازین حالت گفت مالی لا اری الهدهد
و حمل این استفهام بر حقیقت خود نیست باعتبار آنکه عاقل معقول نیست سؤال از حالت
خود از دیگری نه بجهت تنبیه و ضلالت و گمراهی مخاطب چون آیه فاین تذهبون
و عید مثلا هرگاه کسی نسبت بمتکلم بی ادبی کرده باشد و داند که متکلم تادیب دیگری
بسبب بی ادبی که ازو صادر شده نموده باو بگوید الم ادب فلانا چون متکلم و مخاطب
علم بوقوع آن تادیب دارند حمل استفهام بر حقیقت خود ممکن نیست و منع غیر
مناسب مقام وعید و تخویف مخاطب است بر آن بی ادبی و جهاد هم نظیر بعض حمل مخاطب
و حمل نمودن او بر اقرار بمسئول عنه و هرگاه مستعمل در تقریر همزه بوده باشد باید که
تقریر آن مطلب است در پی همزه باشد چنانکه در حقیقت استفهام گذشت گفته میشود
اضربت زیدا هرگاه مقصود حمل مخاطب بر اقرار بنفس فعل باشد و اانت ضربت در تقریر
آن بفاعل و ازین قبیلست آیه ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم در حکایت
قول کفار با آنحضرت بعد از شکستن آنحضرت بتان ایشان را آنحضرت است چه
استفهام اینجا بر حقیقت نمیتواند بود باعتبار آنکه کفار میدانستند که شکننده بتان
آنحضرت است بدلیل ما قبل این آیه که دلالت میکند برآنکه آنحضرت قسم خورده
بود در حضور ایشان که بتان ایشان را بشکند بعد از آنکه ایشان از آن قریه بیرون
روند و بعد از مراجعت چون بتان را شکسته دیدند و پرسیدند که کار کیست گفتند که شنیدیم

که شنیدیم جوانی که او را ابراهیم میگویند همیشه عیب و شتم بتان مینماید پس ظاهر آنست که میدانستند
که این کار فعل آنحضرت است و مقصود ایشان از ءانت فعلت واکشیدن اقرار بود
از آنحضرت و در تقریر بمفعول انه بدا انت و بر این قیاس سایر متعلقات فعل و در سایر ادوات
شرط ایراد مقرر به شرط نیست بلکه ایماء آن روشن گفته میشود که در حقیقت میشود پس هل برای
تقریر بنفس نگری باشد و آنهای دیگر برای تقریر بچیزی که در حقیقت استفهام سؤال از آن میشود
و بجهت انکار مسئول عنه و لی این انکار یا بر حقیقت خود است چنانچه شاعر گفته ایقتلنی والمشرفی
مضاجعی و مسنونة زرق کانیاب اغوال یعنی مرا نمیتواند کشت آنکسی که مرا وعید
کشتن مینماید و چون کند مرا و حال آنکه همراه منست شمشیری که در مشرق بن ساخته میشود
و تیرهای درخشنده از نابت دندانهای غولان و ازین بابست آیه افاصفیکم ربکم
بالبنین و اتخذ من الملائکة اناثا که مقصود از تکذیب مشرکانست که میگفتند که
فرشتگان دختران خداوندند تعالی شانه عما یقولون یا مراد در انکار توبیخ و سرزنش مخاطبست
بر صدور این فعل از او در ماضی و در حال باین معنی که مناسب نبود وقوع آن مثلا هرگاه کسی پدر خود را
آزار کند میگویند اتوذی اباک مقصود حقیقت استفهام نیست و انکار حقیقی نیز نمیتواند
بود چه وقوع ایذا معلومست و چیزی که مناسبست درین مقام انکار توبیخ است یا مقصود
سرزنش او است بر اراده چنین فعلی در استقبال باین معنی که معقول نیست که از تو بعد ازین
چنین فعلی صادر باید چون اتعصی ربک هرگاه مخاطب اراده معصیت داشته باشد
و انکار را که بهمزه باشد منکر در پی همزه باشد چون انکار اصل فعل در آیه ءاتخذ
اصناما الهة و انکار فاعل در آیه اهم یقسمون رحمة ربک و انکار مفعول در
آیه اغیر الله اتخذ ولیا و برین قیاس سایر متعلقات فعل و متعلق انکار گاه فعل ثبوت
نیافته و درین صورت بغیر آن فعل میگردد چون مثال مذکور و فعل منفی مثبت شده

بلکه بدین وقت افاده نفی میکند و بمعنی راجع میشود که حاصلش ایجاب است چون کریمهٔ الیس الله بکاف
عبده که افاده میکند ثبوت کفایت را از برای واجب تعالی و این را میگویند بمعنی نفی طلب حصول
حرف نفی که درین آیه کریمه مدار تقریر نموده اند و گاه میشود که مقصود از همزه انکار فعل است و آن فعل
در پی همزه است هرگاه مقصود انکار آن فعل بطریق کنایه باشد مثلاً هرگاه کسی داند که تو عمرو زید
و عمرو را نزده لیکن اعتقاد کسی آن باشد که ضرب از تو صادر شده متعلق بزید یا بعمرو در خصوص
ایشان مترددست و در واقع درین عقیده غلط کرده و ضرب از تو صادر نشده پس گویند از باب
انکار میگوئی ازیداً ضربت ام عمرواً باعتبار آنکه انکار مفعول ثابت زید و عمرو در حقیقت لازم
دارد عدم وقوع ضرب را مطلقا و کنایه ابلغ از تصریح است ششم قصد استهزاء آن طلب فعل
چنانکه حق تعالی در باب حکایت از قوم شعیب ع فرموده که با آن حضرت از روی گفتند
اصلوتک تامرک ان نترک ما یعبد اباؤنا هفتم تحقیر مسئول عنه چون من هذا هشتم
تهویل و تخویف فی طلب از مسئول عنه چون من فرعون بنا بر قراءت ان بلفظ استفهام
و رفع فرعون در کریمهٔ ولقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون ظاهر است
که حقیقت استفهام درینجا مقصود نمیتواند بود بلکه چون عذاب فرعون را نسبت بنی اسرائیل
شدید نامید جهت تهویل برای زیادتی تهویل فرموده من فرعون یعنی میدانید که فرعون
که چگونه است در باب عذاب بنی اسرائیل و در غایت سرکشی و صلابت فرمان روائی پس بدانید
که عذابی که از چنین کسی صادر شود در چه مرتبه خواهد بود و ازین جهت بعد از آن فرمود
انه کان عالیا من المسرفین نهم استبعاد یعنی بسیار دور شمردن مسئول عنه چون کریمهٔ
انی لهم الذکری وقد جاءهم رسول مبین ثم تولوا عنه مدبرین یعنی بسیار بعید است
تذکر و گمان نمودن کفار قریش بوعده که از ایشان صادر شده بود که آن عبارت از ایمان است
بر تقدیر کشف عذاب دخان و حال آنکه عظیمتر از آن نیست یعنی آن چیزی که دخل در تذکر

دارند که ایمان بیشتر از کشف دخان داشت که آن عبارت از معجزات پیغمبرست و واضح شده و دیده
و بعث تذکر و ایمان بهم ایشان نشد پس چگونه آن از زائل شدن دخان موجب تذکر و ایمان ایشان
تواند شد دهم عرض یعنی عرض نمودن چیزی بمخاطب با و نمودن و اظهار ساختن آن برای رغبت
او در آن چون الا تنزل که اینجا معنی حقیقی استفهام مراد نتوانند بود چه متکلم عالم بعدم نزول مخاطب
دارد و معنی مجازی که مناسب است در اینجا عرض است و نکته عرض را از باب طلب گفته از طلب شمرده اند
غیر استفهام و اهل این فن آن را شعبه از استفهام گرفته اند و این ظاهر است چه ظاهر آنست
که همزه الا تنزل همزهٔ استفهام است که بر فعل منفی داخل شده و فی الحقیقه همزهٔ انکار است
باین معنی که سزاوار نیست فرود نیامدن و انکار نفی نفی است که با ثبات بر میگردد پس گویا
گفت و بدین علت طلب نزول از آن حضرت کمال مرتبه باشد هم از اقسام
طلب امرست و آن لفظی است که دلالت کند بر طلب فعل بقصد استعلاء یعنی بلند مرتبه شمردن
امر خود را از مأمور خواه در واقع چنین باشد و خواه نه خواه علو باعتبار مراتب دنیوی بوده
باشد و خواه از راه مراتب اخروی و بقید فعل بیرون میرود نهی که از توجیه جهت این است
که این موضوع است از برای طلب ترک فعل و بقید قصد استعلاء بیرون میرود التماس و دعا چه
التماس طلب فعل است با قصد مساوات و دعا طلب فعل است با قصد خضوع و خشوع و امر را
سه نوع از صیغه است اول امر حاضر و آن غالبا بلا لام است چون اضرب دوم بغلام
بلام و آن در امر غایب و متکلم وحده یا مع الغیر غالبا و در امر حاضر نادر است چون لتضرب زید
و لنضرب و لتضرب بصیغه خطاب نادر آمده و گاه در امر غایب بدون لام مراد
مانند اضرب زید از باب التفات و تنزیل غایب بمنزله حاضر جهت نکته که از نکات التفات
معلوم میشود سیم اسماء افعال که بمعنی امر اند چون رویدا زید که بمعنی امهل است و نزال که بمعنی
انزل است و مشهور میان ارباب لغت و علمای نحو و فضلای این فن آنست که این صیغها

موضوعند از برای معنی امر بودنیست خیار در چه متبادر از آنها طلب فعلست بر وجه استعلاء و تبادر
از علامات حقیقت است و اختلاف نموده اند در اینکه طلب فعل که جزوی از مفهوم لغوی صیغه امر است
آیا بعنوان ایجاب آن فعلست بر مامور یا نه و بعضی گفته اند که موضوع است از برای طلب فعل
بر وجه وجوب و در طلب آن بر وجه ندب بعنوان مجاز مستعمل است و بعضی عکس آن قائل شده اند
و بعضی گفته اند مشترک لفظی میان هر دو دانسته اند و بعضی فرق میانه اصطلاح لغت و شرع نموده اند
و نیز خلاف شده در اینکه صیغه امر موضوع شده از برای طلب فعل فورا یا بر وجه تراخی یا مشترک
لفظیست میانه آنها یا معنوی و در اینکه دلالت بر طلب فعل بر وجه تکرار میکند یا بمقید وحدت
یا بعنوان اشتراک لفظی و معنوی و حق آنست که این صیغها موضوع از برای خصوص وجوب
یا ندب و فور یا تراخی و تکرار و وحدت هیچ هیچیک نیستند نه در اصطلاح شرع و نه در لغت
بلکه مشترک معنوی اند میانه آنها یعنی موضوعند از برای طلب فعل بر وجه استعلاء مطلقا خواه
بعنوان ایجاب بوده باشد و خواه بطریق ندب و خواه بر وجه فور بوده باشد یا تراخی و خواه
در ضمن وحدت و خواه بر طبق تکرار و استعمالش در هر یک از آنها محتاج بقرینه است بلی
در اصطلاح اهل شرع یعنی فقهای اسلام حقیقت در وجوب شده و آن را حقیقت متشرعه میگویند
و در چند معنی دیگر غیر طلب بر وجه استعلاء مجازا و با قرینه مستعمل میشود خواه دلالت بر طلب
فعل کنند اما نه بر وجه استعلاء مانند دعا و التماس یا دلالت بر طلب فعل اصلا نکنند
و این قسم بسیار مختلف است بحسب مقامات و اعتبارات غیر محصوره که از تتبع موارد
استعمالات در کلام بلغا معلوم میتوان نمود و آنچه در این رساله مذکور میشود چند چیز است اول
اباحه چون جالس الحسن او ابن سیرین هرگاه مقصود طلب جلوس مخاطب با یکی از ایشان
نبوده باشد بلکه مقصود آن باشد که همنشینی با هیچیک از ایشان محظور نبوده و اگر
با هیچیک از ایشان ننشیند مخالفت نکرده بخلاف آنکه مقصود طلب باشد که در این

که در این صورت گاه او مسؤل لازمست همنشینی با یکی از ایشان و حق هم ابتدا بمعنی طلب است دوم تهدید
که از او وعید وارد شده چون کریمه اعملوا ما شئتم که مقصود آنست که هرگاه بدی از شما صادر
شود در مقابل آن عقوبت خواهید کشید سیم تعجیز یعنی عاجز نمودن امر مخاطب از اتیان بمامور
چون کریمه فأتوا بسورة من مثله که مقصود آنست که شما عاجزید از تألیف کلام که شبیه بسوره
از سورهای قرآن باشد چهارم تسخیر یعنی اظهار نمودن امر این معنی که مسخر حکم منید و هر چه
درباره شما خواهم میتوانم کرد و شما از آن امتناع نمیتوانید نمود چون کریمه کونوا قردة خاسئین
پنجم اهانت یعنی اظهار بیمقداری مخاطب باعتبار رسانیدن اذیت به ایشان نمودن چون کریمه کونوا
حجارة او حدیدا ششم تسویه یعنی حکم نمودن امر بمساوات وجود مامور به با عدمش در عدم نفع
چون کریمه اصبروا او لا تصبروا که مقصود آنست که صبر کفار در روز قیامت بر عذاب و عدم
صبر ایشان بر آن هیچیک نفعی نمیدهد هفتم تمنی یعنی آرزوی حصول مامور به نمودن چنانچه
امرؤ القیس گفته در مقام شکایت از درازی شب   الا ایها اللیل الطویل الا انجلی
بصبح وما الاصباح منك بامثل   یعنی ای شب دراز منجلی و منکشف شو بسبب طلوع
صبح و چون این حرف توهم میشد که صبح شدن نفع و حصول کمال او دهد و چون صبح گردد اندوه
او رفع شود در واقع چنین نبود دفع این توهم نموده آن نمود و گفت که صبح شدن بهتر از تو
نیست ای شب که روز هم چون شب تیره و تار است مطلب آنکه طلب انجلاء از شب بر حقیقت
خود نیست چه انجلاء مقدور شب نیست و معنی مجازی که در این مقام مناسب است آرزوی زوال او است
و چون آن شب در درازی بنهایت کمال و حزن و اندوه امرؤ القیس بنهایت بود و پس گویا امید
وقوع بزوال آن شب نداشت و از این جهت امر مستعمل بر تمنی نموده اند نه ترجی هشتم از اقسام
طلب نهی است که آن لفظیست که دلالت کند بر طلب ترک فعل بر وجه استعلاء و بقید ترک
فعل امر از تعریف خارج است و بقید استعلاء دعا و التماس چون اللهم لا تفعل بی کذا و از

واگر گویند که مطلوب به نهی مقدور مکلف نیز حاصل نیست والا تکلیف ما لا یطاق و تحصیل حاصل لازم میآید
از ترک فعل عبارة از عدم اوست و اعدام باعتبار ازلی بودن غیر مقدور مکلف حاصل اند پس چون
متعلق نهی میتواند شد میگوییم که اعدام اگر مقدور مکلف نباشد لازم میآید که وجودات
نیز مقدور نباشد چه تعلق قدرت بوجود تنها مستلزم ایجاب است و نسبت قدرت باید بوجود
و عدم هر دو مساوی باشد پس عدمات فی نفسها متعلق تکلیف میتواند شد و بر تقدیر تسلیم
که اعدام فی نفسها مقدور نباشد باعتبار استمرار از ما مکلف میتواند که استمرار عدمات
افعال را بر هم زند بسبب ایجاد آن افعال و میتواند که استمرار در انها بحال خود بگذارد بسبب
نکردن افعال پس باین اعتبار مقدور مکلف و متعلق تکلیف میتواند شد و بعضی از برای گذران
شبهه متعلق نهی را فعل وجودی گرفته اند که آن عبارتست از کف نفس یعنی باز داشتن مکلف
نفس خود را از فعل منهی عنه و در تعریف نهی گفته اند که آن طلب کف نفس است از فعل بر وجه
استعلا و در تعریف امر گفته اند که طلب فعلیت غیر کف بر وجه استعلا و باید دانست
که مطلوب در نهی فوری است اتفاقا یعنی که مکلف را لازم است که بعد از نهی بلافاصله منهی عنه را
ترک نماید و آن مقید نیز است یعنی بر مکلف لازم است که همیشه ترک کند منهی عنه را
تا آنکه تجویز آن فعل بدو برسد و فرق میان او و امر درین باب آنست که مطلوب نهی ترک حقیقت
و ماهیت فعل است و آن وقتی میسر است که هیچ فردی از افراد آن فعل از مکلف صادر
نشود چه اگر یک فرد از وی صادر شود ماهیت آن فعل در ضمن آن فرد بوجود آید پس بر مکلف لازم است
که در عقب نهی بلافاصله ابدا ترک منهی عنه نماید بخلاف امر که مقصود از او ایجاد حقیقت فعل است
و آن در ضمن یک فرد یافت میشود خواه بعد از امر بلافاصله باشد یا با فاصله زمانی و اگر در آن زمان
آن فعل از مکلف صادر نشود معصیت لازم میآید و صیغه نهی منحصر است در یک نوع و آن فعل مضارع است
که مدخول حرف جازم باشد چون لا تفعل و گاه صیغه نهی مستعمل میشود مجازا در غیر آن معنی مذکور

مذکور مانند تهدید بود در قول مولا بغلام خود که لا تمتثل امری و مانند دعا در قول که اللهم لا تعذبه و کذا
و چون التماس درین قول تو نسبت بکسی که او مساوی خود داند در مرتبه چون لا تفعل کذا ایها الرفیق
امر و نهی مستعمل میشوند در طلب دوام و ثبات آن فعل یا ترک از فی ... چون اهدنا الصراط
المستقیم چه هرگاه مسلمانان این کلام مجید تلفظ نمایند مطلبش آنست که ثبتنا و ادم توفیقنا علی الصراط
المستقیم بسبب حصول اصل هدایت پس طلب او موجب تحصیل حاصل خواهد بود و مانند
آیه ولا تحسبن الله غافلا که خطاب بحضرت رسالت پناهی است و این گمان از آنحضرت
منتفی بود و نیز باید دانست که بعد از این چهار نوع طلب یعنی تمنی و استفهام و امر و نهی جایز است
تقدیر شرط و مجزوم نمودن فعل مضارع که بعد از این چهار واقع است برای ... تمنی آن فعل مقدر
چون لیت لی مالا انفقه که درین تقدیر است که ان یکن لی مال انفقه و در عرض که شعبه ایست
از استفهام میگوییم الا تنزل تصب خیرا و چون اکرمنی اکرمک و لا تشتمنی یکن خیرا لک
که باین تقدیر است که لا تشتمنی یکن خیرا لک و تنزل که مقدر است بعد از این اشیاء اربعه باید
انها باشد یعنی اگر انها مثبت باشند باید شرط مقدر نیز مثبت باشد و اگر منفی اند ... مثلا جایز نیست
لا تکفر تدخل النار بتقدیر ان لا تکفر تدخل النار و اگر گویند در الا تنزل تصب خیرا فعل شرط
مثبت را مقدر نموده اند با وجود آنکه عرض منفی است میگوییم که جهتش آنست که همزه در عرض
همزه استفهام انکاری و بمعنی نفی است و هرگاه بر فعل منفی داخل شود نفی نفی و آن باثبات راجع
میشود و الا تنزل بمعنی انزل است پس باید که شرط مقدر نیز مثبت بوده باشد و جایز نیست تقدیر
آن لا تنزل باعتبار آنکه درین صورت معنی منتفی خواهد بود و علت جواز تقدیر شرط بعد
از اشیاء اربعه آنست که آن اشیاء اربعه فی انفسها قرینه شرط مقدر خواهند شد چه دلالت
بر طلب دارند و طلب ناچار است از علة غائیة که داعی بر آن طلب باشد و بنا بر آنکه علت
علت غائیة در ذهن علت معلول و مسبب آن فعل است در خارج پس هرگاه بعد از این اشیاء

مذکور شود نوعی دیگر که صلاحیت علت غائیه طلب داشته باشد که ازان اشیا مفهوم است بعض همین
معلوم میشود که ان فعل در وجود خارجی مسبب است از طلب و طلب سبب اوست و معنی شرط طلب و
جزا نیست همین است که شرط سبب جزا و جزا مسبب اینست پس درین موضع تقدیر شرط ممتاز بقرینه
دیگر نیست و جواز تقدیر آن درین مواضع قاعده و قیاسی است و در غیر این مواضع نیز گاه گاهی
جاریست لیکن هرگاه از خارج بوده باشد چون کریمه ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی
که بدین تقدیر است که ان اتخذوا اولیاء بحق فالله هو الولی که فا درین کریمه قرینه است بر تقدیر
شرط و معه بقرینه مقام آن شرط مفهوم میشود و گاه گاه گفته اند که مجزوم نمودن فعل مضارع
بسبب تقدیر آن شرطیه با فعل شرط بعد از شش چیز جایز است تمنی و استفهام و امر و نهی و عرض
و نفی و عرض داخل استفهام گرفتن چنانکه ارباب این فن نموده اند انسب است چه آن بجهت
از استفهام چنانچه در کتب استفهام دانسته شد پنجم از اقسام طلب نداست و مقصود
از آن اقبال و توجه است از مخاطب بحرف نائب مناب ادعوا خواه آن ملفوظ بوده باشد چون
یا زید افعل کذا یا مقدر باشد چون زید افعل کذا که باین تقدیر است که یا زید افعل کذا و یا زید
در اصل ادعو زیدا بود و فعل متکلم بعد ادعو بیفتاد و عوض آن یا در آمده و یا زید کهول ممنوع است
و ازین جهت گفته اند که یا در یا زید قائم مقام ادعوست و حروف ندا پنج است یا و ایا و هیا
و ای و همزه مفتوحه سه اول موضوعند از برای ندای بعید و در ندای قریب مجاز استعمال میشوند
جهت نکته مانند تنزیل قریب منزله بعید باعتبار نوم یا غفلت یا غفلت سهوی که عارض
اوست و چون تنبیه بر بلادت سامع درین قول که اسمع یا ابا الفضل و مانند تنبیه بر علو
شان امر و باینکه مخاطب بغایت اهتمام کرده در امتثال امر او دارد گویا غافل و دور است
ازو در کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و چون زیادتی اهتمام امر با اقبال مخاطب
در کریمه یا موسی اقبل و امثال اینها از نکات که مقامات مختلفه مقتضی آنها بوده باشد و همزه

و ای برای از برای قریب موضوعند و گاه در ندای بعید استعمال میشوند جهت نکته که مقام اقتضا کند مانند
تنبیه بر حضور منادی در قلب متکلم و عدم غفلت او از و چنانچه درین قول شاعر است اسکان نعمان
الاراک تیقنوا بانکم فی ربع قلبی سکان [illegible] موضوعیست و ربع
را بمعنی منزل است و بعضی گفته اند که یا مشترک معنوی است میان ندای قریب و بعید بمعنی موضوع
از برای طلب اقبال مطلقا خواه منادی بعید باشد و خواه قریب و صیغه ندا گاه در چند معنی دیگر غیر معنی حقیقی
استعمال میشوند مجازا اول اغرا بمعنی ترغیب و تحریص نمودن مخاطب بفعل چون یا مظلوم هرگاه گفته شود
باکسی که رو بتو آورده از جهت شکایت از ظلمی که برو واقع شده چه درین صورت معنی حقیقی طلب اقبال
موجب تحصیل حاصل است و معنی مجازی که مناسب مقام است ترغیب و تحریص اوست بر شکایت از ظلم
دوم اختصاص بمعنی قصد تخصیص منادی از میان بنی نوع خود با آنچه نسبت با و شده و جهتش آنست
که ندا دلالت کند بر تخصیص منادی از میان جماعت بطلب اقبال از و و درین مقام او مقصود از طلب تخصیص
تخصیص اراده میکنند پس گویا استعمال لفظ در جزو موضوع له شده و این یا در مقام تفاخر است
چون انا اکرم الضیف ایها الرجل که مقصود درین کلام همان متکلم است نه دیگری و مقصود متکلم
از ندای خود تعبیر از خود بلفظ الرجل است که خود را از میان افراد در حال تخصیص
اکرام ضیف بعضی مردی که اکرام ضیف نماید همان منحصر من است و یا در مقام تفاخر و اظهار فروتنی
ذلت است چون انا المسکین ایها الرجل بعضی منم مخصوص بمسکنت و بیچارگی و یا آنکه در مقام تفاخر
و تضرع هیچکدام نیست بلکه همین محض اختصاص و بیان مقصود است چون انا ادخل ایها الرجل
و نحن نفعل ایها الرجل و این امثله اگرچه بصورت ندا واقع اند لیکن مقصود ندا نیست بلکه عبارت است
باعتبار آنکه مراد از ای با آنکه وصف او واقع شده مخاطب نیست بلکه عبارت است از مدلول ضمیر متکلم
که پیش ازین واقع است و ندای حقیقی واقع نمیشود مگر نسبت بمخاطب هرگاه مخصوص اختصاص از ندا
بصورت اظهار حرف ندا جایز نیست بلکه تقدیر نیز لازم است باعتبار آنکه چون معنی ندا باقی نیست ناخوش است

ذکر حرف ندا چنان گفته اند دماه مستفوبست واگر نه این علت در صورت اغراء و امثال آن نیز جاریست با آنکه
در اینها حرف ندا مذکور میشود و ایضا از جمله در صورت اختصاص منصوبست بنا بر حالیت و کلام برین تقدیر است
که انا اکرم الضیف منتقصا فی باب از جمله و گاه در مقام اختصاص بجای ذا ایضا از جمله اسم جنس موصوف
بلام یا باسم مضاف واقع میشود چون نحن العرب اقری الناس و انا معاشر الانبیاء و گاه علم واقع میشود
چون بنا تمیما یکشف الضباب و ضباب جمع ضبابه است و آن بخاریست که روز زمین را میپوشد
و در اینجا مراد شدائد و بلیات است و ابن حاجب گفته که نحن العرب اقری الناس منقول از ندا است بآنکه
موصوف بلا منادی بی واسطه ای یا نمیشود و آن منصوب بتقدیر اخص است در آن راه میگویند اختصاص
نه از راه نقل از ندا و مضاف احتمال دارد که منقول از ندا اداة اختصاص او از این راه باشد و
ملکیست که او نیز منصوب بتقدیر اخص و معنی اختصاص از آن راه باشد و آنچه او گفته ظاهر است و بنا
برین ظاهر است که علم منصوب چون تمیما در مثال مذکور نیز نصب افاده اختصاص او از جهت
تقدیر اخص باشد ششم تعجب از وجود منادی چون یا للماء هرگاه کسی در جایی گوید که محتاج بود آب باشد
و گمان وجود آب نداشته باشد و از این باب است یا للعود گویا باعتبار غرابت وجود آن او را
بخوانده و حاضر میسازد تا آنکه تعجب کند از دیدن او چهارم اظهار حیرت و از این باب است
ندای اطلال و منازل دوستان و امثال آنها چنانکه گفته اند   ایا منازل سلمی این
سلمی و دیگری گفته   یا ناق جدی فقد افنت اناتک بی صبری و عمری و اخلاقی
و احلاسی و انساعی   ناق منادی مرخم است و اصلش یا ناقه بوده است و احلاس جمع حلس است
و آن جلیست و انساع جمع نسع است و مراد فروش خانه است بعض از ناقه تندرو که بسبب
درنگ تو در راه و درازی سفر من صبر و عمر و خلق و پلاس من همه تلف و ضایع شد پنجم اظهار حسرت
و اندوه نمودن [illegible] چنانکه در مرثیه معن بن زائده گفته شده فیا قبر معن کیف واریت
جوده   و قد کان منه البر و البحر مترعا   و مترع بصیغه اسم مفعول یعنی مملو است ششم

ششم ندبه یعنی نوحه کردن بر مرده چون یا زیداه چه در این مقام معنی حقیقی ندا ممکن نیست باعتبار آنکه
مرده قابلیت خطاب ندارد پس گویا او را میخوانند و میگویند بیا که مشتاق دیدار توایم و شیخ [illegible] گفته است
که در این مقام [illegible] مستغاث میشود و غیر مقصود است و بعضی از محققین از معانی مجازیه ندا شمرده اند استغاثه
چون یا الله للمظلوم و ظاهر آنست که آن بر حقیقت خود باقی باشد والله یعلم و گاه است که تعبیر
از معنی انشائی بجمله خبریه میشود بر خلاف مقتضای ظاهر و آن متنوع بنکته هاست و چند نکته در این مقام
گفته اند اول و دوم تفأل و اظهار حرص در وقوع مطلوب چه طالب هرگاه خواهش بسیار بوقوع
مطلوب داشته باشد تعبیر از آن بلفظ ماضی میکند چنانچه فال نیک زدن و اشعار بآنکه آن از امور
حاصله است که سزاوار آنست که بصیغه ماضی ادا شود و همیشه در فکر و خیال اوست تا آنکه گاهی
بخیالش میرسد که واقع شده چون رزقنی الله لقاءک که بصیغه ماضی واقع شود و هر یک
از این دو نکته میتوان گفت و این هر دو در صورتیست که تعبیر از مطلوب بلفظ ماضی شود
سیم احتراز از صورت امر که مستلزم استعلاست چنانکه غلام بمولا گوید ینظر المولی الی ساعة
بجای انظر الی چهارم الزام مخاطب بایقاع مطلوب در صورتیکه طلب از کسی شود که نخواهد
طالب را دروغگو کند چنانچه کسی گوید [illegible] اکراه [illegible] نیاید که نسبت دروغ
گفته خواهد بود باعتبار آنکه کلام او [illegible] مجبور است از آمدن او و چون یاتینی [illegible]
[illegible] پس لاجل که خواهد آمد و این کلام خبری موجب حصول مطلوب میشود پنجم قصد مبالغه در طلب
که گویا مخاطب شروع در امتثال کرده ششم قصد استعجال مخاطب در تحصیل مطلوب بجهة
وجه مذکور [illegible] با آنکه مطلوب [illegible] باعتبار [illegible] اسباب و شرایط
آن و نکات دیگر که بجهة اختلافات مقام [illegible] میتوان استنباط نمود و میباید دانست
که احوال اسناد و مسند الیه و مسند و متعلقات فعل و قصر بتفاصیلی که مذکور میشود مخصوص
بخبر نبوده و جمله در انشاء نیز جاریست چه اسناد در انشا نیز یا موکد است یا غیر موکد و مسند الیه

او یا مذکورست یا محذوف و مقدم است یا موخر معرف است یا نکره و مسند او نیز اسمست یا فعل و مطلق است
یا مقید بمفعول و حال و شرط و متعلقات آن یا مقدم اند یا موخر اند و از آن مذکور اند یا محذوف و اسناد و تعلق
آن یا بطریق قصرست یا بغیر طریق قصر و بر این قیاس باید احوالات آینده: در احوال مسندالیه
یعنی احوالاتی که عارض مسندالیه میشود از جهت مسندالیه بودن چنان احوالاتی که باعث مطابقه
کلام با مقتضای حال بوده باشد مانند ذکر و حذف و تقدیم و تاخیر و غیر اینها از احوالاتی که دانسته
خواهد شد و در این باب چند فصل است: در حذف مسندالیه چون مسندالیه رکن اعظم
کلام و اصل ذکر او است پس چه علت و داعی حذف آن جایز خواهد بود و چند چیز باعث بر حذف آن
میشود احتراز از عبث و آن در صورتیست که قرینه واضحه بر آن دلالت داشته باشد
مانند سوال مخصص محقق و سوال مقدر در این شعر قال لی کیف انت قلت علیل سهر دائم
و حزن طویل چه علیل خبر مبتدا محذوف است و تقدیرش چنین است که انا علیل بقرینه سوال محقق
که عبارت است از کیف انت و سهر نیز خبر مبتدای محذوف است و این تقدیرست علتی سهر دائم بقرینه
سوال مقدر چه چون متکلم گفت علیل کسی می پرسد که سبب علت و مرض تو چیست
پس گویا او در جواب گفته علتی سهر بیداری بسیار و اندوه بیشمار است: تخییل عدول با قوی
دلیلین یعنی در خیال سامع انداختن که متکلم از دلیل ضعیف بر مسندالیه که آن لفظ است عدول نموده
بدلیل قوی که آن عقل است چه اگر مسندالیه مذکور شود لفظ آن دلالت بر آن خواهد نمود و اگر محذوف
شود عقل سامع از قرینه منتقل بآن میشود و چرا تخییل گفتیم بجهت آنکه مسندالیه خواه مذکور و خواه مستور
که عقل با انضمام لفظ مسندالیه منتقل بذات آن میشود الا وقت ذکر چه اگر سامع با عقل نباشد از لفظ
انتقال نمی تواند الا وقت حذف چه در این وقت ذهن سامع بوساطت قرینه منتقل میشود:
بلفظ که نام مسندالیه است و از نام منتقل بذات او میشود پس نیز در حذف حقیقة عدول با قوی
دلیلین نشده لیکن چون در هنگام ذکر دلالت لفظ واضح ترست و نیز در حذف دلالت عقل پس

پس کما نبود حذف عدول با قوی دلیلین شده: امتحان شعور سامع که آیا از راه قرینه مقصود را می یابد
یا نه بلکه محتاج بصریح لفظ است از غایت کودنی: امتحان مقدار شعور او که آیا از قرینه خفیه منتقل
بمطلب میشود یا نه بلکه محتاج است بقرینه واضحه یا بصریح لفظ: نگاه داشتن مسندالیه را از زبان
خود بقصد تعظیم او و اشعار باینکه مسندالیه در عظمت و جلالت بمرتبه ایست که ما قدرت آن
نداریم که او را بزبان خود جاری گردانیم و در این معنی نیکو گفته اند: کمال با دب باشد انکه نام
کمال ز دهن نشسته [illegible] بحرف [illegible] رانی: عکس آن یعنی نگاه داشتن زبان از
نام مسندالیه بجهت تحقیر یعنی او در حقارت بمرتبه ایست که صلاحیت آن ندارد که نام او برده شود
اسان بودن انکار در مقام احتیاج بانکار چون فاسق و فاجر چه اگر نام زید در این مقام
برده شود ممکن است که این خبر بدو رسد و در صدد انتقام متکلم در آید و در این وقت انکار که
نمی تواند نمود و نمی تواند گفت که مقصود من تو نبودی بلکه دیگری بود بخلاف صورت حذف زیرا که
که این عذر از متکلم مسموع و انکار ممکن خواهد بود: تعیین مسندالیه یعنی معلوم بودن آن
نزد سامع هرچند که در کلام مذکور نشود باعتبار آنکه فهم شود که متکلم با و نسبت داده چنان فعل
که صلاحیت استناد بغیر ندارد پس در این صورت احتیاج بذکر آن نیست و این قسم [illegible] و آخر
در احتراز از عبث می تواند بود لیکن چون قرینه امر ظاهر است که جزء از کلام است علیحده بیان
نموده شد چون خالق السموات والارضین که بدیهیست که مسندالیه او غیر الله تعالی نیست یا ادعای
تعیین چون کریم البلاد هر گاه ادعای آن کنی که کریم بلاد منحصرست در زید: تنگی مقام
بسبب تنگی دلالت یا فوت فرصت یا محافظت وزن شعر یا رعایت سجع در کلام نظر نزد قافیه در
شعر مثال این چنانکه گاه آهوی بود بدرخواهی که بصیاد بنمائی میگوئی غزال چه اگر بگوئی هذا غزال
گاه باشد که تا لفظ هذا گفته شود آهو بدر رود: مخفی نمودن مسندالیه از غیر مخاطب از حاضرین
چون جایی در وقتی که قرینه باشد از برای مخاطب مراد نیست آمد است زید
متابعت

استغنائیست که وارد شده بر حذف مسندالیه چون حذف مسندالیه در مثلها چه تغییر در مثل جایز نیست
مثل رمیة من غیر رام و تقدیرش چنین است که هذه رمیة من غیر رام و این مثل در جائی زده میشود که شخص
بی‌غیب و بی‌توقع بمطلب رسد و اصلش آنست که صیادی میگشت و هوا برای صید ناگاه آهوئی سوده دید
تیر خورده و افتاده از غایت ضعف دخیب گفت رمیة من غیر رام یعنی این آهوئیست تیر خورده
و افتاده که تیر اندازش معلوم نیست و مثلها سماعی‌اند و قیاس بر آنها نتوان نمود
تتابعت استعمالها که وارد شده بر حذف لفظی مسندالیه چون مسندالیه که مرفوع برای مدح
یا ذم یا ترحم بوده باشد چه از فصحا و بلغا حذف مسندالیه درین مقامات وارد شده و
قیاس بر آنها میتوان نمود باعتبار آنکه این مقامات ذکر مسندالیه در کلام ثابت نادر است
پس بمنزله قاعده کلیه است حذف او درین مقامات مرفوع علی المدح چون الحمد لله اهل الحمد بتقدیر
هو اهل الحمد و مرفوع بذم چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بضم رجیم بتقدیر هو الرجیم و مرفوع
بترحم چون علیک رنیه(?) المسکین بضم نون بتقدیر هو المسکین و دخل بر حذف مسندالیه دو چیز
دیگر از امور مذکوره نیز میتواند بود که بقرینه مقام حذف آن استنباط میشود
در ذکر مسندالیه چون مسندالیه رکن اعظم کلام است اصل ذکر اوست پس هرگاه که قرینه
نباشد که دلالت کند بر او باید که مذکور شود با وجود قرینه نیز هرگاه مذکور میشود احتیاطی باعتبار
اندک اعتماد بر قرینه ضعیف است یا برای تنبیه بر غباوت و کودنی سامع یا برای اظهار تعظیم او
یا اهانت او باعتبار آنکه نام او مشعر بر تعظیم یا تحقیر است یا برای تبرک جستن بنام او
چون نام مقدس الهی و اسماء انبیا و ائمه هدی یا برای لذت یافتن متکلم از حلاوت نام
او یا برای تطویل کلام در مقامی که شنیدن سامع مقصود متکلم باشد باعتبار جلالت و نهایت سامع
چنانکه موسی در وقتی که حق تعالی خطاب باو نمود و فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی در جواب گفت هی عصای با آنکه
بذکر ای احتیاج نبود جهت تطویل کلام ایراد نمود و از این جهت زیاده برین طول داده فرمود که اتوکؤا

علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری با آنکه سؤال از فایده آن نشده بود
ذکر فواید چند نمود باعتبار دوستی چنانکه دوستان از راه محبت در گفتگو اطناب میدهند در کلام خود
و گاه ذکر مسندالیه جهت تخویف میباشد چون الامیر حاضر یا از برای استشهاد حکم چون انا فعلت کذا
یا برای تعجب سامع چون القمر یقاوم یا برای اظهار حکم از ابتدا حکم بر سامع بجهت آنکه او منکر آن باشد
چون الاقرار حکم بالله و مثل آنست که ذکر آن برای فواید دیگر نیز بوده باشد — در تعریف مسندالیه
بدانکه معرفه اسمیست موضوع از برای ذات مخصوصه یا از برای مفهوم کلی جهت استعمال آن در هر جزوی از جزئیات
آن مفهوم کلی مخصوصها و معرفه بر دو قسم است یا معلوم آنکه تعریفش بحسب وضع بوده باشد و دیگری آنکه
چنین نباشد بلکه بقصد او بوده باشد — بر پنج گونه است مضمرات و اعلام و اسماء اشارات
و موصولات و معرف بلام و اتفاق است که تفاوت در تعریف این پنج قسم معرفه میباشد لیکن
خلاف بسیار شده در اعرف از آنها که بیان آن در عقیده آنست که اعرف معارف علم است
و بعد از آن ضمیر و بعد از آن اسم اشاره و موصول و این هر دو در یک مرتبه اند و بعد از آنها معرف
بلام و ابن کیسان گفته که اعرف ضمیر است و بعد از آن علم و بعد از آن معرف بلام اعرف است از اسم
اشاره و بعد از آن علمی که مشترک باشد و ضمیر مخاطب این هر دو مساویند در تعریف و بعد از آن
ضمیر غایب و بعد از آن اسماء اشاره و بعد از آن مضمرات و بعد از آن اعلام و بعد از آن
معرف بلام اعرف است از موصولات و هر یک از آن اقوال دلایل ضعیفه است که در کتب
مفصله نحو مذکور است اما مشهور میان جمهور آنست که اعرف معارف مضمراتند و بعد از آن
اعلام و بعد از آن اسماء اشاره و بعد از آن موصولات و معرف بلام و این هر دو در تعریف
مساویند و علتش آنست که از جمله مضمرات ضمیر متکلم است که مطلقا ابهامی ندارد و چه هرگاه که گوید
انا گوینده باید دانست که خود را اراده کرده و احتمال دیگر ندارد و بخلاف علم چه اگر علم بحسب وضع موضوع است
از برای ذات معین مخصوصه لیکن ممکن است که از راه اشتراک ابهام میشود و در تعیین ذات احتیاج

بقرینهٔ اسم اشاره و موصول یا موضوع‌عنه از برای مفهوم کلی برای استعمال در جزئیات آن یا موضوع‌عنه
بوضع واحد از برای هر یک از جزئیات آن مفهوم کلی علی اختلاف القولین و بر هر تقدیر بحسب وضع
ابهامی دارند و معرف باللام در اصل وضع شده از برای مفهومات کلیه پس آن نیز ابهامی دارد و ضعفا
پس مضمرات اعرف از ما بقی اند و بعد از مضمرات اعلام است گفته اند که اعرف اند از بواقی باعتبار
آنکه در اصل وضع معین است و ابهامی اگر عارض آن شود عارضی خواهد بود بخلاف بواقی و بعد
از اعلام اسماء اشاره است اعرف شمرده اند باعتبار آنکه مدلول آن بدل [illegible] هر دو معلوم است
بخلاف موصول و معرف باللام که مدلول آنها بدل معلوم است و بس و موصول و معرف مساوی داشته اند
در تعریف و مشهور بنابر ترتیب گذاشته اند که مذکور شد و احکام هر یک شود و این جا بشرح
ترتیب ایراد نموده اند و بگمان فقیر اعلام اعرف اند از جمیع معارف باعتبار آنکه تعریف آنها بحسب اصل وضع است
و ابهام شان عارضی است از راه اشتراک بلکه بعضی از اعلام اشتراک عارضی نیز ندارند چون
اسم الله که علم ذات مقدس باری است بخلاف بواقی که تعیین آنها بحسب استعمال است و در اصل
وضع موضوع‌عنه از برای مفهومات کلیه و بعد از اعلام مضمرات از بواقی اعرف اند هر چند که مضمرات
نیز مانند سایر معارف موضوع‌عنه از برای مفهومات کلیه و تعیین آنها نیز بحسب استعمال است لیکن
چون بعضی از آن مانند ضمیر متکلم در اصل ابهامی ندارد بحسب استعمال چنانچه دانسته شد پس آن اعرف
خواهد بود و اسماء اشاره بعد از آن اعرف از موصولات و معرف باللام است بوجهی که مذکور شد
و هر یک از موصول و معرف باللام در تعریف موافق اند و هیچ یک از دیگری اعرف نیستند و چون
سر رشتهٔ کلام بدین مقام رسید اگر اختتام تحقیق وضع اسماء اشاره و موصولات شود دخلی خواهد بود
هر چند که از مسائل این فن نیست بدانکه واضع در حین وضع لفظ از برای معنی ناچار است از ملاحظه
آن معنی که واضع ملاحظه میکند جهت وضع آلت ملاحظه و وضع میکند پس اگر آلت ملاحظه همان معنی
موضوع له است بعینه پس اگر آن جزئی است این وضع خاص و موضوع له خاص میگویند مانند زید

زید که موضوع له است از برای ذات معین و آلت ملاحظه همان ذات است پس وضعش خاص باشد بغیر آلت ملاحظه
لفظ خاص است چه موضوع له همان ذات مخصوص است و اگر آلت ملاحظه که همان خود موضوع له است مفهوم
کلی باشد از او وضع عام و موضوع له عام میگویند چه آلت ملاحظه و موضوع له هر دو عام اند که همان مفهوم
کلی حیوان است مثلاً در لفظ انسان واضع ملاحظه مفهوم کلی حیوان ناطق کرده و این لفظ را از برای
همان مفهوم کلی وضع نموده و اگر موضوع له غیر آلت ملاحظه باشد یعنی واضع معنی را ملاحظه کند و بواسطه
آن معنی لفظ را از برای معنی دیگر وضع کند در این صورت چهار احتمال عقلی میرود اول آنکه آن دو معنی
یعنی آلت ملاحظه و موضوع له هر دو جزئی باشد دوم آنکه هر دو کلی باشند سیم آنکه آلت ملاحظه
جزئی باشد و موضوع له کلی و این احتمال استعمال نشده اتفاقاً چهارم آنکه آلت ملاحظه کلی باشد
و موضوع له جزئی و این احتمال در بعضی از کلمات اتفاق افتاده است مثل حروف چه من موضوع نیست از برای
ابتداء مطلق که اگر چنین می بود بایستی که حرف نیز مانند اسم و فعل مستقل بوده باشد در دلالت
بر معنی خود و محتاج بانضمام کلمه دیگر نبوده باشد باعتبار آنکه ابتداء مطلق از لفظ من فهمیده میشود بلا
ضم بصره یا کوفه مثلاً بلکه معنی آن ابتداآت خاصه است یعنی ابتداء از بصره یا ابتداء از کوفه و مانند
آن و این معنی تا بصره و کوفه ضم نشود فهمیده نمیشود و از این جهت گفته اند که حرف در دلالت بر معنی
خود محتاج است بضم کلمه دیگر و حاصل آنکه چون خواست واضع لفظ من را از برای هر یک از ابتداآت
جزئیه که ابتداء از بصره است یا کوفه مثلاً وضع کند در وضع ناچار است بود از ملاحظه معنی و چون
ملاحظه امکنه و ازمنه جزئیه غیر محصوره بتفصیل که موقوف علیها ابتداآت جزئیه است محال بود مفهوم
کلی ابتداء مطلق را ملاحظه نمود و لفظ من را بهر یک وضع از برای هر یک از افراد آن مفهوم کلی
وضع نموده پس موضوع له من آن ابتداآت خاصه است که جزئیات آن مفهوم کلی اند و تا موقوف
علیها که عبارت از امکنه و ازمنه جزئیه اند با من مذکور نشود آن ابتداآت جزئیه نیز مفهوم
نمیشود و مشهور بین الجمهور آنست که وضع اسماء اشاره و موصولات باعتبار [illegible]

نیست بعضی چون واضع نتوانست از برای هر یک را به تعدد نام گوید که مثلاً لفظی وضع کند و این موقوف
بود بر ملاحظه هر یک از آنها و آن محال بود لهذا مفهوم کلی را که شامل همه آنها است ملاحظه و وضع نمود و برای
افراد آن لفظ هذا را وضع نمود بیک وضع که شامل تمام جزئیات آن تواند بود پس تا مثل این لفظ
خاص نباشد یعنی هذا از آن قبیل نمیشود مانند حرف و گفته اند که تسمیه لفظ هذا باعتبار بعضی
از جزئیات یعنی آنست که آن افراد و مذکر است و همچنان در حال وضع لفظ من موصوله ملاحظه نموده
مفهوم کلی را مثل ذکر ممتنع تعدد و لفظ من را بیک وضع از برای جزئیات آن وضع نموده و تسمیه آنرا
نیز باعتبار بعضی از اجزاء یعنی که افراد و مذکر است دانسته اند و پوشیده نیست که این حرف محض
دعوی است که دلیلی از اهل لغت و همچنین دلیل عقلی نیز بر آن نیست و ضرورت نیز داعی بر آن
نیست بلکه ظاهر حکم اهل لغت بالتسمیه آنها مشعر است بانکه مستقل باشد در تمام معنی خود پس بهتر آنست
که گوییم چنانکه بعضی گفته اند که آنها موضوعند از برای مفهومات کلیه و باعتبار وضع استعمال است در جزئیات
آن مفهومات کلیه و اگر گویی بنابراین چه فرق است میانه لفظ انسان و لفظ هذا که از انکره و این معرفه
دانسته اند میگوییم که تفاوت آنست که لفظ انسان موضوع است از برای مفهوم کلی تا آنکه مستعمل شود
در آن مفهوم کلی و اگر در خصوص جزئی از جزئیات آن مفهوم مستعمل شود بطریق مجاز خواهد بود بخلاف هذا و امثال
آن که موضوع است از برای مفهوم کلی لیکن نه از برای استعمال در آن مفهوم کلی بلکه از جهت استعمال در جزئیات آن
مفهوم کلی پس اگرچه تعریفش بحسب استعمال است لیکن چون مجوز این استعمال واضع و غرض از وضع بیان
استعمال است این تعریف را وضع میگویند و بنای احکام معارف را در این رساله بر فهم خود گذاشته
تمامی آن احکام را در شش بحث بیان مینماییم

در بیان اعلام

ول

علم بر دو قسم است اعلام جنس و علم شخص
علم جنس اسمی است موضوع از برای حقیقتی با قطع نظر از وجود آن حقیقت در ضمن فردی مانند اسامه که موضوع است
از برای حقیقت سبع من حیث هی و از این قبیل است معرف بلام حقیقت که اشاره به ماهیت و حقیقت
من حیث هی هی است و علم شخصی اسمی است موضوع از برای ذاتی معین [illegible] و غالباً چنانچه اسمی را اشتراک

اشتراک عارض میشود چنانکه چند کس را به یک وجه وارد و این اشتراک منافی با تعریف ندارد چه هر یک
از آن تسمیه ها باعتبار وضع خود علم است از دیگری و لفظ زید باعتبار وضع برای این ذات بر آن ذات دلالت
نماید و بالعکس و ظاهر است که این اشتراک نیز عارضی آن میشود چون اسم الله بنا بر آنکه علم باشد از برای ذات
احدیت و چون علم شخص موضوع است از برای جزئی معین پس گاه مقصود متکلم آن باشد که حاضر گرداند
مسندالیه را در ذهن سامع باسمی که مخصوص او باشد یا برای او باسمی که علم او است ذکر کند چه این
فایده از غیر علم بر نیاید چون قل هو الله احد بنا بر آنکه علم باشد از برای ذات الهی چنانکه مشهور است
بل آنکه الله در اصل الاله بوده همزه حذف شده و در عوض حرف تعریف در آمده و مشهور آنست
که الله علم است چه اگر موضوع باشد از برای مفهوم کلی یعنی مفهوم واجب الوجود لذاته یا مفهوم مستحق عبودیت
چنانکه بعضی گفته اند لازم می آید که کلمه طیبه لا اله الا الله مفید توحید نبوده باشد زیرا که قطع نظر از
جمیع امور خارجیه چه معنی آن در این صورت اینست که معبودی نیست مگر معبود بحق و معبود بحق کلی است و نفس
ممکن است که این مفهوم را افراد متعدده در خارج باشد پس تا ملاحظه خارجی نکرده اند که این مفهوم کلی
در خارج منحصر است در فرد توحید از این کلمه مفهوم نمیشود بخلاف اگر علم باشد که در این صورت معنی کلمه طیبه چنان
خواهد بود که معبود بحقی نیست مگر ذات واجب و این معنی توحید است و در این کلمه طیبه شبهه از راه نحو
وارد است که رفع الله از دو صورت بیرون نیست و حاصل آن شبهه الله یا نفی جنس صفت [illegible] است
یا اسم و خبر [illegible] اسم او حذف و خبرش مقدر است و از الفاظ [illegible] هرچه تقدیر کنند مفسده لازم می آید
چه اگر موجود مقدر باشد معنی کلام چنین خواهد بود که معبودی موجود نیست مگر ذات واجب و از این عبارت
اگرچه نفی وجود آله دیگر میشود اما امکان آنها نفی نمیشود و توحید عبارت است از اثبات یک آله و نفی امکان
الهه دیگر و اگر ممکن مقدر باشد معنی کلام چنین میشود که معبودی ممکن نیست مگر ذات واجب که آن ممکن است
و آن نیز مفید توحید نمیتواند بود باعتبار آنکه اگرچه نفی امکان الهه باطله میرسد اما اثبات وجود ذات واجب
نمیرسد بلکه امکان او میرسد و بس و ممکن که موجود نباشد و از این شبهه چند جواب گفته اند بعضی گفته اند

که موجود مقدر است و نفی وجود آلهه نفی امکان ایشان را لازم دارد و وجودش سوی بدلیل مذکور به هر تقدیر لازم
می‌آید اثبات وجود یک اله و نفی امکان آلهه باطله که معنی توحید است و این جواب نفعی نمی‌کند چه حال
مفسده بجای خود باقی است که این کلمه فی نفسه مفید توحید نیست بلکه در افاده توحید محتاج است با نضمام مقدمات
مذکوره و بعضی گفته‌اند که احتیاج بتقدیر نیست بلکه ترکیب در اصل الله اله بوده که الله مبتدا و اله خبر او
و چون مفید حصر نبوده لا و الا که ادات حصر است داخل شده و لا اله الا الله که قول پیوسته و نزدیک
باین معنی نیز گفته‌اند که الا الله خبر لا است و این نیز مخدوش است چه لا اله الا الله ترکیب از قبیل لا حول
و لا قوة الا بالله که بیشی از استثنا باید که اسم و خبر لا هر دو مذکور باشند و بعضی گفته‌اند که اگرچه
این کلمه طیبه بحسب وضع لغوی مفید توحید نیست لیکن چون شارع آنرا از برای افاده توحید وضع نموده
پس این کلمه است که بحسب وضع شرع افاده توحید میکند و این نیز مخدوش است چه مشترک بوده در اهل
رسول الله که اعراب و عوام از آن در مواضع بعیده می‌آمدند بدین کلمه طیبه و بمجرد گفتن این کلمه ایمان
می‌آوردند با آنکه نمی‌پرسیدند که این کلمه چه معنی دارد و پس معلوم میشود که توحید بمعنی لغوی آن مبدا نشده
نه معنی شرعی و حق آنست که این قدر مشخص است که کلمه طیبه لغة و شرعا مفید توحید است بالبداهة و الغرض
که مذکور شد شبهه ایست در بدیهیات و اعتباری ندارد و مشهور است که وقتی ملا حسین تجرانی
رقت و شغف موعظه که طبعی بود و تمام نموده در موعظه او علما و بزرگان حاضر میشدند و از آنجا
که از تنگ علمای با اقران جنس خود ملا جامی را بخاطر رسید که او را در مجلس موعظه ملزم نماید
اتفاقا در وقت خطبه خواندن این کلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله رسید ملا جامی گفت که مرا
درین کلمه طیبه شبهه ایست جواب آنرا القا نماید حضرت مولانا مبادا است که اگر در صدد جواب
برآید عاجز و ملزم میشود گفت ما در عراق شنیدیم که ملا جامی در علی ولی الله شبهه دارد و لکن
ما مشخص نشد که در لا اله الا الله نیز شبهه داشته و ملا جامی ازین حرف خجل شده و ساکت
گردید و کاهست که مقصود از ایراد مسند الیه بلفظ علم تعظیم یا تحقیر است در صورتی که آن علم

علم باعتبار معنی لغوی مفید آنها باشد چون رکب علا و هرب معویه چه لفظ علا مشتق است از علو
و معاویه بمعنی عوعو سگ که بمعنی فریاد کردن اوست و چون ابو لهب که کنیت بدی ابولهب
که کنایه از جهنمی بودن اوست چه ابولهب باعتبار معنی لغوی ملازم نار است چنانکه قاعده عرب است
که کسی ملازم کاری بوده باشد و مداومت بآن نماید نسبت باو میدهند با بوت و اخوت چنانکه میگویند
ابوالکلب کسی را که همین کارش همه روزش و همین کار کشتی و اخوالحرب که همیشه کارش جنگ باشد
و چون نار حقیقی آتش جهنم است کسی که همیشه با آتش جهنم باشد لازم است او جهنمی بودن و کاهست
که مقصود از علم ایهام استلذاذ است در وقتی که مسند الیه محبوب متکلم بوده باشد یا تبرک
در صورتی که مسند الیه خدا یا رسول باشد یا انبیا و یا اولیا بوده باشند و کاه نیز برای تفأل و تطیر
میباشد و جهت وجوه دیگر نیز میباشد که در مقامات مختلفه کشف میباید در مطولات
تعریف مسند الیه بضمیر باعتبار آنست که مقام مقام تکلم یا خطاب یا غیبت است بدانکه
ضمیر خطاب را اصل موضوع است از برای اشاره بمعنی طلب معین و کاه است که خطاب متعلق میکردد بغیر معین
غیر معین تا آنکه شامل هر که سر صلاحیت خطاب دارد چون کریمه و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
که مقصود از وی خطاب شخص معین نیست بلکه هر که صلاحیت خطاب دارد داخل است در خطاب
جهت اشعار بغایت ظهور حال مجرمان روز قیامت یعنی که هر که رو بنیاد او صادر شود می‌بیند
حالات شنیع ایشان را و در رویت حال ایشان مخصوص بطالبی نیست و مفسرین ازین باب شمرده‌اند
کریمه یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم
بسکاری و لکن عذاب الله شدید و گفته‌اند که مخاطب ترون معین نیست بلکه خطاب بجمیع ناس است
مانند خطاب در ترونها و جهت افراد این و جمع آن صیغ نکته‌ها گفته‌اند اما بخاطر فاتر میرسد که خطاب
نبوده باشد بلکه خطاب بحضرت رسالت است و پس معلم تخصیص این خطاب بآنحضرت آنست که
که جمیع خلایق در روز قیامت از دهشت عذاب الهی مست خواهند بود یعنی که رویت ایشان

شده زجوانب شد سوای جناب آنحضرت و اوصیای او صلوات الله عدول از مقتضای ظاهر هم واقع میشود
بسبب آنکه هر یک از ضمیر غیر مذکور می‌باید بکری و این اختلاف مقتضای ظاهر حال را علما التفات
نامیده‌اند و سکاکی گفته که اطلاق التفات مخصوص بهمین نیست بلکه در غیر آن نیز مستعمل شده و در
کیفیت التفات خلاف واقع شده سکاکی را عقیده آنست که التفات عبارتست از نقل کلام
از هر یک از تکلم و خطاب و غیبت و اسم ظاهری که طریقه آن طریقه غیبت است غیر از کلام آنست
بدیگری مطلقا خواه اولا تعبیر از معنی بیکی از طرق ثلثه شده باشد و بعد از آن عدول از آن طریقه
بطریق دیگر باشد و خواه بلکه اگر مقتضای ظاهر حال ابتدا آن طریقی از طرق ثلثه باشد و عدول از آن
بطریق دیگر شود آن نیز التفات است اما مشهور بین الجمهور آنست که قسم دوم را التفات
نمیگویند بلکه شرط میدانند در التفات آنکه تعبیر از معنی واحد بدو طریق شده و بشرط آنکه تعبیر ثانی
خلاف مقتضای ظاهر نیز بوده باشد پس تفسیر جمهور اخص است نسبت بتفسیر سکاکی چه تطاول
لیلک بالاثمد در شعر امرء القیس التفات است بنابر مذهب سکاکی و بنابر طریقه جمهور باعتبار
آنکه خطاب در لیلک اشاره است بامرء القیس و چون امرء القیس حکایت از حال خود
میکند مقتضای ظاهر حال آن بود که از ذات خود تعبیر بصیغه متکلم کند و لیلی بگوید و عدول کند
از آن نموده و بضمیر خطاب تعبیر کرده و هر دو تعبیر در لفظ میت دانسته شد که سکاکی چنین تعبیر
التفات میداند و مشهور نه و بباید دانست که اگر از معنی واحد بدو طریق تعبیر شده باشد
لیکن تعبیر ثانی خلاف مقتضای ظاهر نباشد اتفاقی آن تعبیر ثانی التفات نخواهد بود چون انا زید
و انت عمرو و نحن رجال و انتم رجال و انت الذی فعل کذا و امثال اینها از آنچه که از ذات واحد
اولا تعبیر بطریقی شده باشد و بعد از آن بطریق دیگر لیکن طریق ثانی خلاف مقتضای ظاهر حال
نباشد چه هرگاه متکلم خواهد خبر از نام خود دهد مقتضای ظاهر حال آنست که اولا تعبیر از ذات
خود کند بضمیر متکلم و ثانیا بطریقه اسم ظاهر که علم اوست و همچنین هرگاه خواهد از نام

از نام مخاطب خبر دهد اولا باید تعبیر از ذات مخاطب کند بطریق خطاب و ثانیا باسم ظاهر که نام اوست
و هرگاه خواهد که حکمی را از برای مخاطب ثابت کند بطریق اسم موصول باید اولا تعبیر از ذات مخاطب بطریق خطاب
کند و ثانیا باسم موصول و ثالثا بضمیر غایب که در صله موصول و عاید بموصول که عبارتست از ذات
مخاطب پس طریقه ثانیه چون خلاف مقتضای ظاهر نیست از التفات نخواهد بود و از این قبیل است شعر
یا من هو عالم حقیق [illegible] که اولا تعبیر از ذات مخاطب بطریقه خطاب شده چه منادی [illegible]
و ثانیا بضمیر غایب و ثالثا بضمیر خطاب در حقیق چه قاعده منادی هرگاه اسم موصول بوده باشد
آنست که ضمیری که در صله او عاید است با او ضمیر غایب باشد و حق کلام بعد از اتمام منادی است
که حکم که باید گفته شود بطریق خطاب باشد پس تعبیر دوم و سیم هیچیک التفات نیست مگر آنکه
[illegible] گفته در رجزی که از معدن فصاحت و بلاغت و شجاعت و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب واقع است که انا الذی سمتنی امی حیدره و اکیلکم
بالسیف کیل السندره گفته که قیاس آن بود که گفته شود سمته امه با آنکه در صله عاید بموصول
متحقق است لیکن چون مقصود آنحضرت اخبار از حال خود بوده و ذات شریف را بعینه بحال ذات
مبتدا [illegible] بود [illegible] اگر ضمیر مطابق مبتدا باشد یعنی خود و ضمیر متکلم باشد و مع ذلک
نحاة این [illegible] میدانند و مازنی گفته که اگر این در کلام [illegible] شایع نبود تجویز نمیکردم
که ضمیر متکلم راجع بموصول شود و مؤلف گوید که حق آنست که عاید موصول بحسب ظاهر مقتضای
حال ضمیر غایب است و تعبیر از آن بضمیر متکلم در صورتی که مبتدا هم ضمیر متکلم بوده باشد از قبیل
التفات است اگر مشتمل بر نکته باشد موجب زیادتی بلاغت کلام خواهد بود و نکته در خبر حضرت [illegible]
صریح آنست که حیدر نام آنحضرت بوده و این معنی در این مقام مقصود بوده چه منقول است
که در غزای خیبر مرحب [illegible] در خواب دیده که شیری او را [illegible] کرده و در روز
چون در برابر آنحضرت آمد [illegible] حضرت [illegible] بیان آن فرمود

ظاهر است که در این مقام هر چند نسبت با اسم خود صریح نزبوده باشد کلام بلیغ نخواهد بود هرگاه
تعبیر از آن ذات نوبت دیگر بهمان طریق واقع شود نوبت ثانیا التفات نخواهد بود بعد التفات
دیگر خلاف مقتضی موافقت سنت شد در کریمه ایاک نعبد التفات ثانیا واقع شده از غیبت بخطاب
چه اولا در ابتدای سوره حق سبحانه و تعالی تعبیر از آن ذات مقدس خود باسم ظاهر نموده که طریقه این طریقه
غیبت است پس مقتضای ظاهر آن بود که ایاه نعبد باشد بطریق ضمیر غایب و عدول از آن بصیغه
خطاب شد بجهت نکته و این التفات است و بعد از تحقق این التفات بر شش نوع است چه عدول
از هر یک از تکلم و خطاب و غیبت به دو دیگر ممکن است و حاصل ضرب سه در دو شش میشود
اول التفات از تکلم بخطاب و عکس آن یعنی التفات از خطاب بتکلم چون کریمه
و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون که در باب حکایت خطاب رسول علیه السلام است
با اهل انطاکیه و مقتضای ظاهر آن بود که چنین باشد که ما لکم لا تعبدون الذی فطرکم
و الیه ترجعون پس اولا عدول از خطاب بتکلم واقع شد و التفات شد از آن باین نوع
بنا بر مذهب سکاکی نه جمهور و چون التفات چنین واقع شد دیگر مقتضای ظاهر تعبیر از آن ذات
تا علیه است بطریقه تکلم جهت موافقت تعبیر اول چنانچه مذکور شد پس بایست که گفته شود
فطرنی و الیه ارجع پس در ترجعون بصیغه خطاب التفات دیگر است از تکلم بخطاب و این
بنا بر مذهب جمهور نیز التفات است التفات از تکلم بغیبت چون کریمه انا اعطیناک
الکوثر فصل لربک و انحر که اولا واجب تعالی چون تعبیر از ذات مقدس خود بطریق تکلم
نمود مقتضای ظاهر آن بود که بعد از آن نیز چنان باشد و گفته باید فصل لنا و از او عدول شده
باسم ظاهر که طریقه غیبت است و این التفات اتفاقی است عکس آن یعنی التفات از
غیبت بتکلم چون کریمه الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت
که اولا تعبیر از ذات مقدس خود باسم ظاهر نموده که این طریقه غیبت است و ثانیا بصیغه متکلم

بعد از التفات تعبیر
اول
دوم
سیم
چهارم

متکلم و مقتضای ظاهر فساقه بود بطریق غیبت التفات از خطاب بغیبت چون کریمه حتی اذا
کنتم فی الفلک و جرین بهم بریح طیبة که مقتضای ظاهر جرین بکم بود بطریق خطاب
عکس آن یعنی التفات از غیبت بخطاب چون کریمه الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک
یوم الدین ایاک نعبد که اولا در چند موضع واجب تعالی تعبیر از ذات مقدس خود باسم ظاهر نموده
و بعد از آن در ایاک نعبد التفات نموده بطریقه خطاب و مقتضای ظاهر ایاه نعبد بود و در ایاک
نستعین التفات نیست چنانکه دانسته شد قبل ازین بدانکه ظاهر کلام اهل معانی آنست
که مطلق التفات خوب است خواه مشتمل باشد بر نکته زاید بر اصل التفات یا نه و گفته اند که التفات
موجب نشاط سامع است چه مشهور است که لکل جدید لذة و باعث آن میشود که سامع
اشتیاق شنیدن کلام زیاد کند و بعضی از موارد التفات نکات زایده نیز میباشد چنانکه در سوره
حمد گفته اند که داعی بر التفات در ایاک نعبد شاید آنست که حامد در مقام حمد جناب باری
باید متوجه آن جناب باشد در صفتی از صفات او و چون بیان نماید توجه او زیاده میشود تا آنکه چون
بآخر صفات رسد در کمال توجه باشد بکیفیتی که گویا او را حاضر میبیند در برابر خود و با او گفتگو میکند
و با او خطاب مینماید و نکات دیگر نیز گفته اند که در کتب تفاسیر مبسوطه و متعلقات آنها مسطور است
و گاه از مقتضای ظاهر چنین عدول واقع میشود در مقامی که باید اسم ظاهر را در آورد ضمیر آورند و این
در دو موضع میباشد یکی آنکه در فعل مدح و ذم چون نعم رجلا زید که ظاهر چنین اقتضا میکند که نعم الرجل
گفته شود و اسم ظاهره علی نفس مدح واقع شود نه ضمیر چه ضمیر غایب جمع نخواهد بود در این جا پس
چیزی مذکور نشد که مرجع تواند بود و قرینه نیست که دلالت بر آن کند ضمیر مستتر در نعم رجلا با آن مرجع
تواند شد و ازین جهت گفته اند که فاعل نعم ضمیر است مبهم مرجع با مبهم در ذهن متکلم و رجلا تمیز و رافع
ابهام است و نکته در این خلاف مقتضای ظاهر غرض بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال است که موجب
زیادتی استقرار است در ذهن سامع چه سامع چون نعم شنید با استناد با اسم ظاهر مشغوف که بشنود

پنجم
ششم

بضمیر راست و چون مرجع از برای آن ضمیر نمی‌باشد بر او مبهم می‌ماند و منتظر سامع تفسیر است در جمله سو که ممیز
و مفسر آنست بشنید در ذهن او نیکو جا میکند چه مشهور است که حصول شیء بعد از طلب و تعب لذیذتر
بیشتر است و چون این معنی مناسب مقام مدح و ذم است و بباید دانست که در ترکیب نعم رجلاً
زید و نعم الرجل زید میان نحاة خلاف است بعضی گفته اند که نعم فعل مدح است و فاعلش که نعم رجلاً زید
مستتر در رجلاً تمیز اولست و در نعم الرجل زید فاعلش اسم ظاهر است و در هر دو صورت مخصوص بمدح که زید است
خبر مبتدای محذوف و تقدیرش هو زید است و این جمله از باب استیناف بیانیست یعنی جواب سؤالیست
که جمله اولی مقتضی آنست پس گویا کسی پرسید که آنکسی که مدح او میکنی از میان افراد رجال کیست
جواب میگوید که او زید است و بنا بر این از قبیل ما نحن فیه است خواه مخصوص بمدح موخر باشد از فعل
و خواه مقدم چون زید نعم الرجل زید نعم رجلاً و بعضی گفته اند که مخصوص بمدح مبتدا است خواه مقدم باشد
و خواه موخر و جمله نعم رجلاً یا نعم الرجل خبر آنست و بنا بر این جزم نمی‌توان کرد بودن از این باب
چه احتمالی دارد که در نعم رجلاً زید فاعل نعم عاید بزید باشد هر چند که زید لفظا موخر باشد باعتبار تقدم
او که رتبه و دیگر در ضمیر شان و قصه چون هو زید عالم و هی هند جالسة که هو و هی بجای لفظ شان
و لفظ قصه واقع شده و مقتضای ظاهر آن بود که گفته شود که الشان زید عالم و القصة هند جالسة
عین حال و قصه چنین است و نکته در این خلاف مقتضای ظاهر همان ابهام و تفسیر و ایجاز و تفصیلیست
که مذکور شده و از این باب ضمیر در ربه رجلاً و یا لها قصة از غیر باب مسند الیه و محققان گفته اند
که در ضمیر شان و قصه اشارتیست ضمیر است هرگاه مؤنث غیر فضله در آن کلام باشد چون شان مذکور
و هو هند جالسة مسموع نیست هر چند که قیاس جواز آنست و اگر مؤنث غیر فضله نباشد خواه در اصل
مؤنث در آن کلام نباشد چون هو زید عالم یا باشد لیکن فضله باشد نه عمده چون هو بنی ضرب
هندا در این دو صورت اشاره تذکیر ضمیر است جهت مطابقه ضمیر با جزء عمده در کلام نه باعتبار رجوع
ضمیر بآن عمده چه این ضمیر مرجع ندارد و جمله اشاره است باین معنی در ذهن متکلم که جمله مفسر آنست

آنست و ضمیر از آن بشان و قصه می‌نامند و از این جهة عکس نیز عنوان کرده ضمیر در صورت اولی و تانیث آن
در صورت اخری جایز است و گاه عکس آن نیز یعنی عدول از ضمیر باسم ظاهر واقع میشود جهت نکته پس اگر آن
ظاهر که بجای ضمیر واقع میشود در اسم اشاره باشد نکته کمال عنایت متکلم است بتمیز مسند الیه بسبب آنکه
حکم غریبی بمسند الیه داده است چون شعر ابن راوندی کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه و
وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام حائرة وصیّر العالم
النحریر زندیقا که مقام مقام ضمیر بود و بایست هو الذی گفته شود و صحیح لیکن چون مسند حکم
غریبیست که حیرت عقول و زندیق گردانیدن عالم متبحر است پس متکلم نهایت اهتمام در
تمیز مسند الیه دارد که چه باید آن اشاره محسوس باشد بآن چیزی که در کمال تمیز بمنزله محسوس بوده
باشد یا بجهة استهزاء سامع چنانچه بکوری گویند هذا فعل کذا یا جهة تنبیه بر کمال غباوت سامع و اشعار
بآنکه تا اشاره محسوس نکردانی نمی‌فهمد یا جهة ادعای کمال ظهور و اگر آن اسم ظاهر غیر اسم
اشاره است نکته یا زیادة استقرار مسند الیه در ذهن سامع است چون کریمه قل هو الله احد الله الصمد
که مقتضای ظاهر هو الصمد بود یا ادخال خوف در دل سامع باعتبار آنکه آن اسم ظاهر است که
موجب خوف سامع میگردد از نافرمانی یا آنکه قوی شود داعی بر اطاعت و فرمانبرداری سامع
چون قول خلیفه امیر المؤمنین یامرک بکذا بجای انا امرک بکذا یا برای طلب شفقت
و مهربانی از مخاطب چون الهی عبدک العاصی اتاک بجای انا العاصی در بیان
اسماء اشارات بدانکه اسم اشاره در اصل موضوع است از برای اشاره بمحسوس حاضر و اشاره
بغایب یا بچیزی که قابلیت احساس نداشته باشد از باب تجوز و خلاف ظاهر است بسبب تنزیل
آن بمنزله محسوس جهت اشعار بکمال ظهور نیز آن از قبیل محسوس مقامی که قابلیت اسم اشاره
دارد مقامیست که مسند الیه محسوس یا بمنزله محسوس باشد و در چنین مقامی چون تعبیر از آن
بغیر از اشاره نیز ممکن است پس اسم اشاره موقوف بر چهار نکته است از دو عدد و مرجع و داعی آن چند چیز

می‌تواند بود یا قصد تمیز مسندالیه از غیر خود و غایت تمیز از مقتضیات محسوسات چون قول ابن الرومی که
مدح ابو الصقر کفته هذا ابو الصقر فردا في محاسنه من نسل شيبان بين الضال
والسلم فردا حال است از خبر بنا بر مذهب ابن مالک که حال از مبتدا آ واقع می‌تواند شد
و عامل در او فعلیست که از حرف تنبیه یا حرف اشاره مستفاد است و تقدیر چنین است که
أُنَبِّهُ عليه ما اشير اليه فردا و من نسل شيبان حال دیگر است و بين الضال والسلم حال سیوم است
و ضال بتخفیف لام درختیست سدر بری است و سلم درختیست خار مغیلان و این دو حال آورده جهت
مدح باعتبار آنکه عزت در بیابان با نعام شان از بلادی باشد اشاره بغباوت سامع و اشعار
بآنکه تا چیزی بصورت محسوس نظر او نیاورد از آن غبی بند و می‌ماند چون این قول فرزدق که بعد
از تعداد پدران خود کفته اولئك آبائي فجئني بمثلهم اذا جمعتنا يا جرير المجامع
بیان حال مسندالیه از جهت قرب و بعد و توسط چون هذا زيد و ذلك عمرو و
ذاك خالد چه هذا موضوع است از برای اشاره بقریب و ذلك ببعید و ذاك از برای متوسط
یا قصد تعظیم مسندالیه بسبب اشاره بلفظ بعید یا قصد تحقیر او بسبب اشاره بلفظ قریب
چه چیزی که نزدیک است آنچه کسی و دست هر کسی بوی رسد با وجه حقیرست در نظرها و [illegible] می‌شود
چیزی که دور است و هر کسی دست رس او ندارد در نظرها عظیم است و قدر و منزلت عظیم دارد و چون
قول حق تعالی در باب حکایت از قوم حضرت ابراهیم عم که بآن حضرت می‌گفتند هذا
الذي يذكر آلهتكم و مقصود ایشان از تعبیر بهذا تحقیر آنحضرت بوده چون کریمه الم
ذلك الكتاب که مقصود ایشان [illegible] تعبیر از ذلک با آنکه اشاره بکتاب است
و آن در نهایت قرب است بجهت تعظیم کتاب است و لهذا است که اشاره بلفظ بعید کرده
گفته می‌شود باعتبار تنزیل بعد او از قابلیت حضور منزله بعد مسافت چون ذلك اللعين
تقول كذا — یا بیان آنکه مسندالیه مستحق اوصافیست که بعد از اسم اشاره مذکور می‌شود

می‌شود بسبب اتصاف آن مسندالیه باوصافی که بعد از مسندالیه مذکور شده چون کریمه هدى للمتقين
الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون اولئك على
هدى من ربهم واولئك هم المفلحون در عقب مسندالیه که متقین چند وصف مذکور شده
که عبارت است از ایمان بغیب و اقامه صلوة و ایتاء زکوة است و بعد از اسم اشاره نیز وصف مذکور شده
که ثبات بر هدایت و فلاح است و کسب قاعده مقام مقام ضمیر بود لیکن بکار اسم اشاره چنین
واقع باشد راجع خواهد شد بذوات متقین و پس نه متقین موصوفین باوصاف مذکوره معلوم
نمیشد که علت اتصاف متقین باین دو صفت چیست و چون اسم اشاره واقع شد معلوم می‌شود
که علت اتصاف ایشان باین دو صفت اتصاف ایشان است بآن صفاتی که بعد از متقین مذکور شده
از ایمان بغیب و اقامه صلوة و ایتاء زکوة چه اسم اشاره باید که اشاره بمحسوس باشد و چون
متقیان متصف بود محسوس نیستند پس باید که بمنزله محسوس باشند در تمیز از جمیع عدا و آن وقتی
صورت می‌بندد که اوصاف بعد از متقین باایشان ملاحظه شود پس اولئك على هدى
گفته شده المتقون المؤمنون بالغيب المقيمون الصلوة والمنفقون على هدى
و مقصود تعلیق حکم بر ذات آنکه متصف بوده باشد بصفاتی که صلاحیت علیت از برای آن حکم داشته
باشند مشعر است بعلیت آن صفات چنانکه هر که کوید اکرم زیدا الفاضل چنین مستفاد می‌شود
که فضیلت علت استحقاق اکرام است پس در مقام نیز مستفاد می‌شود که ایمان بغیب و اقامه
صلوة و ایتاء زکوة هر یک علت ثبات متقین بر هدایت و رستگاری ایشان است
موصولات موصول اسمی است که تمام نشود معنی او مگر باصله چون الذی که با جمله
مذکور نشود و گفته نشود الذی [illegible] مثلا مخاطب مستقل نشود و در وقتی مستقل میشود
که دانند که دیروز با هم متکلم بوده است چنانکه صفت در وقتی فایده دارد که مخاطب عالم باشد باتصاف
ذات معین بآن صفت و عالم در [illegible] فایده دارد که مخاطب داند که موصوف بعلم

علم کسی و از این جهت گفته اند که علم فی طب بصله و صفت شرط است در موصول صله موصوف و خبر او
بجز شرط است در جمله خبریه تا آنکه کلام مفید بوده باشد و چون چنین است پس مقامی که قابلیت آن داشته
باشد که مسند الیه موصول واقع شود مقامی است که فی طب عالم بصله او باشد و در چنین مقامی چون
تعبیر از مسند الیه بغیر موصول نیز ممکن است پس از برای موصول داعی و مرجحی باید و مرجح چند چیز تواند
بود عدم علم متکلم باحوالات مسند الیه بغیر از صله و آنچه حالا متکلم خواهد بود جز از [illegible]
یا عدم علم فی طب باحوالات او غیر صله چون الذی کان معنا امس رجل عالم چه در این صورت
تعبیر از ذات مسند الیه بروش دیگر ممکن نیست و در این مثال که مذکور شد میتوان فرض
نمود عدم علم فی طب و متکلم هر دو را زیادة تقریر مسند الیه یا تقریر مسند یا تقریر غرض
که کلام جهت آن غرض مذکور میشود چون آیه وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ
و مراوده رفتن کردن نیز گفته است تا آنکه مطلب فعل از او بحیله برآورد و التی با صله اش که علت
عبارت از زلیخا و ضمیر بیتها راجع است باو و ضمیر منصوب در راودته و ضمیر هو راجع اند بیوسف ع
چه تعبیر از زلیخا بالتی هو فی بیتها جهت زیادة تقریر هر یک از امور مذکوره است اما تقریر مسند الیه چه
اگر راودته زلیخا میفرمود معلوم نمیشد که زلیخا کیست که زن عزیز بوده باعتبار آنکه احتمال داشت که زن
دیگر بهنام او و مراد او بوده باشد بخلاف التی هو فی بیتها که احتمال دیگر ندارد چه زنی که آنحضرت سو
بخانه خود برده منحصر در یکی بود و اما تقریر مسند که عبارت از راوده است چه صله دلالت بر آن دارد
که یوسف ع بوده در خانه زلیخا بوده و در این صورت ظاهر است که مراوده از زلیخا بیشتر میتواند صدور
یافت تا آنکه در جای دیگر باشد باعتبار اتفاق مواقع در آن خانه خصوص هرگاه خانه بوده باشد
که احدی در آن خانه نبوده باشد و درهای مقفل بسته شده باشد که راه بیرون شدن برای آن
حضرت بهر وجه محال بسته باشد چنانچه قایل است و اگر میفرمود و راودته زلیخا ظاهر است که این معنی مستفاد
نمیشد و اما تقریر غرض کلام چه آن آیه کریمه در قرآن مجید مذکور جهت بیان عصمت و پاک

و پاکدامنی یوسف است و چون از صله معلوم میشود که آنحضرت در چنان خانه بود و مع هذا از
اجتناب از آن فعل شنیع نموده ثابت عصمت آنحضرت ع معلوم میشود و از راودته زلیخا این
مفهوم نمیشود چه توهم آن میشود که عدم صدور آن فعل از آنحضرت از راه خوف از اطلاع
عزیز یا دیگران بوده باشد نه از راه عصمت یا جوشش تصریح باسم چون که نمیخواهد
چه تصریح بنام زن در چنین مقامی ناخوش است پس تفخیم در کلام واجب شد و نظیر این در این شعر
واقع است قالت معها جالسة خفضها هذا الذی اراه من
قالت فتی یشکو الغرام عاشق قالت لمن قالت لمن بعض گفت
حبیبه فرمود که همراز او بوده با او نشسته در کوشک و این مرد که می بینم کیست همراز او گفت
جوانی است عاشق که دلش در فراق میسوزد حبیبه گفت بعض عاشق کیست همراز در جواب گفت
که عاشق کسی است که گفت عاشق کیست چه همراز او فهمیده است که باو چنین بگوید که عاشق تست
بطریق کنایه بادب سخن آغاز کرد حکایت کرده اند که مرد از در دعوای پیش شریح قاضی اقرار کرد
و بعد از آن منکر شد قاضی گواه است که مرد با او بگوید که پیشی از این اقرار کردی بطریق کنایه باو گفت
که شهد علیک ابن اخت خالتک یعنی گواهی داده بر تو پسر خواهر خاله تو چه هر کس پسر خواهر
خاله خود است تفخیم یا بنکه مسند الیه در رفعت و عظمت بمرتبه ایست که سامع
طاقت شنیدن آن ندارد چون آیه فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ یا متکلم قادر بر تعبیر نیست آن هم
و از این قبیل است در تعبیر باب مسند الیه قول ابی نواس ولقد نهضت مع الغواة
بدلوهم واسمت سرح اللحظ حیث اساموا وبلغت ما بلغ امرؤ بشبابه
فاذا عصارة کل ذاک اثام چه از معقول بلغت تعبیر با موصول نمود جهت تفخیم و تشعر
یا بنکه آنچه من بآن رسیده ام وصف در حق آن نمیتوان نمود [illegible]
در هر جا [illegible]

که حاصل همه گناه بود — تنبیه فی خطاب بخطا شما و غلط در فعل چنانکه عبده بن طبیب در قصیده که در
نصیحت و موعظه پسران خود گفته نموده گفته ان الذین ترونهم اخوانکم یشفی غلیل صدورهم
ان تصرعوا یعنی الخاطب که اینست شما برادران و دوستان خود میدانید سوز تشنگی دل ایشان فرو
می‌نشیند از هلاکت شما و مطلب از تعبیر ایشان بلفظ الذین تنبیه برین است که شما غلط کرده اید در گمان
برادری و دوستی ایشان و اگر بغیر موصول تعبیر از ایشان میشد تنبیه برین خطا بصورت قریب چه گمان
برادری از آن مستفاد میشد تا آنکه تنبیه بخطا ایشان شود — ایما بوجه بنا خبر پیش از ذکر
خبر یعنی اشعار بطور و طریقه بنای خبر اشاره باینکه از چه جنس است از اجناس ثواب و عقاب و مدح
و ذم در عقب تلک چون کریمه ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم
داخرین چه از صله الذین استنباط میتوان نمود که خبر از جنس عقاب است و اگر نام مستکبرون مذکور
میشود این اشعار بصورت نمی بود و گاه است که متفرع میشود بر ایما بوجه بنا خبر چند چیز چون
تعریض در اشاره بعظمه تعظیم شان خبر پیش از ذکر خبر چون قول فرزدق ان الذی سمک
السماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز و اطول یعنی آنکه برافراشت آسمان را برافراشت
از برای ما خانه که ستونهای آن خانه عزیزتر است از ستون همه خانها و گفته اند که مراد در وی
ازین خانه کعبه معظمه است یا خانه مجد و بزرگی و ذکر موصول با صله اولا پیش از ذکر خبر مشعر است بر آنکه
آن از جنس بنا و رفعت است که در ذکر خدا از شأن این بیان رفعت و بوسیله این اشعار
بتعظیم آن اشاره پیش از ذکر خبر باعتبار اینکه فعل کسیست که آسمان را برافراشته و چون افعال
فاعل بر یک نهج می‌باشد و آسمان در غایت رفعت است پس آن خانه نیز در غایت رفعت مشعر
خواهد بود و گاه است که وسیله تعریض شأن غیر خبر است چون کریمه الذین کذبوا شعیبا
کانوا هم الخاسرین چه ذکر موصول با صله اولا مشعر است باینکه خبر از جنس خسران و زیان
کاری است و وسیله تعظیم شان حضرت شعیب چه کسی که تکذیب ایشان از راه

از راه تکذیب او خایب و خاسر باشد در نهایت عظمت خواهد بود و گاه ایما بوجه بنا خبر وسیله میشود از برای
اهانت شان خبر چون ان الذی لا یعرف الفقه قد صنف چه خبر پیش از ذکر خبر از صله مستفاد میشود
که از جنس تصنیف است و ایما بنا خبر پیش از ذکر خبر اهانت آن تصنیف مشعر به مستفاد میشود یا اهانت شان
غیر خبر ان الذی یتبع الشیطان فهو خاسر و گاه ایما بوجه بنا خبر وسیله تحقیق خبر میشود یعنی
پیش از ذکر خبر چون ان التی ضربت بیتا مهاجرة بکوفة الجند غالت ودها غول
یعنی آن حبیبه که خیمه در کوفه زده جهت مهاجرت و دوری از ما گزیده و هلاک کرده محبت او را مهلکات
و حوادث دوران چه از صله موصول پیش از ذکر خبر معلوم میشود که خبر از جنس زوال محبت است و وسیله
آن نیز پیش از ذکر خبر که زوال محبت است تحقق و مقرر میگردد چه مهاجرت و دوری مستلزم
زوال محبت است و علم بوجود ملزوم مستلزم علم بوجود لازم است پس صله گویا برهانیست بر وجود
خبر که زوال محبت است و مراد از تحقیق خبر همین معنی است و جمیع این تعریضات متفرعه بر ایما
بنا میشود از ذکر خبر تعظیم حیثیت آنکه بعد از ذکر خبر این تعریضات از صله از موصول مستفاد میشود
قطع نظر از ایما صله بوجه بنا خبر چه هر گاه در این صورت تعلق خبر بر وی که صله هست علیت وارد
شده خواهد بود و این مشعر بعلیت آن وصف است که از برای حکم و تحقیق خبر حاصل خواهد شد
هر چند با قطع نظر در صله ایما بوجه بنا خبر نباشد بخلاف قبل از ذکر خبر که در این صورت تعلیق خبر
بر آن وصف مستفاد و منبعث از ایما پس وسیله تحقیق خواهد بود و بر این قیاس باقی تعریضات
سابقه بلکه ظاهر کلام موهم آن گشت که این تعریضات بعد از ذکر خبر حاصل شود و بنا از این
تفریع تعریضات بر ایما صورت ندارد چه مثلا در الذین کذبوا شعیبا کانوا هم الخاسرین
بعد از ذکر خبر تعظیم شان شعیب از صله فهمیده میشود با قطع نظر از ایما بلکه بعین از تعلیق
مذکور مستفاد است و بر هر تقدیر اگر چنانچه این تعریضات ملاحظه
ترغیب عروض مخاطب بر تعظیم مسند الیه یا تحقیر او ترحم بر او چون حال الذی

اکرمک یا اهانک یا الذی یعنی اولاده و یطلب من الله و ما نحو ذلك
در معرّف بلام عهد خارجی و آن اشاره است بیک فرد یا زیاده از حقیقت که معهود بوده باشد میان
متکلم و مخاطب و این در محاورات یا باعتبار آنست که پیشتر از این او را دیده اند مثلا هرگاه مرد
و برادر دزدیده باشد و امروز گوید الرجل فعل کذا حجة الاشاره با گذر دیا یا باعتبار حضور مشار الیه
چون الف و لام که در صفت منادی و در صفت اسم اشاره داخل میشود مانند یا ایها الرجل
و هذا الرجل و یا باعتبار وجود قرینه دالّه بر تعیین مشار الیه چون خرج الامیر در صورتی که در شهر
همین یک امیر بوده باشد و چون اغلق الباب هرگاه نه طرف داخل خانه شود و معلوم است
که مراد آن در خانه است و یا باعتبار اینکه پیشتر مذکور شده صریحا یا کنایه و این را عهد ذکری میگویند
چون کریمه لیس الذکر کالانثی یعنی نیست آن پسر که زن عمران از خدای تعالی خواسته بود مانند
دختری که باو کرامت فرمود و الانثی اشاره است بانثی دختر که صریحا مذکور شده پیش از ورود کریمه
رب انی وضعتها انثی لیکن مسند الیه است و الذکر اشاره است بانچه کنایه مذکور شده
پیش از آن در کریمه رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا یعنی زن عمران گفت که پروردگارا
نذر کردم برای رضای تو آنکه این فرزند را که در شکم منست خادم بیت المقدس کنم و این نذر لازم
دارد پسر بودن آن فرزند را که خدمه بیت المقدس پسران بودند نه دختران معرّف بلام
حقیقت و آن اشاره است باصل حقیقت من حیث هی چون الف و لامی که داخل میشود بر تعریفات
مانند الانسان حیوان ناطق و الکلمة لفظ موضوع لمعنی مفرد چه تعریف از برای حقیقت چیزی
میباشد نه از برای افراد او از این باب است الرجل خیر من المرأة معرّف بلام عهد
ذهنی و آن اشاره است بحقیقت لیکن نه من حیث هی بلکه باعتبار وجود آن حقیقت در ضمن
فرد غیر معین چون ادخل السوق هرگاه بازاری معین نبوده باشد و این قسم نیز نکره اسم
جنس است که مراد از آن فرد لا علی التعیین است چون رجل و لهذا بعضی گفته اند که معرّف

که معرّف بلام عهد ذهنی در حکم نکره است و احکام نکره بر او جاری میشود چنانکه جمله صفت او واقع
شده در این کلام و لقد امرّ علی اللئیم یسبّنی فمضیت ثمّة قلت لا یعنینی یعنی گذشتم
بر لئیمی که این صفت داشت که مرا دشنام میداد پس از او گذشتم پس گفتم مقصود او دشنام من نیست
و یسبّنی که جمله فعلیه است صفت لئیم واقع شده و ثمّ عطف مرکه عطف جمله کنند بر جمله دیگر جایز است
دخول آن بر آن و این بیت منسوب است بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و از این قبیل است آیه کریمه کمثل
الحمار یحمل اسفارا که یحمل با آنکه جمله نکره است صفت الحمار معرّف بلام شده باعتبار اینکه
مراد از او عهد ذهنی و در حکم نکره است معرّف بلام استغراق و آن اشاره است
بحقیقت باعتبار وجود در ضمن جمیع افراد چون کریمه ان الانسان لفی خسر که مراد این است
که جمیع آدمیان زیانکارانند بقرینه استثنا که عبارت است از الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات الخ صحت استثنا متّصل مشروط است بدخول مستثنی در حکم مستثنی منه بر تقدیر عدم
استثنا و این در صورتی است که مراد از مستثنی منه جمیع افراد بوده باشد و استغراق بر دو قسم است
حقیقی و عرفی استغراق حقیقی آنست که مراد جمیع افرادی که مفهوم لفظ معرّف بوده باشد چون مثال
مذکور مانند عالم الغیب و الشهادة و استغراق عرفی آنست که مراد جمیع افراد باشد که از آن
لفظ بحسب عرف فهمیده میشود که بعضی از افراد مفهوم لغوی او موشی میشود چون جمع الامیر الصاغة
چه مراد این است که جمیع زرگران شهر یا مملکت خود را جمع نمود نه زرگران دنیا و بباید دانست
که مفرد معرّف بلام استغراق و جمع معرّف بلام استغراق هر دو افاده شمول هر فردی از افراد میکنند
بی تفاوت یک فرد و دو فرد چنانکه از الرجل بیرون نمی توان بود از الرجال نیز بیرون نیست چنانچه
علمای اصول ذکر تصریح نموده اند و از تتبع کلام بلغا و فصحا نیز ظاهر میشود و صاحب کشاف در باب
تفسیر در چند موضع از کشاف و تفاسیر دیگر بتصریح با این معنی نموده اند چنانچه در کریمه اعلم غیب
السموات و الارض و علّم الاسماء کلّها و اذ قلنا للملئکة اسجدوا لآدم و ادخله

بحسب الحسنین فمنا و من الظالمین بعضه و ما الله یرید ظلما للعالمین و در ایات و امثال جمع معرف
بلام استغراق است گفته اند که مراد هر فرد فرد است و بعضی گفته اند که جمع مستغرق معتقد شمول هر جمع جمع است
و خروج یک دو منافی آن نیست ظاهر کلام سکاکی آنست که از برای شمول المجموع من حیث المجموع بوده باشد
و بنا بر این خروج یک فرد و دو فرد و یک جمع و دو جمع ممکن است چنانچه در کریمه رب و هن العظم منی گفته
در افراد عظم نیست که مقصود عدم ضعف هر فرد از افراد عظمست [illegible] واقع بود العظام
[illegible] مستفاد می شد که ضعف [illegible] عظام [illegible] المجموع شده باشد و مجموع باعتبار بعض
از استخوانهای ضعیف شده باشد و هر یک از این دو قول ضعیف است اسم جمع معرف بلام چون
الکلب و الاقوام شریک اند در اینکه احتمال شمول هر فرد فرد و هر جمع جمع دارند و اراده هر یک از این
دو معنی محتاج بقرینه است و آنچه مذکور شد در استغراق که از تعریف بلام مستفاد بود در آن استغراق
که [illegible] نکره در سیاق نفی باشد نفی مفرد و جمع [illegible] مراد از مفرد هر فرد فرد است
و از جمع هر جمع و خروج یک دو فرد ممکن است [illegible] لا رجال فی الدار [illegible]
که یک یا دو مرد در خانه باشد بخلاف لا رجل فی الدار [illegible] مجاز با قرینه مستعمل در غیر استغراق هر فرد
نمی تواند بود [illegible] استغراق است و با قرینه مجاز [illegible] مستعمل شده چون
ما جاءنی رجل بل رجلان [illegible] مراد [illegible]
گفته که [illegible] نکره [illegible] در سیاق نفی [illegible] و استفهام بوده باشد ظاهر است در استغراق و احتمال عدم
استغراق [illegible] احتمال [illegible] قرینه بر عدم استغراق باشد چون ما جاءنی رجل بل رجلان
و نکره در [illegible] ظاهر است در عدم استغراق و [illegible] در استغراق مستعمل [illegible] مجاز [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
و در غیر استغراق [illegible] مستعمل [illegible] ما [illegible] رجلان [illegible]

فی الدار بل رجلان و صاحب کشاف نیز گفته این معنی اشاره نموده چه در تفسیر کریمه لا ریب فیه گفته قرائت
فتح ریب موجب استغراق است و قرائت رفع آن مجوز است [illegible] آنست که در قرائت اول ریب مبنی
بر فتح است و بنا بر این [illegible] است [illegible] از تقدیر من و بنا بر این چنانکه مذکور شد نص است در استغراق و بنا بر
قرائت رفع معرب است و محتاج بتقدیر من نیست پس از قبیل ما جاءنی رجل است و مجوز استغراق است اما نص در آن
نیست بلکه احتمال عدم استغراق نیز دارد و بباید دانست که معرف بلام حقیقت [illegible] خارج در تعریف
از قبیل اعلام شخصیه است که از هر دو مقصود ذات معین است و معرف بلام حقیقت از قبیل اعلام
جنسیه است چه هر دو دلالت دارند بر حقیقه من حیث هی مع قطع نظر از وجود و ذهنی و معرف بلام عهد
ذهنی از باب اسم جنس نکره است در ابهام که مراد از آن فرد لا علی التعیین است و معرف بلام
استغراق از باب اسم جنس است که لفظ کل بر او داخل شده باشد و در افاده جمیع افراد
در تعریف [illegible] است و آن بسبب اضافه نکره بوده است و در تعریف مضاف تابع
تعریف مضاف الیه است پس اگر مضاف الیه اعرف معارف است آن نیز اعرف خواهد بود و علم
الجنس و نکته در اضافه نکره بودن چند چیز تواند بود یکی اختصار در عبارت در صورتیکه اختصار
مطلوب متکلم باشد بسبب تنگی و امثال آن چون قول شاعر هوای مع الرکب
الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق چه صورتی اخصر است از الذی اهواه و امثال
آن و چون شاعر محبوس بود در مکه و جنبه [illegible] قافله [illegible] کوچ کرده از مکه رفته بود غایت حزن
و اندوه که باعث اختصار است داشت و جنیب [illegible] گویند که دیگران تابع او باشند و جثمان
جسم بمعنی شخص است و موثق بصیغه اسم مفعول بمعنی مقید و محبوس است نکته اضافه متضمن تعظیم مضاف
الیه باشد چون عبدی خضر [illegible] اضافه [illegible] باینکه متکلم مرد است عظیم الشأن صاحب غلام
یا تعظیم مضاف چون عبد الخلیفه رکب [illegible] است باینکه آن غلام عظیم الشأن است باعتبار
انتساب بخلیفه یا تعظیم غیر مضاف و مضاف الیه چون عبد السلطان عندی جهة تعظیم متکلم یا تحقیر

تحقیر مضاف است چون ولد الحجّام حاضر برای تحقیر ولد باعتبار نسبت او بحجّام یا تحقیر مضاف الیه چون ضارب
زید حاضر یا تحقیر غیر ایشان چون ولد الحجّام جلیس زید یعنی از برای تحقیر زید   آنکه بر تعذّر عدم اضافه

سیم

ذکر مسند الیه محتاج است بتفصیلی که متعذّر یا متعسّر است چون اتفق اهل الحق یا علماء اهل البلد
علی کذا یا آنکه تفصیل مشتمل باخلال یا مانع دیگر موجب تقدیم و تأخیر است یا ترجیح چون حضر الیوم علماء
المدینة و مانند اینها یا آنکه سامع و متکلم دلیل دارند که معارف با تفصیل وارد   آنکه اضافه

چهارم

متضمن تحریض و ترغیب فی طلب است بر اکرام یا اهانت مسند الیه چون صدیقک یا عدوّک یا لجاب
دارین مقتضی حب الاضافة و الصحبة و معرفت و مذکور کردن به لا تضارّ والدة بولدها ولا
مولود له بولده یا مقتضی استهزا کردن حکم است بنسبت مسند الیه چون کریمه ان رسولکم الذی
ارسل الیکم لمجنون در حکایت قول کفار چه مقصود ایشان از این اضافه استهزا از آن
حضرت بوده یا مقتضی نکته لطیفه است مانند اضافه با ادنی ملابسه ای ادنی ملکیت و خدمتی
که لازمه اضافت است چون قول شاعر   اذا الکوکب الخرقاء لاح بسحرة   سهیل
اذاعت غزلها فی القرائب   سهیل چون ستاره ایست از کوکب خرقاء و خرقاء نام زنیست

[illegible]

که از غایت شوخی در تابستان مشغول لعب و لهو میشد و لباس خود را نمی ساخت حسب لباس خود
و چون هنگام طلوع سهیل ظاهر است یا میشد پنبه های ایشان خود را در میان زنان خویش آن
خود پراکنده میکرد تا ایشان جهت او رشته بریسند و لباس زمستان خود را باین وسیله
تمام میکرد و اضافه کوکب بخرقاء جهت ادنی ملابست است چه او همیشه در وقت طلوع آن چنین
میکرد   آنکه متکلم را احتراز از ذکر مسند الیه با تفصیل نیست و غیر از اضافه چیزی در صورتی

پنجم

که از احوال او بغیر از نسبت اضافه نمیتواند   آنکه اضافه مقتضی تفخیم است چنانکه بسیار

ششم

میگویند عربان حمزة آنکه مشهور شده میان ایشان   یدلّک علی خزائن الارض فی النفحة
من ذاخرها   دیگر امیر یکان صحرا است در اضافه آن بارض جنة تفخیم است چه این بنت

نسبت در جمیع افراد و جز آن نمی باشد در تنکیر مسند الیه غرض از آن غالبا دلالت بر یک فردی از افراد جنس است
چون کریمه و جاء رجل یسعی من اقصی المدینة یسعی و گاه برای دلالت بر نوعی مخصوص از انواع جنس او
میباشد چون کریمه علی ابصارهم غشاوة یعنی بر دیدهای ایشانست نوعی از پرده ها که غیر پرده های
متعارف است و آن عبارت است از پرده کوری از آیات حق تعالی و از برای تحقیر و تعظیم نیز آمده چون قول
ابن ابی السمط   له حاجب فی کل امر یشینه   و لیس له عن طالب العرف حاجب
که تنکیر حاجب اول برای تعظیم و تنکیر حاجب دوم برای تحقیر است یعنی ممدوح را امری که عیب او باشد
مانع عظیم است و او را از طلب رحمت اندک مانعی نیست چه جای مانع عظیم و تنکیر در علی
ابصارهم غشاوة بمذهب مفتاح از برای تعظیم گرفته و گاه تنکیر برای تکثیر یا تقلیل یعنی دلالت
بر کثرت یا بر قلت نیز آمده اول چون ان له لابلا و ان له لغنما یعنی از او شتر بسیار و
گوسفند بسیار است و ثانی چنانکه گویی ان عندی شیئا قلیلا و گاه برای تعظیم و تکثیر هر دو
باهم میباشد چون کریمه و ان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک یعنی اگر قوم
تو از روی تکذیب کنند پس بتحقیق که تکذیب کرده شدند بسیاری از پیغمبران عظیم الشان
پیش از تو و گاه برای تحقیر و تقلیل هر دو باهم نیز آمده چون اعطانی شیئا یعنی عطا کرد بمن
چیزی اندک بیمقدار و گاه است که داعی بر تنکیر مسند الیه این است که متکلم سوای هیچ جهت از جهات
تعریف او نمیداند با آنکه علم دارد بجهتی لیکن مانع از تعریف او هست چون قول شاعر
اذا سئمت مهنّدة یمینی   لطول الحمل بدّله شمالا   یعنی هرگاه ملول گردد او رد سیف
هندی دست راست ممدوح بسبب درازی مدت گرفتن او از او بدل میکنند بدست راست
دست چپ و آن شمشیر سوی دست چپ میکرد و عوض آنکه لفظ یمینی بی تنکیر آورده و اضافه بممدوح
نکرده برای آنکه نخواسته صریحا علامت نسبت بممدوح دهد   در ذکر صفت

فصل پنجم

از برای مسند الیه و غرض از توصیف و چند چیز است یکی تمییز و اظهار معنی او و چنانی صنو

صفت کاشفه گویند چون الجسم الطویل العریض العمیق یحتاج الی فراغ یشغله که توصیف جسم
بطویل عریض عمیق برای بیان معنی اوست چه جسم چنانچه گفته اند جوهریست که قابل ابعاد ثلثه
یعنی طول و عرض و عمق بوده باشد و در غیر مسند الیه توصیف برای کشف معنی موصوف وارد شده
در قول اوس بن حجر در قصیده که در مرثیه فضالة بن کلده گفته که اول آن قصیده این بیت

ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا تا آنجا که گفته ان الذی
جمع السماحة والنجدة والبر والتقی جمعا الالمعی الذی یظن بک الظن کان
قد رای وقد سمعا اودی فلا تنفع الاشاحة من امر لمن قد یحاول البدعا

یعنی ای نفس نیکو بزار که آنچه تو میترسیدی از وقوع آن رسید یعنی موت فضاله واقع شد تحقیق
آنکه جمع کرده بود خصلتهای بزرگ و نیکو را و تقوی همه را و آن عبارتست از بزرگی که گمان میکند
در تو آنچه در تو هست پیش از آنکه ببیند از تو یا آنکه بشنود از دیگران و [illegible] چنانچه [illegible]
که گویا دیده است آنرا در تو یا شنیده است از دیگری [illegible] شد [illegible] پس نفع ندارد [illegible] کردن
از چیزی که از او میخواهد کسی که میخواهد [illegible] امور غریبه [illegible] المعی که صفت اسم آن است
موصوف شده باین صفت که الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا جهة کشف
و ایضاح معنی او چه المعی بمعنی زیرک صاحب [illegible] است که هر چه در هر کس هست [illegible]
بیابد و بداند که در چه کار است چنانچه حکایت کرده اند [illegible] از تفسیر المعی [illegible]
بیت را خواند جهة [illegible] معنی المعی [illegible] است که صفت او واقع شده تخصیص
مسند الیه بعضی از افراد خواه بسبب تقلیل اشتراک باشد چنانکه در صفت [illegible] گذشت
مانند جائنی رجل عالم چه رجل مشترکست [illegible] جمیع ذکور [illegible] خواه عالم باشد خواه
غیر عالم و بسبب صفت بعالم تخصیص یابد [illegible] ذکور [illegible] پس توصیف
بعالم تخصیص موجب تقلیل اشتراک اوست و خواه باعتبار رفع احتمال باشد چون توصیف

توصیف [illegible] مشترک معنوی [illegible] هر چند که چند کس باین نام نامیده شده باشد چه
باعتبار هر وضع مخصوص بشخص است لیکن تعدد اوضاع باعث آن میشود که این علم احتمال هر یک
از آن مسمیات داشته باشد و بسبب تخصیص آن بعضی احتمالش کمتر میشود چون زید العالم
عندنا مدح یا ذم او در وقتی که صفت متضمن یکی از آنها باشد چون زید العالم [illegible]
عندنا تاکید [illegible] مسند الیه متضمن معنی صفت باشد چون امس الدابر لن یعود [illegible]
چه امس معنی [illegible] در تاکید مسند الیه و غرض از تاکید مسند الیه چند چیز است یکی تقریر
آن در ذهن سامع چون جاء زید زید [illegible] متکلم گمان کند که سامع غافل بود از شنیدن زید اول
دوم دفع توهم تجوز یا سهو چون قطع اللص الامیر الامیر بنفسه یا عینه چه اگر اکتفا بامیر اول کند [illegible]
گاه باشد که سامع توهم کند که متکلم تجوز یا سهو مرتکب شده در نسبت قطع بامیر باعتبار آنکه
بفرموده او شده و در واقع قاطع یکی از غلامان او بوده بسبب تاکید لفظی یا معنوی رفع این توهم
میشود مانند جائنی زید زید چه اگر اکتفا باول [illegible] باشد که سامع توهم کند که متکلم سهو [illegible]
نسبت بزید داده و مقصود [illegible] عمرو بوده و بسبب تاکید لفظی رفع توهم میشود و [illegible]
جهة این غرض نفع ندارد چه اگر بگوید زید نفسه یا عینه باز ممکن است که سامع توهم آن کند که متکلم
سهو کرده و میخواست بگوید جائنی عمرو نفسه از راه سهو [illegible] جائنی زید نفسه گفته و از باب
رفع توهم تجوز است رفع توهم عدم شمول چون جائنی القوم کلهم توهم میشود که همه قوم نیامده
باشند و از راه عدم اعتنا بشان ایشان که نیامده اند نسبت آمدن بقوم داده شده
باشد مجازا اما باعتبار آنکه فعلی که از بعضی صادر شود [illegible] که از همه صادر شود بسبب آنکه
این بعض رئیس ایشان است و همه بعقل او [illegible] و آنچه گفتیم معلوم میشود که رفع
توهم عدم شمول [illegible] در مقابل رفع توهم تجوز ذکر کردن چنانچه مصنف [illegible] کرده اند [illegible]
در ذکر کردن عطف بیان از برای مسند الیه و غرض از آن ایضاح مسند الیه

چون قدم صدیقک خالد و لازم نیست که عطف بیان واضح‌تر از متبوع خود باشد چه ممکن است
که مساوی یا اخفی از او باشد و بسبب اجتماع هر دو وضوح بهم رسد چنانکه فی قفا لحنبت مشترک
باشد میان بیت کسی و علمش مشترک میان یکی از ایشان و حمزه کسی دیگر باشد بغیر از آن بیت
کسی چه در این از کنیت تنها و از علم تنها مشتبه بادی توان شد و از اجتماع هر دو معلوم میشود
ذات مسند الیه با آنکه علم درین مثال اخفی است از کنیت و عطف بیان نیز مانند صفت گاه برای مدح
باشد چنانکه صاحب کشاف تصریح نموده در آیه جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما
للناس و بعضی از مصنفین این فن شرط دانسته اند در عطف بیان آنکه اسم باشد مخصوص
بمتبوع خود و این غلط است چه مقصود از عطف بیان که ایضاح است ممکن است که از اجتماع آن
با متبوع حاصل شود چنانکه گفته شد و مؤید این حرف آنکه تصریح نموده اند باینکه طیر عطف
بیان عاید است درین قول شاعر که والمؤمن العائذات الطیر یمسحها رکبان مکة
بین الغیل والسند با آنکه طیر اسم جنس است

در ذکر بدل از برای مسند الیه و بدل

بر چهار قسم است بدل الکل و بدل البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط بدل الکل آنست که ذات او عین
مبدل منه بوده باشد چون جاءنا اخوک زید و بدل البعض از الکل آنست که ذات آن جزو از مبدل
منه بوده باشد چون جاءنا القوم اکثرهم و بعضی علما این قسم را از بدل شمرده اند و انما بدل
الکل را از بعض نامیده اند چون رأیت القمر فلکه و در کلام بلغا چنین بدلی نبوده است و بدل الاشتمال
آنست که علاقه میان او و مبدل منه علاقه جزئیت نبوده باشد بلکه علاقه اشتمال مبدل منه است
بر بدل باین معنی که ذکر مبدل منه متقضی حول باشد اجمالا و نسبت مسند بمبدل منه تام نباشد
چون سلب زید ثوبه چه نسبت مسلوبیت بزید تام نیست باعتبار آنکه ذات زید مسلوب نیست
بلکه سامع میداند که مقصود نسبت مسلوبیت بمتعلقی است از متعلقات زید پس بدل که ثوب است
معلوم خواهد بود اجمالا و بسبب ذکر او تفصیلا معلوم میشود و اگر چه که نسبت فعل بمتبوع او تام باشد

است چون رأیت زیدا حمارا و در بعضی نسخ او بدل الغلط میگویند نه بدل الاشتمال و بدل الغلط سوا آنکه گفته شد
که در کلام فصحا و بلغا نمی‌باشد مطلقا و بعضی از محققین گفته اند که بدل الغلط بالفظ بل اضراب ممنوع نیست
و در کلام بلغا نیز گاهی واقع است و غرض از ابدال مسند الیه زیادتی تقریر اوست در ذهن سامع و ایضاح
اوست اما در بدل الکل چه آن موجب تکریر است که آن باعث تقریر او در ذهن سامع است اما موجب
ایضاح چنانکه صاحب کشاف در تفسیر آیه صراط الذین انعمت علیهم گفته که فائده ابدال
او از برای صراط المستقیم تاکید است از راه تثنیه و تکریر و اشعار است باینکه صراط المستقیم
تفسیر و بیان او صراط مسلمین است و تقریر و ایضاح در بدل البعض و الاشتمال باعتبار آنکه متبوع
مشتمل است بر تابع ضمنا و اجمالا پس گویا دو مرتبه ذات مسند الیه مذکور شده

در عطف چیزی بر مسند الیه بیکی از حروف عاطفه که عبارت است از واو و فاء و ثم و حتی و او و ام و لکن
و بل و لا و او و اما و ام و عطف بهر یک از این حروف برای فائده ایست و فائده عطف بواو
تفصیل مسند الیه است بر وجه اختصار چون جاءنی زید و عمرو که مقصود از آن تفصیل مسند الیه است
و بیان صدور فعل از دو کس و تفصیل مسند الیه فهمیده میشود چه او از برای مطلق جمع است و تقدم و تأخر
و معیت هیچ یک از او مستنبط نیست و غرض از عطف بفاء و ثم و حتی تفصیل مسند الیه است
با تفصیل مسند چه فاء دلالت دارد بر صدور فعل از تابع و متبوع هر دو با تقدم متبوع و تأخر
تابع بلا تراخی زمانه و ثم نیز دلالت بر این معنی دارد لیکن با تراخی و حتی دلالت دارد بر صدور فعل
از تابع و متبوع هر دو لیکن بطریق صدور آن از یک یک از اجزای متبوع هر یک بعد از دیگری
تا آنکه برسد بتابع چون جاءنی القوم حتی خالد که عقل اعتبار نموده صدور فعل را از هر یک از
اجزای قوم یکی بعد یکی تا آنکه برسد بخالد و این ترتیب بمحض اعتبار ذهنی است و ترتیب خارجی
لازم ندارد چه میتواند بود که صدور آن از تابع در خارج پیش از صدور از جمیع افراد متبوع باشد
چون مات کل اب لی حتی آدم و گاه باشد که صدور فعل از اجزای متبوع و از تابع باشد

چون جاءنی القوم حتی خالد هرگاه جمیع با هم آمده باشند و ترتیب اجزای متبوع یا از ضعف است چون مات الناس
حتی الانبیاء یا برعکس چون جاءنی القوم حتی خالد هرگاه خالد اضعف [illegible] باشد پس معنی تفضیل
مسند در حتی اینست که چو اعتبار کنند عقل اولا تعلق او بمتبوع و تابع ثانیا باعتبار آنکه آن تابع
اقوی اجزای متبوع است یا اضعف اما فائده عطف بلا برگردانیدن مخاطب است از اعتقاد غلط
باعتقاد درست و صواب چون جاءنی زید لا عمرو هرگاه سامع معتقد آن باشد که عمرو آمده است نه زید
و در این اعتقاد غلط باشد یا آنکه باعتقاد او زید و عمرو هردو آمده باشند و جای بنوده باشد
و اول را قصر قلب میگویند و ثانی را قصر افراد و فائده عطف بلکن نیز مانند لا برگردانیدن مخاطب است
از اعتقاد غلط لیکن لکن در کلام منفی میباشد [illegible] بصورتی است که مخاطب اعتقاد نفی فعل از متبوع
و تابع هردو داشته باشد و در این اعتقاد مخطی باشد باعتقاد ثبوت فعل از برای تابع در
واقع ما جاءنی زید لکن عمرو گفته میشود هرگاه مخاطب معتقد آن بوده باشد که هیچ یکی از زید
و عمرو نیامده اند و متکلم خواهد برساند که در این اعتقاد که زید نیامده است مصیب است لیکن
در اعتقاد نیامدن عمرو غلط کرده است بلکه عمرو آمده است و ظاهر اینست که از قبیل قصر افراد
باشد باعتبار آنکه مخاطب اعتقاد شرکت نفی دارد در میان زید و عمرو و متکلم آن نفی را تخصیص
حکم داده صاحب مفتاح گفته که این مثال در حالی گفته میشود که عقیده مخاطب این باشد
که زید آمده است نه عمرو و بنابرین قصر قلب خواهد بود و آنچه اول مذکور شد صریح کلام بعضی از
محققین این فن و معتقد [illegible] است و کتب متعارفات نیز این معنی فهمیده میشود و بنابراین [illegible]
حقیقت است و ظاهر است که صاحب مفتاح در این حکم غلط بوده باشد و فائده عطف ببل در کلام
موجب ثبوت حکم است از برای تابع اتفاقا و جاءنی زید بل عمرو مفید حیثیت عمرو است لیکن در جانب
متبوع خلاف است مشهور بین الجمهور آنست که او در حکم مسکوت عنه است و گویا متکلم میگوید
که من سهو کردم میخواستم نسبت فعل بتابع دهم اولا نسبت بمتبوع دادم و بسبب عطف به بل تدارک

تدارک سهو خود کردم و مرا انکاری بمتبوع نیست پس در مثال مذکور احتمال آمدن و نیامدن زید مساوی است
و از ابن حاجب حکایت کرده اند که در کتب اصول گفته که عطف ببل در کلام مثبت مقتضی ثبوت حکم
از برای تابع و نفی اوست از متبوع و [illegible] خلاف ظاهر است و در کلام منفی مذهب جمهور
آنست که عطف ببل افاده میکند ثبوت حکم را از برای تابع و متبوع در حکم مسکوت عنه است چنانکه
در کلام مثبت گفته اند بی تفاوت پس معنی ما جاءنی زید بل عمرو خواهد بود و ابن مالک [illegible] عقیده آن است
که بل در کلام منفی مفید ثبوت حکم از برای تابع و نفی اوست از متبوع مانند لکن است بعد از نفی و مبرد
گفته که بل در کلام منفی مفید حکم است از تابع و متبوع در حکم مسکوت عنه است نزد او یا مفید ثبوت
حکم است از برای متبوع و او تصریح بیکی از این دو احتمال نموده و عطف او در صورتیست که
متکلم شک داشته باشد در صدور فعل از متبوع یا تابع یا خود عالم است بیکی از آنها لیکن خواهد
که مخاطب را بشک اندازد یا آنکه بمقام مقتضی ابهام کرده است مسند الیه است چون انا او ایاکم
لعلی هدی او فی ضلال مبین تردید آنحضرت با آنکه میدانست که مؤمنان بر هدایت و منکران
بر ضلال [illegible] باعتبار آنست که اگر صریحا نسبت هدایت بخود و مؤمنان و ضلالت بمنکران
باعث زیادتی عناد و عصبیت ایشان میشود و بعد از اقامت برهان بر حقیقت خود ایشان از
غایت عناد بقبول حق نخواهند کرد بخلاف صورت تردید که آنحضرت چون از راه انصاف پیش آمده
ممکن است که بعد از اقامت براهین کفار قبول دین آنحضرت کنند و کلمه او فائده تخییر است و گاه اباحه
چون [illegible] الا [illegible] زید او عمرو و فرق میانه تخییر و اباحت اینست که در صورت تخییر یک طرف واجب
میشود لا علی التعیین بخلاف صورت اباحت [illegible] بعضی از محققین گفته اند که فرق آنست که تخییر
مفید ثبوت حکم است از برای احدهما پس جمع میان هردو جایز نیست بخلاف صورت اباحت که در آن
جمع میان هردو جایز است لیکن این فرق از لفظ دال بر تخییر و اباحت مستفاد نیست بلکه از دلیل
خارج مستنبط است چه مدلول لفظ ثبوت حکم است از برای احدهما پس اگر [illegible] در اول عدم جواز باشد

مستفاد در این صورت که خبر است اعلام جواز جمع باعتبار آنکه از کلام جواز یکی ظاهر شد پس دیگری
را اصلا منع باقی خواهد بود و اگر اصل در آن اعلام جواز نباشد در این صورت اباحت مستفاد
خواهد شد و جمع جایز خواهد بود و عطف با تا و ام نیز در صورت تردد و شک متکلم واقع میشود
و ام بر دو قسم است متصله و منقطعه متصله آنست که بعد از همزه میباشد باین معنی که ما بعد آن معطوف است
بر مدخول همزه استفهام المجموع بمعنی که یک کلام و یک استفهام ماند و ازید عندک ام عمرو بمعنی
ایهما عندک است و ام منقطعه بمعنی بل اضرابیست بتنها و یا با همزه و گاه بعد از همزه میباشد چون
ازید قائم ام عمرو قاعد و در منقطعه اگر ام بمعنی بل و همزه باشد کلام بتقدیر دو کلام استفهامی خواهد
بود که اضراب از استفهام اول شده باشد و اول در حکم مسکوت عنه میشود بسبب بل بدرکه
ام متضمن است و گویا متکلم چون سوال از قیام زید نمود از این سوال پشیمان شده و اضراب
از آن و سوال از قعود عمرو نمود و گویا گفته اما زید قائم بل اعمرو قاعد و اگر بمعنی بل تنها باشد کلام
اول استفهام است مسکوت عنه و کلام ثانی خبر است و گویا متکلم بعد از فراغ از اول میگوید
که مقصود من استفهام از قیام زید نبوده و آن سهوا از من صادر شده بلکه مقصود اخبار بقیام عمرو
بوده و گاهی بعد از کلام خبری واقع میشود چون انها لابل ام شاة

در تعقیب مسند الیه

بضمیر فصل و آن ضمیر است واقع میان مبتدا و خبر معرفه چون زید هو العالم القائم و باین اسم
نامیده شده باعتبار آنکه فارق میان خبر و صفت است یعنی دلالت دارد بر اینکه معرفه که
بعد از اوست خبر مبتدا است نه صفت او باعتبار آنکه فصل میان صفت و موصوف جایز
نیست و اگر ضمیر فصل نباشد توهم آن میشود که آن معرفه صفت مبتدا باشد نه خبر او و این ضمیر
اگرچه میان مبتدا و خبر هر دو واقع است و موجب اعادت عائد از زائد است لکن چون
اولا مقرون بمبتدا میشود و لهذا بمعنی متحد است با مبتدا و مطابق مبتدا است در افراد و تثنیه
و جمع و تذکیر و تانیث لهذا از احوال مسند الیه شمرده شده و فایده ضمیر فصل غالبا حصر مسند در مسند الیه

مسند الیه است و زید هو القائم باین معنی است که شخص موصوف بقیام همین زید است و بس بغیر او و بکر قائم
نیست و از این جهت در تاکید او گفته میشود لا عمرو [illegible] فایده ضمیر تاکید حکم چه اصل تخصیص از تعریف
خبر بلام مستفاد است و زید القائم بمعنی همین منحصر است چنانکه در کتب تعریف مسند دانسته خواهد شد
پس در صورتیکه خبر نکره بوده باشد چون زید هو قائم بنا بر مذهبی که ضمیر فاصل میان مبتدا و خبر نکره هم
ضمیر فصل باشد مفید اصل تخصیص خواهد بود و در صورت نیز تاکید حکم [illegible] چنانکه صاحب کشاف
در آیه ان الله هو یقبل التوبة عن عباده گفته که فایده ضمیر فصل تخصیص و تاکید حکم است و اظهار اینکه
که منکر [illegible] تاکید تکریر حکم مسند الیه است چه ضمیر عبارت از مسند الیه است پس تکریر اسناد نیز خواهد بود
و گاه ضمیر فصل مفید حصر مسند الیه در مسند میباشد چون الکرم هو التقوی و الحسب المال
یعنی کرم سوای تقوی چیز دیگر نیست و مثل گفته اذ کان الشباب السکر والشیب
هما فالحیوة هی الحمام که یعنی لا حیوة الا الحمام است یعنی هر گاه جوانان صرف مستی شود و از پیری غم
و اندوه [illegible] پس زندگانی همین مرگ است [illegible] در حقیقت مرگ چیزی دیگر نیست
در تقدیم مسند الیه بر مسند و نکته در تقدیم از چند چیز می تواند بود یکی اصالت تقدیم چه او رکن اعظم کلام است
پس هر گاه مقتضی عدول از اصل یعنی تقدیم مسند نباشد باید مقدم شود و مقتضیات تقدیم مسند در باب
خود معلوم خواهد شد انشاء الله دوم استقرار خبر در ذهن سامع و این در صورتی است که خبر حکم عجیب و غریب
و مسند الیه موجب اشتیاق سامع بوده باشد بر شنیدن خبر چون شعر ابو العلاء معری در باب
معاد جسمانی والذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد یعنی آنکه خلایق در آن حیران شده اند
حیوانی است که از جماد [illegible] پیدا میشود و آن حیوان آدم است که بعد از آنکه خاک شود در
قبر باز زنده میشود چه سامع از شنیدن الذی حارت البریة فیه منتظر آن است که به بیند که خبر
که از برای چنین مسند الیه عجیب مذکور میشود چه چیز است پس بعد از شنیدن خبر در ذهن او جا بخیر
جا میکند سیوم تعجیل [illegible] خاطر [illegible] در قلب سامع [illegible] تفاول چون السعید فی دارک یا تعجیل

ادخال حزن و اندوه در قلب او جهت نظر چون استعمال نماد است صلا بقلب چهارم آنکه متکلم خواهد
سامع بفهماند که نام مسندالیه هرگز از خاطرم محو نشود یا آنکه غیر از نام او لذت نمیبرم پنجم اظهار
تعظیم یا اظهار تحقیر او چه تقدیم ذکر بقرینه مقام دلالت میکند بر تقدیم آن در شرافت و گاه
بقرینه مقام بر اهانت معنی تحقیر است چون رجل فاضل یا رجل جاهل آمد او را تقدیم در این دو مثال
معنی تعظیم و تحقیر است بقرینه وصف معنی یا ذم انداخت ششم تقوی خبر تاکید حکم چون انا سعیت
فی حاجتک و مثل انت تقوی تکرار اسناد است چه سعیت در مثال مذکور دو مرتبه مسند بمتکلم شده یک
مرتبه بلفظ انا باعتبار آنکه آن مبتدا است و سعیت خبر او است و دیگر بتای متکلم در سعیت
که فاعل فعل است و ظاهر است که تکرار اسناد موجب تاکید حکم است و انت لا تکذب معنی تقوی است
دلالت دارد بر نفی کذب از مخاطب بر وجه تاکید و لا تکذب انت با آنکه مشتمل است بر تاکید
معنی تقوی نیست باعتبار آنکه اسناد تکرار نشده بلکه در آن تاکید مسندالیه است و فایده این قسم
رفع تجوز یا سهو است از متکلم چه بدون انت مخاطب احتمال میدهد که متکلم مجازا عدم کذب را نسبت
بمخاطب داده باشد و فی الحقیقه منسوب بدیگری باشد یا سهو کرده باشد و میخواسته باشد که نسبت
بدیگری دهد یا باعتبار سهو اشتباه نسبت بمخاطب داده باشد و بسبب تاکید این دو احتمال دفع میشود
هفتم تخصیص خبر فعلی بر مسندالیه و افاده تقوی و تخصیص شده است بشرط چند و در تفصیل
شرایط آنها خلاف شده میان شیخ عبدالقاهر و سکاکی مذهب شیخ آنست که هرگاه مسندالیه مقدم در پی حرف
نفی باشد پیغامبر له خبر فعلی بوده باشد که فاعلی معنی مبتدا باشد در این صورت معنی تخصیص این
خبر فعلی است بمسندالیه مذکور مطلق خواه آن مسندالیه نکره بوده باشد و خواه معرفه و خواه اسم
ظاهر باشد و خواه ضمیر عین افاده میکند نفی آن فعل از مسندالیه مذکور و ثبوت آن را از برای
غیر مسندالیه مذکور بر وجهی که از آن مسندالیه منفی است اگر بر وجه عموم در مفعول ثابت باشد
و اگر بر وجه خصوص در مفعول از آن منفی است باید از برای غیر با این روش ثابت باشد و مراد

و مراد از غیر جمیع اشخاص غیر مسندالیه نیست تا آنکه حصر حقیقی بوده باشد بلکه مراد غیری است که مخاطب گمان
اشتراک او با این مسندالیه در این مسند یا گمان انفراد آن داشته باشد پس حصر افاده شده
و حاصل آنکه این کلام وقتی گفته میشود که حصول اصل فعل معلوم متکلم و مخاطب بوده باشد و نزاع
میان ایشان در فاعل آن فعل بوده باشد یعنی مخاطب فاعل متکلم باشد و بس یا باشتراک
غیر و بنا بر اول قصر قلب و بنا بر ثانی قصر افراد است چون ما انا قلت هذا یعنی من نگفتم این را
گفته بلکه قایل آن غیر است و این در صورتی گفته میشود که باعتقاد متکلم شخصی دیگر شریک باشد
در گفتن این قول یا آنکه قول از متکلم صادر شده پس متکلم خواهد اظهار نماید غلط او را
و برساند که قایل این قول اصلا من نیستم نه بسبیل اشتراک با شخص و نه بطریق انفراد بلکه
قایل آن شخص دیگر است پس این کلام افاده کرده تخصیص نفی قائلیت را بمتکلم و از این جهت
که آن غیر هر کسی که از مسندالیه مذکور منفی است باید از برای دیگری ثابت باشد حکم کرده اند تا شایع
شد ترکیب بگویی ما انا قلت هذا و لا غیری باعتبار لزوم تناقض اول کلام با آخر شی ما انا قلت
هذا چنانچه دانسته شد معنی آنست که غیر متکلم کسی باشد که این قول از او صادر شده باشد و لا غیری
صریح است در اینکه از دیگری نیز صادر نشده و هرگاه مقصود این باشد که بگوید هیچکس قایل این
قول نیست تا غیر مسندالیه واجب و لازم است که گفته شود ما قلته و لا غیری و قوم ما انا
رایت احدا را باعتبار آنکه این ترکیب مقتضی آنست که غیر متکلم کسی باشد که هر احدی را از آحاد
انسان دیده باشد چه از متکلم نفی شده رویت بر وجه عموم از مفعول بسبب آنکه احدا نکره است
در سیاق نفی و معنی عموم است پس لازم می آید که بر وجه عموم در مفعول از برای دیگری ثابت بوده
باشد و این محال است و این توجیه از شرح مفتاح علامه منقول است و پوشیده نیست که بنا بر قاعده
مذکوره نفی متوجه بطریق علیت متکلم میشود و احدا فی الحقیقه در سیاق اثبات است و نفی
که متحقق و نزاع در فاعل او است رویت احدا لا علی التعیین است و صاحب ایضاح گفته که

که علت امتناع این ترکیب آنست که منفی رؤیت کل واحد از زید و عمرو ثابت باشد و این محال است
و بر او اعتراض کرده اند که منفی رؤیت فردی از افراد ناس است نه رؤیت کل واحد چه منفی
منفی بعضی آنکه نفی ما و تعلق گرفته عبارت است از رأیت احدا و احدا در آن سیاق ایجاب است
نه در سیاق نفی تا آنکه مفید عموم باشد و از این اعتراض دو معذرت خواسته اند یکی آنکه
حرف صاحب اجناح مبنی است بر آنکه نحویین گفته اند که هر گاه همزه احد بدل از واو باشد در
کلام مثبت بدون لفظ کل مستعمل نمی‌شود پس لفظ احد در رأیت احدا چون در کلام مثبت است
و همزه اش بدل از واو نیست باید که لفظ کل در آن مقدر باشد و کلام تا بر این تقدیر است
که ما رأیت کل احد و از این عذر جواب گفته اند که امتناع ترکیب ما انا رأیت احدا از جهت
بجای ترکیب نمی‌دارد بلکه جایز است در هر ترکیبی که مفعول فعل منفی در آن نکره باشد چون
ما انا قلت شعرا و ما انا اکلت شیئا و امثال آن پس خصوص لفظ احد دخلی در
امتناع ندارد و با آنکه جایز است که همزه احد در این ترکیب بدل از واو باشد چنانچه در
قل هو الله احد گفته اند که همزه احد بدل از واو است بدلیل آنکه در کلام مثبت بدون
کل مستعمل شده و بر تقدیر تسلیم آنکه منفی رؤیت کل احد باشد لازم می‌آید که بعد از دخول
ادات نفی ما انا رأیت احدا مفید نفی عموم باشد که سلب جزئی باشد بر میگردد نه عموم نفی
که سلب کلی است چه بنابر آن حرف رأیت احدا ایجاب کلی خواهد بود و نفی ایجاب کلی و
رفع آن سلب حکم از بعضی از افراد متحقق می‌شود و حال آنکه این ترکیب مفید سلب کلی است
و عذر ثانی آنکه لفظ احد بمعنی جمع هم مستعمل می‌شود و ظاهر کلام جوهری آنست که این استعمال
بحسب وضع بوده باشد چه او گفته که احد اسم است از برای کسی که صلاحیت خطاب داشته
باشد و مساوی است در آن واحد و جمع و مذکر و مونث و بعضی گفته اند که احد اسم است
بمعنی واحد و صفت مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث همه بیک روش واقع می‌شود

می‌شود و از این جهت لفظ بین که باید مضاف بمتعدد شود مضاف باحد شده و ضمیر راجع به آن
شده در آیه و لا نفرق بین احد من رسله و فما منکم من احد عنه حاجزین هرگاه
احد بمعنی جمع باشد معنی ما انا رأیت جمیع الناس خواهد بود پس صادق است که منفی رؤیت
هر احد است و از این عذر هم جواب گفته اند که ممکن است که لفظ احد در ما انا رأیت احدا بمعنی
جمع نباشد بلکه بمعنی واحد باشد پس منفی رؤیت هر احد نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم که احد بمعنی جمع
ناس باشد رأیت احدا موجبه کلیه خواهد بود و بعد از دخول ادات نفی باید مفید نفی عموم باشد
که سلب جزئی بر میگردد نه عموم نفی که عبارت است از سلب کلی با آنکه امتناع جاری است در ما انا رأیت
رجلا و ما انا قلت شعرا و امثال اینها از هر ترکیبی که نکره بعد از نفی باشد در صورت تقدیم مسند الیه
در پی حرف نفی با آنکه آن علت در آنجا جاری نیست و بعضی گفته اند که سهو از کاتب شده و
مثال مالکی فیه ما انا رأیت کل احد بوده و در این مثال ها درست که منفی رؤیت هر احد است
تسلیم ما انا ضربت الا زیدا چه مستثنی منه مقدر عام است و کلام تقدیر این است که ما ضربت احدا
الا زیدا و چون ضرب هر احدی بغیر از زید از متکلم نفی شده باید دیگری بغیر متکلم هر احدی سوای که تمام آن را
زده باشد بغیر از زید و این محال است و شیخ عبد القاهر در دلائل در بیان امتناع این ترکیب
گفته اند که آن بعلت اشتمال تناقض است چه مفید آن است که زید هم مضروب متکلم باشد
و هم مضروب او نباشد باعتبار آنکه استثناء زید در کلام منفی مقتضی آن است که زید مضروب
متکلم باشد و تقدیم مسند الیه و ایلاء حرف نفی مقتضی آن است که زید مضروب او نباشد چه مذکور شد
که این تقدیم مفید حصر و حصر در این مقام مقتضی آن است نه اصل نفی بغیر ضرب هر احدی را الا زید متحقق
الوقوع باشد باعتقاد متکلم و نفی طرف دو و لیکن در اعتقاد فاعل مخاطب خطا باشد بگمان
او فاعل متکلم باشد بتخصیص ثابت رکت غیر متکلم خواهد فاعلیت را از خود نفی نماید و برای
دیگری ثابت کند پس لازم می‌آید که زید اصلا مضروب نباشد نه مضروب متکلم و نه مضروب

خبر او و جواب این علت ظاهر است چه بنابر آنکه تقدیم مسند الیه در پی حرف نفی مفید حصر باشد
نفی متعلق بجای علت خواهد بود نه با اصل فعل را زید منتفی خواهد بود در کلام مثبت که عبارت از زید است
احد او لازم می آید که زید اصلا مضروب نباشد چنانکه مذکور شد و آنچه ایشان گفته اند استغنا مستفاد از این است که زید
مضروب باشد و نیز لازم می آید که استغنا بعد از نفی باشد و نفی متعلق بجعل فعل داشته باشد با آنکه بتقدیر
تمه این تعلیل لازم می آید که امتناع مثل ما انا قرأت القرآن الا سورة الفاتحة معلوم است که اینجا الا از ما مستثنی است
و اگر مسند الیه مقدم بر حرف نفی نبوده باشد خواه در اصل حرف نفی در کلام بوده باشد چون انا قلت
در این دو صورت تقدیم گاه برای تخصیص باشد و گاه برای تقوی حکم و مثبت، تقوی معنی تاکید حکم نظر است
اسناد است چه فعل یکبار به مسند است بمسند الیه مذکور و دیگر بضمیر که اشاره بوست و هر گاه مقصود تخصیص نبوده
باشد در صورت اول از این دو صورت یعنی انا قلت مقصود حصر قیام خواهد بود در متکلم که ازاله اعتقاد
مخاطب که گمان او قیام است بر انا غیر متکلم ثابت است بتنهائی نه از برای متکلم یا بشرکت متکلم
و اعتقاد مخاطب که گمان او عدم قیام از برای غیر متکلم ثابت است و بس یا بشرکت متکلم و این در
وقتی گفته می شود که باعتقاد متکلم و مخاطب در شخص باشد متصف بعدم قیام و نزاع در آن شخص بوده باشد
بگمان مخاطب آن شخص غیر متکلم باشد بتنهائی یا بشرکت متکلم و متکلم گوید آن شخص منم و بس و این مخفی
مذهب شیخ عبد القاهر آنکه تقدیم مسند الیه در صورتی که مسند خبر فعلی باشد در کلام مثبت
چون انا قلت گاه مفید تخصیص است و گاه مفید تقوی و در کلام منفی اگر مقدم بر حرف نفی باشد
چون انا ما قلت مانند کلام مثبت گاه برای تخصیص و گاه برای تقوی می باشد و اگر مسند الیه مقدم بر نفی
باشد لیکن متاخر از حرف نفی باشد چون ما انا قلت تقدیم او البته برای تخصیص است و تخصیص در این
صورت بالتخصیص و را انا قلت تفاوت دارد چه ما انا قلت چنانچه دانسته شد در صورتی گفته می شود که صدور
قول متحقق باشد و نزاع در قائل آن باشد مخاطب میگوید متکلم است بتنهائی یا بشرکت غیر
و متکلم از خود نفی کند و انا ما قلت در صورتی گفته می شود که اصل عدم قول متحقق بوده باشد و نزاع در آن کسی

و در علت نیست فی طلب که گوید غیر متکلم است بتنهائی یا بشرکت متکلم و متکلم گوید منم و بس و فرق میان این دو معنی
از معنی این دو ترکیب ظاهر میشود چه معنی ما انا قلت آنست که نیستم من آنکه گفته ام بلکه غیر او و معنی انا ما قلت
آنست که منم آنکه نگفته است این قول را و سکاکی فرق نکرده است صاحب مفتاح میان مسند الیه معرفه که در پی حرف
نفی باشد یا نباشد و تفصیلی نکرده داده حکم اند در تقوی و تخصیص و حاصل کلام او آنکه مسند الیه خبر
فعلی اگر نکره است چون رجل عرف فایده تقدیم تخصیص است و بس بشرط آنکه مانع از تخصیص نبوده
باشد چنانکه مانع و اشتراط هر دو اما بسد الفتحة نشد و اگر معرفه باشد پس اگر اسم ظاهر است چون
زید عرف تقدیم از برای تقوی است و پس اگر مضمر است چون هو عرف پس اگر فرض توان
کرد که در اصل موخر بوده باشد که فاعل معنوی باشد نه لفظی و این فرض تحقق نیز بنا بر در آن
صورت تقدیم مفید تخصیص است و اگر بر فرض تقدیر تقدیم فاعل لفظی شود یا آنکه فاعل معنوی باشد
بر تقدیر تاخیر لیکن فرض نکنیم که در اصل موخر بوده و مقدم شده در این دو صورت مفید تقوی است
و فرق نموده میان رجل عرف و زید عرف بوجهی که مذکور شد چه او گفته تقدیم مفید اختصاص است بدو
شرط یکی آنکه جایز باشد که تقدیر کنیم که در اصل موخر بوده بدلیل آنکه فاعل معنوی باشد و بس نه فاعل لفظی
چون انا قمت که جایز است که تقدیر کنیم که اصلش قمت انا بوده پس انا علت کسب ... تاکید فاعل لفظی
تاکید فاعل است دوم آنکه تقدیر کنیم که در اصل موخر بوده و مقدم شده و با اتفاق این دو شرط خواه
هر دو متفق باشد یا احدی اتی و هر کند تقدیم حکم تقوی است چون زید قام که جایز نیست که تقدیر کنیم که اصلش
قام زید و زید فاعل معنوی بوده و مقدم شده چه در این صورت زید فاعل لفظی خواهد بود و چون بنا بر این
قاعده لازم می آید که رجل جاءنی مفید تخصیص نباشد ما تقدیر زید قام چه بتقدیر تاخیر رجل فاعل لفظی شود
و این منافات داشت با آنکه گمان تصریح نموده اند که رجل جاءنی مفید تخصیص است و کلام بتقدیر رجل
جاءنی لا امراة است و باین اعتبار نکره مبتدا واقع شده جهت منع این منافات در نکره مرتکب شده
در حقیقت تعدد تا آنکه در شرط مذکور در این متحقق باشد و تخصیص که منت مصحح ابتدا بنکره است در آن ثابت

شود و گفته رجل جاءنا در اصل جاء بوده و فاعل جاءنا ضمیر است مستتر پس فاعل معنوی مؤخر بوده و مسلّم تقدیم
قیاس نموده بکریمه و اسرّوا النجوی الذین ظلموا بنا بر آنکه فاعل و اسرّوا ضمیر جمع و الذین ظلموا بدل از آن
ضمیر باشد و گفته در تنکیر هم تنکیر این توجیه بعید میشویم در صورتی که تخصیص مانع نداشته باشد چون مثال
مذکور و اگر تخصیص مانع نداشته باشد در این صورت ارتکاب این وجه بعید در کار نیست و تقدیم البته مفید
تخصیص است چون شر اهر ذا ناب که تقدیم شر از برای تخصیص نمی‌تواند بود چه تخصیص که از تحقیق شود یا تخصیص جنسی
خواهد بود یا تخصیص فردی بنا بر اول معنی کلام چنین خواهد بود که جنس شر بغریدا آورده است سگ را نه جنس
خیر و این معنی فی صدور ندارد که توهم آن تواند شد که خیر هم بر بشد و این احتمال مشکوک است چه اهرار از غر است
از آواز سگ که در وقت دیدن دشمن از وی صادر میشود و بنا بر ثانی معنی کلام چنین خواهد بود که یک شر
بغریدا آورده است سگ را نه دو شر و زیاده و این معنی اگرچه فی نفسه صحیح است لیکن این کلام پیش عرب
در این معنی مستعمل نشده و چون بنا بر این که تقدیم جهت تقوی بوده باشد نه تخصیص نمیتواند شد
مبتدا شود و مقامات دیگر نیز آنچه گفتیم گفته اند که آن نکره موصوفه است و بدین اعتبار مبتدا شده است
و گفته اند که کلام بدین تقدیر است که اهر ذا ناب الا شر گفته که تخصیص از تنکیرش مستفاد است چه تنکیر آن
برای تعظیم و تهویل است و تقدیرش چنین است که شر عظیم فظیع اهر ذا ناب لا شر حقیر و معنی کلام که این است
که آن کلام بتقدیر ما اهر ذا ناب الا شر عظیم فظیع است و معنیه تخصیص نوعی است که از تنکیر مستفاد است و مانع
از تخصیص جنسی و فردی است که از تقدیم توان مستفاد شود و چند اعتراض بر سکاکی ایراد نموده اند اول
آنکه فرق میان فاعل لفظی و معنوی نیست و چنانکه فاعل با وصف فاعلیت مقدم نمیتواند شد
تابع بمعنی فاعل معنوی نیز با وصف تابعیت مقدم نمیتواند شد و چنانکه فاعل با وصف تابع بود از زوال
معنی تابعیت و صورت معنی ابتدا البته مقدم میشود و فاعل لفظی نیز بعد از زوال معنی فاعلیت و صورت ابتدا بعلت
مقدم میتواند شد پس فرق در صورت است دوم آنکه ارتکاب این وجه بعید جهت ابتدائیت
مقدم میتواند شد پس فرق ضرور نیست چه ممکن است تخصیص حصر مستفاد شود از تنکیر چنانکه در شر اهر ذا ناب

ذا ناب فی بدر شد مسلم آنکه در شر ذا ناب وجود مانع از تخصیص ممنوع است چه در واقع هرچند اهرار ذا ناب
از جنس شر است و بس و لیکن چه میشود که مخاطب اعتقاد غلطی داشته باشد که اهرار ذا ناب خیر است و بس
یا خیر و شر هر دو چنانکه شیخ عبد القاهر تصریح نموده باینکه تقدیم شر جهت دلالت بر نیست که اهرار از جنس
خیر نیست و بر تقدیر تسلیم که اعتقاد غلط از مخاطب در تصور نمیشد این امتناع در صورتی است که مقصود
قصر اضافی باشد چه اگر مراد قصر حقیقی باشد در قصر حقیقی اعتقاد مخاطب در کار نیست و آنچه مذکور شد
در صورتی است که مسند جز فعلی باشد یعنی فعلی باشد مسند بعضی مبتدا آن چنانکه دانسته شد و اگر خبر شبه
فعل یا اسم جامد باشد احکام مذکور در آن جاری نیست لیکن سکاکی گفته که زید قائم نزدیک است
بهو قائم در افاده تقوی باعتبار آنکه در قائم نیز مانند قام ضمیر است راجع بمبتدا پس اسناد
با آن نیز مکرر میشود و لیکن مثل او نیست در تقوی جهت آنکه قائم شباهت بجامد از ضمیر در حال متکلم
و خطاب و غیبت چه میگویند انا قائم و هو قائم و انت قائم چنانکه میگویند انا زید و هو زید و انت
زید بخلاف قام که در این احوال ضمیر مختلف میشود و گفته میشود انا قمت و هو قام و انت قمت
و از این جهت که شبیه است بجامد از ضمیر دارد و صفت سر باضمیره علی حده ندانسته و حکم جمله که نیابت
بر آن جاری ساخته اند بلکه آنرا مفرد محسوب ساخته اند و میگویند هو اتانی و انت قائما و مرت
بقائم مفتقر از تکیه بتقدیم افاده تعمیم است و این نیز مشتمل بشرط است که در آن خلاف
واقع شده و ابن مالک و اتباع او همه عقیده آن است که تقدیم مفید عموم است بشرط مقصور
بلفظ کل و مسند در حیز حرف نفی باشد چون کل انسان لم یقم که تقدیم انسان مفید نفی قیام هر فرد
فرد از افراد انسان است و اگر مؤخر شود و لم یقم کل انسان گفته شود افاده خواهد کرد نفی قیام
از مجموع افراد انسان من حیث المجموع و این نفی باعتبار شمول قیام از بعضی باشد و جهت
آن است که اگر تقدیم مفید عموم نفی و تأخیر مفید عموم نفی نبوده باشد لازم می‌آید ترجیح تأکید
بر تأسیس یعنی لازم می‌آید که لفظ کل مفید فایده بوده باشد و کلام بعد از دخول کل همان افاده میکند

میکند که پیش از دخول حاصل بود و این خوب نیست بلکه تأسیس یعنی افاده معنی تازه بهتر از تأکید معنی آن است
که پیش از کل حاصل بود و بیان ملازمه آنکه در صورت تقدیم این است که انسان لم یقم بدون کل موجبه
مهمله معدوله المحمول است که بجای کمیت افراد موضوع کل او بعض نشده و حرف سلب جزء از محمول شده
و محمول عبارت از عدم قیام است و موجبه مهمله معدوله المحمول در قوة سالبه جزئیه است که موضوعش
موجود باشد چون لم یقم بعض الانسان باین معنی که صدق احدهما مستلزم صدق دیگر است چه در مهمله
حکم شده بنفی قیام از ما صدق علیه الانسان خواه از جمله از جمیع ما صدقات منفی باشد خواه
از بعض و از برای بعض ثابت باشد و بر هر تقدیر نفی قیام از بعض شده و در سالبه جزئیه حکم بنفی
قیام از بعض ما صدقات انسان شده و این مستلزم نفی قیام از مجموع ما صدقات انسان بالجمله
هست پس رسید که انسان لم یقم پیش از دخول کل مفید نفی قیام است از افراد انسان بالجمله خواه
باعتبار سلب قیام است از هر فرد از افراد خواه باعتبار سلب آن از بعض و ثبوت آن از برای
بعض دیگر پس بعد از دخول کل که کل انسان لم یقم نیز مفید نفی قیام از افراد انسان بالجمله باشد
کل تأکید همان معنی خواهد کرد که پیش از کل فهمیده میشد و چنانچه خواهد بود پس باید که بعد
از دخول کل معنی تازه فهمیده بشود که آن عموم نفی یعنی نفی قیام از هر فرد است تا آنکه کل از باب
تأسیس باشد و اما در صورت تأخیر چه لم یقم انسان بدون کل نیز سالبه کلیه است باعتبار آنکه
موضوعش نکره است در سیاق نفی و آن مفید عموم سلب است مانند سالبه کلیه چون لا شیء
من الانسان بقائم پس بعد از دخول کل که لم یقم کل انسان اگر مفید عموم نفی باشد کل تأکید
سابق شده بود پس باید که کل مفید معنی تازه باشد که آن نفی قیام است از جمله و شیخ عبد القاهر
قائل بتفصیل دیگر شده و استفاده عموم از تقدیم مسند الیه مقصود بلفظ کل در صورتی که مسند
منفی بوده باشد و گفته که فایده آن عموم نفی است یعنی نفی هر دو از فرد از مسند الیه فهمیده
بشود و دلالت دارد ظاهر این که مسند الیه مقدم باشد بر حرف نفی لفظا دوم آنکه معمول فعل منفی بوده

نبوده باشد چون قول ابا النجم   قد اصبحت ام الخیار تدعی   علی ذنبا کله لم اصنع
برفع کل بر ابتدائیت که کل مقدم است بر حرف نفی و معمول فعل منفی نیست چه مبتدا است و لم اصنع
خبر او است و تقدیم آن مفید نفی عموم است و مرادش این است که ام الخیار دعوی میکند بر من گناهی
را که هیچیک از آنها از من صادر نشده و دلیل بر اینکه تقدیم مسند الیه در این بیت مفید عموم است
نه قرینه مقام است که کلام لم اصنع از باب الضمیر علی ما شریطة التفسیر است و در چنین صورتها
هرگاه فعل مشغول نبوده باشد بضمیر اسم مقدم مذهب مختار نصب آن اسم است بمفعولیت
اگرچه دفعش بر ابتدائیت نیز جایز است و در این بیت کل برفع از ابا النجم روایت شده پس
اگر عموم که مقصود او است از قرینه مقام فهمیده میشود احتیاج نبود بعدول از نصب که مذهب مختار است
برفع که غیر مختار است و ظاهر میشود که علت عدول این است که در حال رفع مبتدا میشود و تقدیم مفید عموم
میکند و ابن حاجب اعتراض کرده که عدول برفع ممکن است از جهت اراده عموم نباشد بلکه
از راه ضرورت باشد چه اگر منصوب بشود کل مفعول است و لفظ کل مضاف بضمیر مستعمل شده در
کلام فصحی و بلیغ مگر بر اراده تأکید یا ابتدائیت و شیخ عبد القاهر گفته که تقدیم مسند الیه جهت افاده
تقوی حکم نیز گاه واجب است در صورتی که مسند الیه لفظ غیر و مثل بوده باشد و مقصود معانی مغایره
مضاف الیه آنها نبوده باشد بلکه بمعانی مضاف مقصود باشد بطریق کنایه و تقدیم چون مفید تقوی
حکم است و نیز حکم که مقصود اثبات یا نفی او است در باب کنایه بطریق مبالغه فرق میان بید
و تقویت حکم در صورت مفروضه اگرچه واجب نیست لیکن چون در کلام بلغا در چنین کلامی
مسند الیه هرگز موخر نشده لهذا آنرا چیزی که لازم دانسته چون غیرک لا یجود هرگاه مقصود
نفی جود از مخاطب بوده باشد بطریق کنایه نه از ذات او و دیگر که مانند او است که مشابه و مجانس
کلام است و تبیین این مقام آنکه مراد این کلام دلالت بر اینکه که مانند مخاطب باشد در
اوصاف بخیل باشد و این معنی لازم دارد نفی بخل را از مخاطب بطریق اولی و هرگاه مقصود

یعنی لازم بوده باشد کلام بطریق کنایه دلالت بر مطلب خواهد داشت و ابلغ خواهد بود از لفظ
که صریحا دلالت برین مطلب کند مانند انت لا تجد چه این کلام همین معنی دعوی ایست که لا فی ال
که دعوی است با بینه و حجت و برهان چه گویا گفته ایم انت لا تجد فان من کان شانک ذو الصفات الجمیلة
لا یجد و اذا کان شانک غیر کثیر فانت غیر کثیر بالطریق الاولی و از این جهت بعضی از محققین گفته اند
در کریمه لیس کمثله شیء کاف زائده نیست چه برین تقدیر معنی دعوی نفی مثل او خواهد بود بخلاف
که کاف اصلی باشد که درین صورت دعوی است با بینه و برهان و گویا گفته شده که مثل او کسی نیست زیرا
که اگر مثلی داشته باشد خود مثل آن مثل خواهد بود و مثل او موجود نیست بمقتضای این کلام پس بتقدیر وجود مثلی
از برای او چیزی ذابالله مثل او لازم خواهد بود و این محال است بالضرورة و ناشی شده بمراد از فرض مثلی از
برای او پس مفروض نیز محال خواهد بود و مانند [illegible] در صورتی که معنی حقیقی آن مقصود نباشد بلکه مقصود
اثبات وجود از برای مخاطب باشد بطریق کنایه توضیح این حرف آنکه مفهوم مطابقی این کلام نفی
جود است از ذات [illegible] بطریق کنایه [illegible] در صفت و این معنی لازم دارد
ثبوت جود از برای مخاطب با انضمام مقدمه ضروریه بالضرورة جود وجود خارجی دارد و هرگاه غیر مخاطب
اصلا موصوف بآن موصوف نباشد لازم می آید که صفت مخاطب باشد و الا لازم می آید که جود
اصلا موجود نبوده باشد و این بمقتضای آن مقدمه ضروریه محال است و در امثال این دو ترکیب
هرگاه مقصود معنی حقیقی باشد تقدیم مسند الیه جهت تقوی نیز که لازم نیست بلکه بسیار موجب می‌شود

در بیان احوال مسند و این باب مشتمل است بر چند فصل   در حذف

و ذکر آن و نکته در حذف بعینه همان وجوهیست که در مبحث حذف مسند الیه مذکور شد چنانکه محذوف
شده مسند جهت احتراز از عبث باعتبار وجود قرینه و قصد اختصاص و تنگی مقام بسبب [illegible] و ملالت
متکلم از جهت دوری از منزل حبیبه خود و مخاطب و زن شعر در قول ضابی بن حارث برجمی ومن
یک امسی فی المدینة رحله   فانی و قیار بها لغریب   اهل و این بیت بمعنی تنزل

تنزل ما ذوات و قیار نام اسب اوست و این بیت اگرچه بحسب ظاهر خبر است از غربت خود و اسب خود در مدینه
لیکن مقصود حسرت و درد خود است بر غربت [illegible] مسند الیه قیار است چه قیار مرفوع است
باعتبار عطف بر محل اسم ان که آن رفع بابتدا است و خبرش محذوف است و تقدیر چنین است
فانی لغریب و قیار بها غریب و لغریب که خبر ان است دلالت بر او می کند و جایز نیست
که لغریب خبر قیار و خبر ان مقدر بوده باشد چه در این صورت لازم می آید عطف بر محل اسم ان پیش
از آنکه خبرش مذکور شود و این جایز نیست و دیگر آنکه لازم می آید رفع لغریب بسبب دو عامل مختلف
[illegible] یکی ان و دیگر ابتدائیت قیار چه عامل در خبر ان ان است و در خبر مبتدا معنی ابتدائیت
و این جایز نیست اگرچه عطف بر مذهب کوفیین جایز است چه باعتقاد ایشان عامل در خبر ان
معنی ابتدائیت است که در اسم ان پیش از دخول ان داشت پس رفع لغریب بسبب دو عامل
متفق است نه مختلف و چون موجب [illegible] که خبر به محذوف است از زوال احتراز از عبث
چه او از حیثیت دلالت بر مطلق وجود می کند پس هرگاه خبر جمله که عبارت از ایست موجود باشد احتیاج
بذکر آن نیست مگر اینکه خبر امر خارجی بوده باشد چون قائم و لایست گر آن در کلام است مگر هرگاه قرینه
از خارج بوده باشد و چنانکه خبر محذوف شده درین شعر که   ان محلا و ان مرتحلا و ان
فی السفر اذ مضوا مهلا   که برین تقدیر است که ان لنا محلا و ان لنا مرتحلا [illegible]
[illegible] که دارد دست داشته بر ترک مسند [illegible] ان محلا و ان [illegible] و این معنی شعر این است که ما
در دنیا نزول ما نیست و کوچ است و مسافران که پیش از ما رفته اند [illegible] بگذارد تا زمان رجوع
ایشان که روز قیامت است و مانند کریمه قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة
الانفاق که بتقدیر لو تملکون انتم تملکون است [illegible] تملکون دوم
مفسر است و کریمه فصبر جمیل محتمل است که از باب حذف مسند و باین تقدیر بوده باشد که فامری
صبر جمیل و قرینه حذف مسند گاه سوال محقق می باشد چون کریمه ولئن سالتهم من خلق السموات [illegible] لیقولن الله

لیقولن الله که این تقدیر است لیقولن خلقهن الله و گاه سؤال مقدر می باشد چون شعر ضرار بن نهشل
که در مرثیه برادرش یزید گفته لیبک یزید ضارع لخصومة ومختبط مما تطیح الطوائح
که لیبک بصیغه مجهول است و یزید نایب فاعل اوست و ضارع فاعل فعل محذوف است و این تقدیر است که لیبکیه
ضارع و لخصومة متعلق بضارع و المختبط بصیغه اسم فاعل سائل است و سبب سوگوینده را احاطه بعض
اهلاک است و طوائح جمع مطیحة است علی خلاف القیاس و قیاس مطیحات است و مما متعلق است بمختبط
و ما در آن مصدری است یعنی باید که گریسته شود یزید و چون این مذکور شد و سبب گریه کسی سؤال
کند و بپرسد که چه کس گریه بر یزید جواب گفته ضارع لخصومة تا آخر یعنی باید که گریه بر او کسی که
ذلیل شده از راه خصومت دشمنان و کسی که همیشه از وی سؤال می نمود بوسیله از جهت اهلاک
مهلکات مال او و سؤال کا گفته که گاه مسند الیه حذف میشود و علت آنکه ذکرش سو هم خلاف مقتضای [illegible]
چون ازید عندک ام عمرو و هر گاه مقصود ام متصله باشد که اگر گفته شود ام عندک عمرو تو هم
آن میشود که ام منقطعه باشد و تفصیل این اجمال چنانکه پیش گذشت آنکه ام بر دو قسم است
یکی متصله و دیگر منقطعه و عطف با ام متصله در وقتی است که مقصود سائل از معطوف علیه و معطوف
یک سؤال بوده باشد و ازید عندک ام عمرو وقتی گفته میشود که سائل دانسته که شخصی نزد مخاطب
هست و نداند که آن زید است یا عمرو و مقصودش از سؤال تعیین احدهما بوده باشد پس مجموع
ازید عندک ام عمرو بتقدیر ایهما عندک است و ازید قائم ام عمرو قاعد وقتی گفته میشود که سائل
داند که یکی از این دو حکم واقع است قیام زید یا قعود عمرو و بعینه نداند که کدام یک واقع پس
کلام باین تقدیر است که آن [illegible] واقع و در ام متصله هر گاه دو جمله که بعد از همزه و ام واقعند
مشترک باشند در جزو جمله چون مثال اول در این صورت لازم است که بعد از ام مفرد آن جزو
غیر مشترک فیه [illegible] واقع شود و جزو مشترک [illegible] که مذکور شود چه مفرد نزدیک [illegible]
[illegible] باعتبار آنکه ما قبل و ما بعد ام بمنزله یک کلام است و عطف با ام منقطعه در وقتی است که مقصود

که مقصود سائل سؤال از حصول امری بوده باشد که بعد از همزه واقع است و سائل ندانسته که خصوص
آن واقع است یا نه و بعد از سؤال گویا که خاطرش رسیده وقوع یا لا وقوع آن با سببی و بدو واقع سؤال
از وقوع امر دیگر با اخبار از حکمی مقصودش بوده باشد که سهوا سؤال از اول نموده پس [illegible]
تا بتواند مطلوب خود سؤال با خبر از امر دیگر است عطف [illegible] بر آن منقطع را و از این جهت
گفته اند که ام منقطعه بمعنی بل اضراب است با همزه یا بدون همزه و کلام بعد از آن و استفهام است یا تقریر
و خبر است یا بعد ام منقطع است از ما قبلش و مجموع در حکم یک کلام نیست و در این صورت هرچند
این دو جمله مشترک در خبر باشند که حذف آن جزو مشترک جایز نیست مثلا ازید قائم ام عمرو قائم
گفته میشود که مقصود سائل اول سؤال از قیام زید یا عدم قیام او و در این صورت ام بمعنی بل و همزه است
و پس بتقدیر این است که ازید قائم بل عمرو قائم پس در مثال مذکور [illegible] ازید عندک ام عمرو
هر گاه مقصود ام متصله باشد باید که مسند یعنی عندک در جمله [illegible] بعد ام حذف شود که اگر
مذکور باشد تو هم میشود که ام منقطعه بوده باشد اختلاف مقصود [illegible] فهمیده خواهد شد الکافی
ذکر او بعینه [illegible] ذکر مسند الیه است و ذکر [illegible] و در اینجا [illegible] نکته هست که آن تعیین
اسمیت یا فعلیت او است [illegible] و بعضی از جمله نکات ذکر
مسند شمرده اند تعجب از مسند الیه چون [illegible] که مقصود متکلم این است
که [illegible] تعجب [illegible] قرینه هست در حذف
بر آنکه مسند [illegible] نیز و اگر قرینه [illegible] نیست
ذکر واجب [illegible] ذکر مسند الیه [illegible] نموده اند
در مثال مذکور در این نیز [illegible] و در افراد مسند و جمله آوردن
آن مسند [illegible] چون هو زید قائم و هر چند
قائمه [illegible] جمله [illegible] باشد

[illegible]

چون نعم از جملهٔ زید و بئس از جملهٔ عمرو و هرگاه گوییم زید عمرو مبتدا و نعم از جمله و بئس از جمله خبر نه بنا و بر زید مقول
نباشد نه نعم از جمله عمرو مقول باشد حقیقةً بئس از جمله و بنا بر آنکه مخصوص مدح و ذم خبر مبتدای محذوف باشد
بتقدیر نعم از جمله هو زید و بئس از جمله هو عمرو و مسند نخواهد بود و دیگر آنکه مقصود افادهٔ تقوی حکم باشد
خواه افاده تخصیص نیز کند چون انا سعیت فی حاجتک و خواه نی چون شرٌّ اهرّ ذا ناب
دار گوییم که زید قائم نیز مفید تقوی است باعتبار تکرر اسناد با آنکه نه جمله است پس مطلق افاده
تقوی علت جمله بودن مسند نخواهد بود میگوییم اگرچه اسناد در آن مکرر است و باید مفید تقوی
باشد لیکن چون شبیه است بخالی از ضمیر چنانچه دانسته شد بتقوی ازین پس کامل اسناد در آن مکرر
نیست دیگر آنکه مسند سببی بوده باشد و مراد از مسند سببی جمله‌ایست که مسند مبتدا شود با عائد
بمبتدا شود که آن عائد درین جمله مسند الیه نبوده باشد و باعتبار این قیود بیرون می‌رود
از تعریف مسند سببی مثل زید منطلق ابوه چه مسند درین کلام مفرد است باعتبار آنکه اسم فاعل
با فاعلش در حکم مفرد است و مثل قل هو الله احد چه جمله الله احد اگرچه خبر از ضمیر شان شده لیکن
عاید در آن نیست و مثل زید قائم و زید هو قائم زیرا که اگرچه جمله خبر مشتمل بر عاید بمبتداست لیکن عاید
در جمله قائم مسند الیه است بر این قیاس هو قائم در زید هو قائم داخل است در تعریف مثل زید ابوه قائم و زید
قام ابوه و زید ضربته و زید مررت به و زید ضربت عمرو فی داره و زید [illegible] غلامه و ان زید قرینة
به مسند است ازانکه دخول عامل باشد بانه وان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لا نضیع
اجر من احسن عملا چه عاید نیز اعم است از ضمیر و [illegible] مسند غیر سببی فعلی نامیده در قسم [illegible]
از مفتاح صفت علی نیز منقسم بوده بوصف سببی و فعلی و گفته که صفت در جائی رجل کریم وصف فعلی است
در جائی رجل کریم اباؤه وصف سببی و بنا برین لازم می‌آید که در زید منطلق ابوه نیز خبر سببی باشد
این خلاف اجماع است چه درین مثال نیست که اسم فاعل با فاعلش مفرد است و خود نیز
تصریح نموده با فراد مسند درین ترکیب و در غیر چهار صورت مذکوره مسند مفرد است چون زید منطلق

منطلق و جوار زید و امثال آنها — در فعلیت و اسمیت مسند هرگاه مقصود تقیید مسند بیکی از ازمنه
ثلثه باشد که ماضی و حال و استقبال است درین صورت لازم است که مسند فعل بوده باشد چه زمان
تجدد و حدوث از غیر فعل مستفاد نمی‌شود و هرگاه مقصود هیچیک از زمانها و تجدد نباشد بلکه مقصود
دوام و ثبات بوده باشد درینوقت اسمیت آن لازم است — در ظرفیت مسند
مخفی نیست که خواه مسند جمله فعلیه باشد یا اسمیه چه ظرف هرگاه خبر واقع شود یا غیر خبر
از اموری که محلی از اعراب داشته باشد مانند صفت و صله و حال و امثال آنها متعلق است بعامل
مقدر و مشهور پیش جمهور آن است که عامل مقدر از فعل است و در زید فی الدار باین تقدیر است
که زید کان فی الدار چه فعل اصل است در عمل و غیر او از مشتقات بسبب مشابهت به اوست با او
عمل می‌توانند کرد پس در صورت احتیاج بتقدیر عامل فعل اولیست با آنکه در بعضی از صور تقدیر
فعل لازم است چنانکه هرگاه صله باشد چون الذی فی الدار و جمیع عالم چه اگر اسم فاعل مقدر
باشد لازم می‌آید کثرت تقدیر و این نامستحسن است یا آنکه صله جمله نباشد و این باطل است و بعضی
گفته‌اند که عامل مقدر در غیر صله اسم فاعل است باعتبار اصالت مفرد در اعراب و بنا بر
دلالت بنا بر تقدیر فعل زید فی الدار مثلا بتقدیر زید کان فی الدار است و کان خبر مبتدا است و در او
ضمیر است راجع بمبتدا چنانچه قاعده است در جمله که در محل از اعراب باشد و بعد از حذف
کان آن ضمیر در ظرف یعنی فی الدار قرار میگیرد و ازین جهت این ظرف مستقر نامیده‌اند باعتبار
استقرار ضمیر عاملش در آن پس مفهوم فعلیت و اسمیت و باین اعتبار محققین گفته‌اند که ظرف
مقدر بفعل است و نگفته‌اند که مقدر بجمله است چنانچه گاه جایز است جمعی چنین کرده‌اند
در تنکیر و تعریف آن اصل در مسند نکاره است پس هرگاه نکته که مقتضی عدول ازین
نباشد باید نکره باشد و آن است که نکته هم از برای آن چیز باشد چون تفخیم در کریمه هدی للمتقین
و تحقیر در مانند ما زید شیئا و مانند عدم علم متکلم و باقی مطلب بخیر از جهات تعریف مسندالیه

چه در این صورت مسند الیه لامحاله نکره است پس مسند نیز نکره باشد چه هرگاه مبتدا نکره باشد و اسم استفهام نبوده باشد مسند الیه باید نکره باشد هر چند که تعریفش ممکن باشد چه در کلام عرب مبتدا کم نکره در غیر اسم استفهام و مسند معرفه نیامده است و از این جهت در این قول شاعر ولا یک موقف منک الوداعا و آن قول که یکون مزاجها عسل و ماء که اسم کان که در اصل مبتدا بوده نکره و خبر آن معرفه است گفته اند که از باب قلب است و در اصل معرفه اسم و نکره خبر بوده و تقدیر چنین است ولا یک الوداع موقفا منک و یکون مزاجها عسلا و ماء یعنی اگر مبتدا نکره و اسم استفهام باشد در این صورت تصریح نموده اند بجواز تعریف خبر چون من ابوک و کم درهما مالک و ما ذا صنعت هرگاه بمعنی ای شیء الذی صنعته باشد یعنی ما بمعنی ای شیء و ذا که بمعنی الذی و موصول است خبر او باشد اما اگر ما ذا بمجموع بمعنی ای شیء و محلا منصوب باشد که مفعول صنعت یا مبتدا که بوده باشد و صنعت خبر او و در این صورت از ما نحن فیه نخواهد بود و در غیر استفهام اتفاق است که خبر معرفه نمی تواند بود و هرگاه مبتدا نکره باشد و دلیل بر امتناع تعریف آن در این وقت استقراء کلام اهل عرب است چنانچه مذکور شد و بعضی گفته اند که عقل نیز ممنوع است تعریف آن در این وقت بدون دلیل یکی آنکه اصل در مسند الیه تعریف است و در مسند نکاره است چه خبر دادن از صفت ذات مستلزم علم بآن ذات است و خبر دادن بمعرفه چه فایده است و این مخالف در اصل ناخوش است عقلا دوم آنکه مسند در واقع وصفی است از اوصاف مسند الیه و علم بوصف ذاتی مستلزم جواز حکم بر آن ذات است باین وصف و حکم بر ذاتی مستلزم معرفت آن ذات است که حکم بر مجهول مطلق جایز نیست و جواب گفته شد از اول باینکه معلوم بودن مسند الیه که ملزوم حکم بر اوست مستلزم تعریف او نیست بلکه مستلزم علم اوست بوجه تا وجه در نکره نیز ممکن است با آنکه سبق نمیده بودن اخبار بمعرفه ممنوع است چنانچه عنقریب معلوم میشود و بر تقدیر صحت این دو مقدمه نتیجه استنباط مخالف اصل است و مقصود از استدلال اثبات امتناع است

امتناع است پس دلیل مطابق مدعا نیست و از دوم باینکه دلالت ندارد و دیگر اینکه مسند الیه باید معلوم باشد بوجهی و لازم نمی آید که معرفه بوده باشد چه نکره نیز معروف بوجه ما ممکن است چنانکه دانسته شد با آنکه جواز حکم بر ذات مستلزم جواز علم بآن ذات است نه وجوب علم پس امتناع نکارت مسند الیه نیز رسد و کاه مسند بر خلاف اصل معرفه میشود جهت آنکه مسند الیه نیز چون معرفه است پس تعریف مسند در صورتی است که مقصود متکلم این باشد که بفهماند سامع حکمی برامری که معلوم سامع است بیکی از جهات تعریف بامری دیگر که آن نیز معلوم اوست بیکی از جهات یا مقصود متکلم افهام بیان لازم چنین حکمی باشد خواه این دو جهت موافق باشند چون الراکب هو المنطلق که مسند و مسند الیه هر دو معرف بلام عهد یا مختلف باشند چون چون زید هو المنطلق که اول علم است و دویم معرف بلام و عبارت بمسند الیه لازم است و دیگر آنکه هرگاه هم مسند و هم مسند الیه واقع باشد لا محاله محتاج بتاویلی است که مغایرت برآورده چنانچه ابو النجم در تعریف خود گفته انا ابو النجم و شعری شعری که بدین تاویل است که شعری الان مثل شعری فیما کان و کاه است که بابکدیگر محتاج بتاویلی نیست باعتبار مغایرت مراد در زبان چون زید هو الشجاع فمن سمعته یقاوم الاسد فهو هو که ضمیر اول که مسند الیه است راجع است بزید و مسند یعنی ضمیر ثانی راجع است بمن سمعته پس مقصود از این دو ضمیر چون مغایر یکدیگر بود بی تاویلی دیگر در کار نیست و اگر مسند معرف بلام جنس باشد افاده میکند تخصیص مسند الیه را بمسند الیه یا حقیقة چون زید الامیر هرگاه در واقع امیری غیر او نبوده باشد یا ادعاء چون زید الشجاع که مقصود این است که او کامل است در شجاعت و شجاعت غیر او باعتبار نقصان گویا داخل در افراد شجاعت نیست و اگر معرف بلام جنس مسند الیه واقع شود در این صورت بعضی از محققین گفته اند که او نیز مفید تخصیص است جنس مبتدا است بر خبر و الشجاع زید مفید تخصیص جنس شجاعت بزید است و در تبیین این حرف گفته اند که چون مسند با مسند الیه در خارج متحد نند و الشجاع زید مثلا پس هرگاه مراد از مسند الیه جنس و حقیقت او بوده باشد

لازم می آید که صادق نباشد جنس حقیقت شجاع مگر بر ذاتی که زید باشد صادق است و اتحاد محمول و موضوع
از قصر همین معنی است و اگر مسند الیه معرف بلام استغراق نیز گفته اند که مفید قصر است باعتبار آنکه اتحاد
جمیع افراد مسند الیه با مسند مستلزم اختصاص است و اگر گوئی در مسند نکره چون زید انسان نیز اتحاد جمیع
حاصل است باعتبار اتحاد مسند با مسند الیه در خارج پس لازم می آید که انسان نیز بر غیر زید صادق نبوده
باشد و این باطل است میگوییم محمول درینجا فردی از افراد انسان است نه جنس و از اتحاد او با زید لازم
نمی آید اتحاد جمیع افراد و اگر گوئی این حرف مخالف قواعد جمهور است چه تصریح نموده اند بآنکه
مراد از محمول وصف و از موضوع ذات است میگوییم که فردیت مستفاد از جانب وصف محمول به ذات
موضوع است نه از اصل محمول و معنی زید انسان این است که زید فرد من مفهوم الانسان انتهی
پس هر چند که مراد از محمول مفهوم وصف است اما در واقع آنچه حکم باتحاد آن با ذات موضوع شده
ذات آن وصف است و موصول که مفعول از آن جنس بوده باشد در باب قصر علم معرف بلام جنسی
دارد چون زید هو الواهب القنطار و الواهب القنطار هو زید و گاه مسند معرف بلام میشود حمل ذات
بر اتحاد حقیقتا و با حقیقت مسند الیه مانند زید هو الشجاع در صورتی که مقصود این باشد [illegible]
که می طلبیدی و میگوئی که حقیقت شجاعی که شنیده ای اگر خواهی او را موجودی بشناسی بدانی که کیست
و جلیست پس زید است به پایان که صیدانا حقیقت شجاعت یعنی او چیزی دیگر نیست و این معنی است
و تبع افاده مبالغه در شجاعت زید زیاده از آن میکند که در صورت قصر و تخصیص مستفاد است
چه تخصیص معنی عبارت مفهوم و حقیقی است به اتحاد در ما صدق و آن مفید اتحاد
حقیقی است و این معنی شیخ عبد القاهر تصریح نموده و از کلام صاحب کشاف در چند جا
مستفاد است و بباید دانست که در مثل اخوک زید و المنطلق عمرو و امثال آنها از
تراکیب که جزو اول صفت و جزو ثانی علم باشد خلاف شده که آیا جزو اول مسند الیه است
و ثانی مسند یا بر عکس بعضی ثانی را ترجیح داده اند باعتبار آنکه در واقع مراد از مسند وصف

وصف است و از مسند الیه ذات پس آنچه دلالت بر ذات کند مانند علم باید مسند الیه باشد خواه مقدم باشد
و خواه موخر و آنچه دلالت بر وصف کند باید مسند شود و مذهب جمهور آن است باعتبار آنکه اول بذات
و دیگر [illegible] ثانی بوصف و اخوک زید این معنی است که آن ذات که معلوم تو است اتصاف او باخوت
متعین است بزید است و ظاهر آن است که هر دو وجه دلالت در آن تراکیب ممکن است و بعضی متکلم
با قرائن مختلف میشود چه اگر مخاطب بودن با اخوت می طلبید معلوم می طلبید و نمیداند که آن ذات
متعین بزید است و مقصود متکلم اعلام این معنی بوده باشد و در این صورت اخوک مسند الیه است
و زید مسند بناء بر دلیلی که مذکور شد و اگر مخاطب داند ذاتی را که متعین بزید است و نداند که باخوت
مقصود متکلم اخبار این معنی باشد در اینصورت زید مسند الیه خواهد بود و اخوک مسند لاقتضاء
بناء بر دلیل [illegible] و این دو معنی از قرینه مقام و از قرائن خارجیه مستفاد میشود در تقدیم
و تاخیر مسند علت تاخیر ما سابق است چه مسند الیه اهم است در کلام باعتبار آنکه مراد از او ذات
و مسند وصف او است چنانچه در بحث تقدیم مسند الیه معلوم شد و تقدیم محتاج بلطیفه است و نکته
[illegible] نمی تواند بود [illegible] قصر مسند الیه بر مسند و غایب تقدیم آن محتاج باین اعتبار است چه معنی
[illegible] زید [illegible] که حالت زید همین [illegible] نه بیش و این معنی در حالتی گفته میشود که معتقد
مخاطب آن باشد که زید شاعر است نه کاتب یا شاعر است و کاتب هر دو بنابر اول قصر
قلب است و بنابر ثانی قصر افراد و از این باب است [illegible] در آیه لا فیها غول چه مراد از آن
که غول بغیر [illegible] مقصود [illegible] عدم حصول [illegible] ازان [illegible]
بعدم حصول [illegible] استعار [illegible] که آن مسند است نه صفت در ابتدای کلام
صفت [illegible] موصوف چون قول [illegible] در مدح حضرت [illegible]
له همم لا منتهی لکبارها   و همته الصغری اجل من الدهر چه اگر مسند خبر له
موخر باشد از مسند الیه [illegible] همم [illegible] توهم آن میشود [illegible] که صفت

هم باشد نه خبر او سیم صحت وقوع نکره غیر مخصصه مبتدا در صورتی که خبر ظرف باشد چه تقدیم ظرف بر آن
بعلت تخصیص مبتدا میشود و باین اعتبار میتواند بود مبتدا واقع شود چون فی الدار رجل چه چون فی الدار
مذکور شد مخاطب میداند که آنچه مذکور شد میشود قابلیت اتصاف بودن در دار دارد پس بعد از آن
که رجل مذکور شد گویا که گفته شد فی الدار رجل موصوف بحیثیة الحکم علیه لکن نه فی الدار و نکره در حکم مخصصه
خواهد بود و این در صورتی است که خبر ظرف باشد چه در این صورت معلوم است که نکره که بعد از او است
بخلاف قائم رجل که این ترکیب صحیح نیست باعتبار آنکه معلوم نمیشود که رجل مبتدا باشد قائم خبر او
چه احتمال دارد که قائم مبتدا بوده باشد و رجل بدل او و خبر مبتدا محذوف است کلام بتقدیر القائم
قائم رجل باشد بخلاف ظرف که آن متعین است جهة خبریت و احتمال ابتدائیت ندارد و در این
صورت تقدیم مسند واجب است جایز نیست که نکره غیر مخصصه مبتدا واقع تواند شد و بنابر تقیید
ابن مالک تقدیم آن واجب نیست چه بعقیده او جایز است که نکره غیر مخصصه مبتدا واقع تواند شد
هرگاه کلام مفید فائدة معتدبه بوده باشد چون کوکب انقض الساعة تفاؤل چون سعدت
سعدت بقرب صحبتک الایام بشوق آوردن سامع جهة شنیدن سامع مسند الیه چنانکه
محمد بن وهب در مدح ابو اسحق که لقب معتصم است گفته ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها
شمس الضحی و ابو اسحق و القمر چه سامع چون بشنود که سه کس چنین میباشند که دنیا از نور
ایشان روشنی میابد منتظر آن میشود که آن کس سوم بیاید که کیانند پس از استماع آن شیء
در دل او بهتر قرار میگیرد هرگاه منفی بمعنی استفهام باشد در این صورت تقدیم
آن لازم است چه استفهام تقتضی صدارت است هرگاه از مسند مقصود از کلام افاده تجدد
و حدوث باشد نه دوام و ثبوت در این صورت بر تقدیم مسند که فعل است لازم است تا آنکه
جمله فعلیه مفید تجدد باشد و اگر موخر باشد جمله اسمیه مفید دوام و ثبوت خواهد بود تقدیم
مسند که فعل است چون جاء عرف زید در اطلاق و تقیید مسند فعل با شبه فعل

مفعول بمفعول به مفعول فیه و مفعول له و مفعول مطلق و حال و تمیز و استثنا و صفت و اضافه و ترتیب و تقویت
فائده کلام است چه زیادت خصوصیت حکم موجب زیادت غرابت است و آن موجب تقویت فائده است
چه هر چند حکم غریب‌تر فائده بیشتر است و اگر گویند منطلق در مثال کان زید منطلقا شبیه مفعول است
و تقیید کان با وجهت ترتیب فائده میتواند بود که ترتیب فائده فرع آن است که بدون آن تقیید
اصل فائده بوده باشد و تقیید باعث زیادت آن و کان بدون تقیید بخود در حکم مفعول است مفید است
میگوییم در مثال کان زید منطلق کان مقید حادثه منطلق نشده بلکه عکس نیز نشده که این است
در اصل زید منطلق بود و خواستند که انطلاق را مقید سازند بحصول در زمان ماضی کان بر آن مجدد اظهار
نمودند پس جزء کان زید منطلقا این است که زید منطلق و انطلاق قائم است تا از زمان ماضی و ظاهر است
که این تقیید موجب زیادت فائده است و اما تقیید مسند بشرط پس برای جهات و اعتبارات است که
از ادوات شرط مستفاد است و در علم نحو آن اعتبارات مشروحا مذکور است و از محققین ارباب
این فن چنین مستفاد است که شرط قید خبر بوده باشد و مغزای آن اکرمک آن بوده باشد
که اکرمک وقت اکرامک ایای و این جا که زید که در صیغه امر با این معنی است که اکرم زیدا وقت
مجیئه ایاک و از این جهت گفته اند که جزا اگر جمله خبریه است جمله شرط و جزا خبریه است اگر جزا انشاء است
مطلق چون چه نسبت دخول ادوات شرط است چون مثال مذکور جمله شرطیه انشائیه است جمله
مکان خبریت اشرط قید مسند است و شرط بدون جزا خبر انشاء است مطلق چه نسبت دخول
ادوات شرط و جزا از قضیه بودن بدر میروند و در حکم مفرد میشوند مجموع شرط و جزا قضیه
که شرط محکوم علیه و جزا المحکوم به است و حکم تعلق میگیرد بر رفع جزا برای شرط و ان کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود و بدین تاویل است که وجود النهار لازم لطلوع الشمس و در اصطلاح این فن
محکوم علیه نهار است و محکوم به موجود و طلوع شمس که مفعول شرط است قید موجود است و اگر گفته
باین تاویل است که النهار موجود وقت طلوع الشمس پس جزاء هر حالی که مبنی در تقیید باین شرط

داشت از آنست نیت و قربت بعد از تعقید نیز همان حالت دارد و از جمله ادوات شرط چون
ان و اذا و لو و غیره بسیار است که کتاب مشتمل بر اکثر آنها نشده اند لهذا ما از باب این فن درین
مقام بتفصیل آنها پرداخته اند و ما هم بتعقیب ایشان نموده ایم میگوییم ان و اذا هر دو از برای شرط
در استقبال اند جزا افاده میکنند لزوم حصول مضمون شرط در از زمان و تفاوت میان ایشان
آنست که ان بحسب اصل وضع در جایی مستعمل میشود که متکلم جزم بوقوع شرط نداشته باشد و در کلام
الله واقع نمیشود مگر بسبیل حکایت بنا بر دیگری یا بتاویلی چنانکه شمه از آن خواهد آمد و اذا در اصل
وضع مستعمل است در جایی که او را جزم بوقوع شرط حاصل باشد و باین اعتبار غالبا در حکمی که نادر الوقوع
است لفظ ان مستعمل میشود با فعل مستقبل چه نادر الوقوع جزم بآن حاصل نیست غالبا و فعل مستقبل
نیز دلالت بر وقوع ندارد و در حکمی که نادر الوقوع نباشد اذا مستعمل میشود با فعل ماضی نیز چنانچه حکم
اقرب است بجزم بوقوع و فعل ماضی نیز چنانچه است چنانکه در آیه فاذا جاءتهم الحسنة قالوا
لنا هذه و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و من معه [illegible] میگفتند
که این ببرکت ماست و اگر بدی قحط و تنگی بایشان میرسید میگفتند که از شامت موسی و کسانیست
که با او ایمان آورده اند در جانب حسنه اذا با فعل ماضی مستعمل شده باعتبار آنکه مراد از حسنه فرد
غیر معین از افراد حسنه است و وقوع چنین امر را [illegible] خصوصا [illegible] الاطلاق
لهذا ایراد اذا علی تقدیر شرط ساخته که بفعل ماضی مصدر با اذا است و در جانب سیئه فعل مستقبل با ان
وارد شده باعتبار آنکه سیئه نادر الوقوع است نسبت بمطلق حسنه و باین اعتبار سیئه را منکر
آورده تا تنکیر دلالت کند بر قلت وقوع او [illegible] مستعمل میشود ان در مقام جزم بوقوع شرط آنکه در انواع
چند [illegible] متکلم بوقوع شرط [illegible] بر خود [illegible] چنانکه
شخصی از غلامی [illegible] که مولای تو در خانه است و او با آنکه داند مولا در خانه است گوید ان کان
فیها اخبرک [illegible] که چرا خبر [illegible] در خانه [illegible] که در مقام

در مقام و شکی لزوم از شب کو نی ان یطلع الشمس و ینقضی اللیل افعل کذا چه طلوع صبح و انقضای
شب اگر چه مجزوم است لیکن دلالت دارد که شب بر او دراز [illegible] و هرچند انتظار میکشد دست بهم
میدهد پس ادعای آن میکند که نمیداند صبح خواهد شد و شب میگذرد یا نه دوم عدم جزم مخاطب بوقوع
شرط چنانکه گوید کسی که در مقام تکذیب است ان صدقت فما ذا تفعل چه متکلم اگر چه جزم
بصدق خود دارد لیکن چون مخاطب جزم ندارد بصدق او باین علت متکلم در بیان شرط
صدق خود تعبیر بان نموده سیم تنزیل مخاطب عالم منزله جاهل چنانکه اگر چه متکلم [illegible] جزم بوقوع شرط
دارند لیکن چون مخاطب بمقتضای جزم خود عمل نکند پس گویا جزم بوقوع آن شرط ندارد مثلا هرگاه
کسی ایذای پدر خود کند میگوید ان کان فلان ابا لک فلا تؤذه چهارم سرزنش نمودن
مخاطب بعد از این شرط [illegible] نمودن او با آنکه این شرط مناسب نیست که واقع شود مگر
بسبیل فرض و تقدیر از چندی محالات چون آیه افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما
مسرفین چه شرط که اسراف [illegible] الوقوع است نسبت متکلم و مخاطب
هر دو لیکن جهت توبیخ و سرزنش کفار [illegible] مصدر بان کرده اند و از این باب است آیه
و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله پنجم تغلیب کسی
که جزم نداشته باشد [illegible] و شرط متصف [illegible] حکم آن بر آن و تفصیل بوقوع بان
چون آیه و ان کنتم فی ریب بنا بر آنکه خطاب شامل [illegible] بالعقد
شک ندارند لیکن احتمال آن دارد که بعد از این شکی عارض ایشان شود [illegible] ذکر آن در این
آیه برای توبیخ و سرزنش [illegible] باشد [illegible] با وجود اشتمال بر [illegible] مناسب
نیست شک نمودن در آن [illegible] بسبیل فرض و تقدیر چون ان و اذا
موضوعند برای تعلیق حصول مضمون جزا بر حصول مضمون شرط در زمان آینده ناچار باید
هر یک از جمله شرط و جزا در آنها فعلیه استقبالیه باشد بشرط علت آنکه معروض حصول [illegible]

در استقبال پس شاید که دلالت بر ثبوت با ماضی ثبت کند و جزا علیت آنکه حصول آن متعلق بر
حصول مضمون شرط در استقبال است پس شاید که جمله جزا هم دلالت بر ثبوت با ماضی ثبت
کند چه تعلق حصول حاصل ثابت بحصول چیزی که بعد ازین ثابت خواهد شد و می افتد این اصلا نیکو
نیست مگر هرگاه لطیفه ملحوظ گردد مثل آن باشد چون از برای غیر حاصل در عوض حاصل و آن ابراز از
چند جهت محل است یکی صورتیکه اسباب تحقق آن فعل غیر حاصل فراهم شده باشد مثلا هرگاه بایع و
مشتری اسباب و شرایط بیع و شرا سودا را آورده باشند و هنوز شرا متحقق نبوده باشد گویند
ان اشتریتنا کان کذا چه تعبیر از شرط بصیغه ماضی که دلالت بر وقوع شرا دارد اشعار است
بقرب وقوع آن حتی اینکه گویا واقع شده دویم اشعار باینکه شرط امریست که لا محاله واقع
خواهد شد چون ان مات زید کان کذا سیم تفاؤل یعنی فال نیک زدن بشدن آن صورت
بحسن العاقبة چهارم اظهار رغبت متکلم بوقوع آن چون کریمه و لا تکرهوا فتیاتکم علی
البغاء ان اردن تحصنا که عدول از صیغه مضارع با فرصت اظهار رغبت خدا است
بصدور اراده عفت از ایشان چه طالب چیز هرگاه خواهش بسیار بحصول آن چیز داشته باشد
همیشه بخیال آن است و بسیار است که بخیال شی می افتد که واقع شده پنجم تعریض بغیر نسبت دادن
فعلی بکسی بجهت آنکه مراد نسبت دادن فعل بغیر او باشد چون کریمه و لقد اوحی الیک و الی
الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین چه تعبیر
در تشرک با شرکت جهت تعریض مشرکین است باینکه حبط اعمال حسنه ایشان شده
و از جمله ادوات شرط مانند و لو از برای شرط در ماضی بنا بر مشهور موضوع از برای تعلیق حصول
مضمون جزا بمضمون شرط است در زمان گذشته با جزم بانتفاء شرط پس لازم می آید انتفاء
جمله جزا و سکاکی گفته که لو موضوع است از برای تعلیق امتناع جزا با امتناع شرط و از اینجا بعضی از
محققین این فن گفته اند که لو دلالت میکند باینکه علت انتفاء جزا در خارج بیان انتفاء

انتفاء شرط است و مثل کریمه و لو شاء الله لهدیکم اجمعین اینست که انتفاء اینست در خارج بسبب
انتفاء مشیت الهی است و این معنی مراد محققین از ارباب این فن در این قول است که لو از برای امتناع
ثانی است از برای امتناع اول یعنی مقصود ازین کلام اینست که لو دلالت میکند بر لزوم
انتفاء ثانی از برای انتفاء مقدم و چون نزد ایشان انتفاء مقدم علت است و انتفاء ثانی معلول
و تحقق علت مستلزم تحقق معلول و عدم علت مستلزم عدم معلول است پس توان گفت که لو دلالت
میکند بر اینکه جزا منتفی است در واقع بعلت انتفاء شرط و اینکه جزا را لازم علی الشرط دانند
و مع هذا گویند علت حصول علم بانتفاء جزا حصول علم بانتفاء شرط است چنانکه ابن حاجب [illegible]
و اعتراض نموده باینکه شرط سبب جزا است و انتفاء سبب دلالت انتفاء مسبب نمیکند چه ممکن است
که آن مسبب را اسباب متعدده باشد و از آن سبب منتفی باشد سبب دیگر باشد و باین اعتبار آن مسبب
موجود باشد و دیگر آنکه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ما نحن جهت استدلال
بر انتفاء آلهة متعدده و از راه فساد بر عکس آن گفته است که حق اینست که لو از برای انتفاء اول
بسبب انتفاء ثانی است نه عکس آن چه جزا مسبب و لازم شرط است و از انتفاء لازم علم بانتفاء
شرط ملزوم میرسد نه عکس چنانچه ثبت شد و ماحصل کلام آنکه باصطلاح لغت و در ارباب این فن
خلافی که لو دلالت بر این معنی است که علت انتفاء جزا در خارج انتفاء شرط است و منشأ غلط
آن است که ارباب این فن فرق کرده اند میان آنکه لو را بعنوان تردد و جزم بوقوع
و جزم بلا وقوع در شرط پس شرط و جزا ایجاد از لو میفهمند و لزوم میان عدم تالی
و عدم مقدم است و ازین جهت برای استنتاج نقیض مقدم از استثناء میکنند تا آنکه نقیض
تالی نتیجه دهد و این خلاف معنی است که در باب منطق گفته اند چه ایشان گفته اند لو دلالت
بر این میکند که علم بانتفاء جزا علت است از برای حصول علم بانتفاء شرط چنانکه ابن حاجب گفته
و جهت آن است که منطوق ان و لو و اذا و سایر ادوات شرط سور از برای تلازم میان شرط

وجزا ومنع نموده اند وجزم بوقوع یا لا وقوع یا عدم جزم بهیچ یک اعتبار نموده اند وازین جهت که مقدم علیحده
استثنا میکنند یا نتیجه علیحده لازم نمی باشد بلکه نقیض تالی را استثنا میکنند تا منتج نقیض مقدم
شود ومیگویند لو کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود ولکن النهار لیس بموجود
فالشمس لیست بطالعة الکلام فیهما مبنی بر دو اصطلاح آمده یکی اصطلاح ارباب لغت العرب واهل این
فن پیشتر است خصوصا در محاورات چنانکه گویند لو جئتنی لاکرمتک این معنی قصد کرده که اکرام تو
را نمودم علتش این است که نیز دو فهم نیامده واین آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مبنی
بر اصطلاح منطقیین است وبباید دانست که ان ولو که مستعمل میشوند جهت دلالت بر
اینکه جزا متحقق الوجود است در جمیع ازمنه ودر جمیع حالات خواه حال وجود شرط باشد وخواه
حال انتفاء شرط واین در صورتی است که لزوم جزا از برای آن شرط مستبعد باشد یا از جنس نقیض
این شرط مناسبت او باشد چه در اینصورت هرگاه متکلم ادعا نماید لزوم جزا جزا را به هر
را نسبت بان شرط لازم میآید لزوم جزا نسبت بنقیض آن شرط بطریق اولی واین ان ولو که
وصلیه میگویند چنانکه حضرت رسالت پناه [illegible] در تعریف صهیب فرموده که نعم العبد صهیب
لو لم یخف الله لم یعصه چه هرگاه عدم ارتکاب معصیت لازم عدم خوف از غضب الله
باشد لازم خوف از او بطریق اولی خواهد بود پس عدم صدور معصیت از صهیب در جمیع احوال
لازم میآید ومعنی سابق در مدح خواهد بود ولو لا نیز در همین معنی مستعمل میشود چون لو لا اکرمک
ایای لا اثنیت علیک یعنی هرگاه در عدم اکرام تو ثنای تو میگویم پس هرگاه اکرام نمائی بطریق
اولی ثنا گوی تو خواهم بود ودر اصل لو لا موضوع است از برای دلالت بر اینکه علت انتفاء جزا وجود
شرط است چون قول عمر لو لا علی لهلک عمر چه مقصود او این است که عدم هلاکتش در واقع بر
وجود علی است فائده در کریمه ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا
بعضی شبهه کرده وگفته اند که این کریمه بصورت قیاس اقترانی است که مرکب است از دو شرطیه

شرطیه واسمعهم حد وسط واقع شده پس نتیجه خواهد داد که لو علم الله فیهم خیرا لتولوا واین خلاف
واقع ومحال است چه بر تقدیر تحقق علم الهی بخیریت ایشان البته انقیاد واطاعت از ایشان صادر
خواهد شد نه تولی واعراض وجواب گفته اند که این کریمه اگرچه بصورت قیاس اقترانی است
لیکن شرایط انتاج در آن نیست چه از شکل اول است ودر شکل اول لازم است که کلیه بوده باشد
ودرین جا کبری واحده است وقطع نظر از اتفاق آن شرط شرطیه در قیاس اقترانی وقتی منتج است
که شرطیه لزومیه باشد نه اتفاقیه ودرینجا لزومیه بودن این دو شرطیه ممنوع است وبر تقدیر
تسلیم محال بودن نتیجه ممنوع است چه تعلق علم الهی بخیریت ایشان محال است ومحال ممکن است
که مستلزم محال دیگر بوده باشد وپوشیده نیست ضعف این جوابها چه بنا براین لازم میآید وقوع
قیاس در کلام مجید که مشتمل بر شرایط انتاج نبوده باشد وچنین کلامی لغو وسفاهت است در کلام
حکیم علی الاطلاق محال است ووقوع واعتراض جزو آن است که تالی لازم مقدم نیست نه اینکه امر است
محال پس جواز استلزام محال محالی دیگر سود دفع آن نمیآید وجواب حق آنکه این قیاس اقترانی
نیست چه حقیقه شرطیه مقصود نبوده در کلام فصحا وبلغا در قیاس اقترانی بیان مده بلکه مستعمل است در قیاس
استثنائی واین آیه کریمه مرکب است از دو قیاس استثنائی لو علم الله فیهم خیرا قیاس استثنائی است
مبنی بر قاعده لغة وارباب این فن ومراد این است که علت عدم اسماع خیر با ایشان در واقع
انتفاء علم الهی بخیریت ایشان است ولو اسمعهم لتولوا جمله مستانفه است دوم واز برای استیناف [illegible]
وآن نیز مبنی بر قاعده لغة است ومراد این است که تولی از ایشان منتفی است بعلت انتفاء اسماع
یعنی اگر اسماع از حق تعالی واقع باشد تولی نیز از ایشان صادر میشد [illegible] ممکن است که لو
در آن وصلی باشد از قبیل لو لم یخف الله لم یعصه یعنی تولی ایشان هرگاه لازم اسماع باشد بر تقدیر
عدم اسماع بطریق اولی خواهد بود وازین لازم میآید صدور تولی واعراض از ایشان بر جمیع
احوال اگر گوئی که انتفاء تولی خیر است ودر حقیقت اولی حکم شده بود بعدم خیریت ایشان

پس نمانده منشا اول لخواه بود و میگوییم که انتفاء تولی جملهٔ دارد قضیهٔ اول حکم شده بعد از عدم در قصه
جزائیه که با انتفاء ددوام اطاعت حاصل بوده باشد دا اگر بسبب انتفاء سماع باشد آن جزئیت بلکه تنه
چه این اتفاق دلیل است بر اینکه ایشان قابلیت سماع ندانسته اند و چون لو از برای تعلیق حصول مضمون
جزائیه بر حصول مضمون شرط در زمان ماضی لازم است که هر یک از جملهٔ شرطیه و جزائیه فعلیه ماضویه
باشند و اگر غرض حاصل شود چه اگر فعلیه استقبالیه باشند دلالت بر تعلیق استقبال خواهد کرد
و اگر جملهٔ اسمیه باشد حصول و حدوث نمیشود گویا بد شده در ارتکاب خلاف اصل محتاج است
بنکته چنانکه در کریمه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم لو بر فعل مضارع داخل شده جهة دلالت
بر استمرار فعل بعد وقتا فوقتا چه اراده شده این بود که آنحضرت همیشه اطاعت ایشان کند
در آنچه ایشان صلاح دانند بقرینه قول خدا فی کثیر من الامر پس فعل مضارع در این کریمه بمعنی ماضی است
و معنی این چنین است لو اطاعکم و عدول از ماضی بصیغهٔ مضارع جهة قصد استمرار اطاعت است
در زمان گذشته تا زمان استقبال چه فعل مضارع مشتمل دلالت بر استمرار تجددی میکند و در کریمه
اذ وقفوا علی النار و لو تری اذ الظالمون موقوفون عند ربهم و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم بنا بر اینکه لو شرطیه و خطاب به هر کس باشد که قابلیت رؤیت دارد در هر فعل مضارع
بجای لو واقع شده که مراد معنی استقبالیه زمانی جهة تنزیل مضارع بمنزله ماضی باعتبار اینکه کلام کسی است
که خلاف در خبر او نیست پس گویا گذشته و واقع شده است پس اگرچه مناسب در این مرتبه طلب آن بود که در
بود این شرط در استقبال است لیکن چون این شرط متحقق الوقوع است مانند ماضی لهذا لو بکار برای آن استعمال شده
پس فرق میان ائبیّ و مثال اول آن است که در اول مقصود از فعل مضارع معنی ماضی است و بود در مقام
و لقد مفهوم است و در این مثال مقصود از فعل مضارع حقیقی او است که استقبال است و معنی ماضی در
استعمال شده جهة نکته و لطیفه پس این فعل مستعمل مستقبل است در حقیقه استقبال است و کتب و دیگر قصص
ذکر یا گفته اند که شفقت عالی بجوامع گفته شده که در روز قیامت واقع شده و لو ذکر ابتدا راثبات

را ابت امر قطعیه دا اگر خطاب خصوص بحضرت هم دلو از برای تمنی باشد چنانچه بعض گفته اند پس در اینصورت
از ما نحن فیه خارج است چه لو تمنی بر فعل مضارع حقیقیه بر داخل میشود و بکتب اهل ادب وضع خصوصیتی بمعنی ماضی
ندارد و نکته دیگر بر این گفته شده جهة استعمال لو با فعل مضارع و این است که میدان عبارت است
از استعمال استحضار صورت رؤیت کافران و حشره ایشان و بیچارگی بر این حالات مذکوره چه فعل
مضارع دلالت بر زمان حال میکند و آن لازم دارد حضور رؤیت ایشان را در حال صدور این
حکم خطاب مستطاب اما ترک تقیید مسند بایکی از قیود مذکوره پس این در صورتی است که مانعی از
برای تقیید نباشد   در بیان احوال مختصه بمتعلقات فعل بیاید دانست که اکثر
احوالات مذکوره در باب مسند الیه و مسند مانند ذکر و حذف و تقدیم و تاخیر و امثال اینها در
متعلقات فعل نیز جاری است و بقیاس معلوم میشود و لیکن بعضی از احوالات متعلقات
که ذکر آن اهم از احوالات مذکوره امتیاز دارند در این باب ذکر میشود و این مشتمل است
بر سه فصل   در بعضی از احوالات مختصه بمفعول به بدانکه اگر در فعل لازم یا متعدی
غرض متکلم بیان وقوع آن فعل بوده باشد و بس و اصدور آن از فاعلی و تعلق در صورت
تعدیه بمفعول نیز مقصود نبوده باشد پس در اینصورت ذکر فاعل و مفعول نمی‌باید و تعبیر از آن
فعل بصیغهٔ خود جایز نیست بلکه باید مصدر آن فعل بوده عاری فعل دیگر نمود که آن دلالت بر
وقوع کند و در فعل دیگر مقدر در هر گاه مقصود صدور آن فعل از فاعلی باشد و بس و تعلقش
بمفعولی باشد و صدورش از فاعلی مراد نباشد در این وقت لازم است که آن فعل متعدی
بصیغهٔ مجهول بنا و منسوب بآن مفعول بود مثلا هرگاه مقصود محض وقوع ضرب باشد نه صدور او
از زید و تعلقش بعمرو جایز نیست ضرب زید عمروا نه ضرب زید و نه ضرب عمرو بلکه باید گفته
شود وقع الضرب و امثال آن از الفاظی که دلالت بر وقوع و وجود ضرب کند و هرگاه
مقصود محض صدور فعل از زید باشد و تعلق آن بعمرو مراد نباشد جایز نیست ضرب زید عمروا

بلکه لازم است ضرب زید از معقود و صدور ضرب از زید نه تعلقش بعمرو و هرگاه در این صورت گفته میشود
ضرب زید عمرا اگر هرگاه قرینه باشد که دلالت کند بر مفعول که در این صورت حذف آن جایز بلکه واجب است
و حذف فاعل مطلقا جایز نیست در همه جا که مقصود در فعل متعدی محض باشد و صدور از فاعل باشد
آن فعل متعدی بمنزله فعل لازم است میشود و مفعول آن چنانکه مذکور است نیست مقدر نیز نیست به
تقدیر فرع اراده اوست در نیه یعطی یعنی معنی است که زید صاحب بخشش است در اینکه هر عطائی از
صادر شده و بنا بر آن در ایهام مراد نیست پس یعطی دلالت میکند بر صدور حقیقت عطا از زید
بدون انحصار اعتبار خصوصیت فردی از افراد عطا مانند عطای درهم مثلا یا عموم جمیع افراد عطا یعنی
عطای درهم و دینار و غیر آنها از چیزهائی که متعلق عطا تواند شد چه عموم و خصوص بعد از تعلق عموم
فعل بمفعول عام یا مفعول خاص مستفاد میشود و مفروض این است که تعلق آن فعل بمفعول اصلا مراد
نیست و چنین فعلی بر دو قسم است یکی آنکه مقصود اهمال فعل بر حالت اطلاق بوده باشد و بس
دوم آنکه به کنایه از معنی دیگر بوده باشد چون قوله هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون که مراد
این است که مساوی نیستند صاحبان علم با جاهلان با اینکه چه چیز را میدانند و چه چیز نمیدانند مراد
نیست و دویم آنکه آن فعل در حالتی که مطلق است کنایه باشد از همان فعل در حالتی که متعلق است
بمفعول خاصی که از قرینه مستفاد است چنانکه بحتری در مدح معتز بالله گفته شجو حساده وغیظ
عداه   ان یری مبصر و یسمع واع   که مفعول یری و یسمع محذوف است بنا
بر معنی معتز نیست که حزن و اندوه دشمنان در همین بس است و بیننده و شنونده باشد
بلکه لازم دارد وجود بیننده و شنونده دیدن و شنیدن صفات حمیده ممدوح بواسطه ظهور
و شهرت آنها در میان خلایق پس هر که دیده بینا و گوش شنوائی دارد آنها را میبیند و
میشنود و این چنانکه مذکور شد مستفاد است از حذف مفعول یری و یسمع بنا بر آن و اراده
مطلق رؤیت و اسماع و بعد از این کنایت کرده مطلق رؤیت و اسماع را از رؤیت و اسماع

واسماع مخصوص که آن رؤیت و اسماع آثار محامد اوست بطور کنایه و قرینه بر خصوص این مفعول
مقام مدح است اگر گویند که مقصود در واقع رؤیت و اسماع مخصوص است و قرینه مقام نیز دلالت
بر مفعول میکند پس چرا اولا آن مفعول را تقدیر نمیکنند و چه چیز باعث آن است که از او تعبیر به
فعل لازم و چیست و بعد از آن زمان فعل لازم شو کنایه از فعل متعدی خاص بکار برده میگوئیم در این
اعتبار مبالغه در مدح است چه بر تقدیر کنایه کمال ظهور و شهرت صفات ممدوح مستفاد میشود
که با آن اعتبار لازم است میان مطلق رؤیت و اسماع رؤیت و اسماع صفات کمال او و ظاهر میشود و ذکر است
که بر فرض تقدیر چنین نیست و در آن قسم که تعلق فعل متعدی بمفعول مقصود بوده باشد هرگاه قرینه
نباشد که بر تقدیر خلاف این مفعول مفهوم شود ذکر لازم است و بر تقدیر قرینه تقدیر آن جایز است
لیکن هرجا قرینه لازم نیست بلکه در این صورت حذف و ذکر هر دو مساوی اند و ترجیح حذف محتاج
بنکته است و آن چند چیز میتواند بود یکی بیان بعد از ابهام چنانکه در فعل مشیت و اراده
در مثال انشا هرگاه شرط واقع شوند و در این صورت حذف جایز است هرگاه تعلق آن فعل باین
مفعول غریب بعید نبوده باشد چه جزا شرط مفسر اوست چون قوله ولو شاء لهدیکم
اجمعین که با این تقدیر است که لو شاء هدایتکم اجمعین و نکته در این حذف ابتداء بعد از
ابهام است چه چون لو شاء مذکور شد سامع بداند که در اینجا چیزی است که متعلق مشیت الهی
باشد و منتظر شنیدن اوست و چون جواب شرط که هدایت قرینه اوست مذکور شود معلوم
او میشود و در ذهن او بهتر جا میگیرد و اگر تعلق فعل مشیت با مفعول غریب باشد در این صورت
خلاف آن حذف جایز نیست باعتبار آنکه از جزای شرط مفهوم نمیشود و از راه غرابت
هرچند که جزا همان باشد چنانکه خزیمی در مرثیه پسرش گفته ولو شئت ان ابکی دما
لبکیته علیه ولکن ساحة الصبر اوسع یعنی اگر خواهم که بر او خون بگریم میتوانم لیکن
دایره صبر از آن وسیع تر است که بکاء دم است مذکور شده باعتبار غرابت تعلق مشیت

بیان هرچند که جز اینکه ادعا کنیم در حسرت بعضی ازین قبیل شده اند شعرای ابی الحسن علی بن احمد جوهری سو که
در مقام اظهار کمال حزن و اندوه گفته و لم یبق منی الشوق غیر تفکری فلو شئت ان
ابکی بکیت تفکرا و گفته اند مراد او اینست که حزن و اندوه و اشتیاق وصال حبیبه در من باقی
نگذاشته سوای تفکر بود اگر خواهم که تفکر گریم میتوانم انرا گریست و گفته اند چون تعلق مشیت
بگریستن تفکر امر غریب بود از جز اینکه چنان است بان منتقل میتوان گشت شد لهذا مفعول
مشیت سوگه عبارت در ان ... بکی است ایراد نموده و تفکرا مفعول بکی و بکیت مردود است لذا باب
تنازع فعلان و ظاهر ان است که این شعر از این باب نباشد بلکه مفعول مشیت بعض ان ابکی
ذکر شده جهت ان است که قرینه دلالت بر او ندارد و بر تقدیر حذف به جز انها انقلاب مفعول مشیت
بکار مطلق است و معنی شعر این است که شوق در باطن علاوه من او باقی نگذاشته در من غیر تفکر
و رشک ... هرچه بود و گذشت و بمرتبه رسیده ام که اگر خواهم بگریم در تفکر گریه میتوانم گریست
اگر به حقیقت از من ممکن نیست و ... مؤید این معنی است و مناسب با معنی اول ندارد و بکار تفکر
چیزی نیست بغیر از حسرت خوردن و اندوه ... بودن و این موقوف بان نیست که شوق بغیر
تفکر تو باقی نگذاشته باشد چه ممکن است اشک چشم ممکن باشد در منع ... او اندوه ... بوده باشد
بخلاف عدم قدرت بر بکای حقیقی که ... که اگر خواهد بگرید عوض اشک تفکر از چشمش بیرون
که ان موقوف است بانکه اشک باقی نمانده باشد دویم دفع توهم اراده معنی که مقصود متکلم
نیست ابتدا چنانچه بحتری گفته و کم ذدت عنی من تحامل حادث و سورة ایام حززن
الی العظم یعنی بسا ظلم و سختیهای روزگار ... که برید گوشت بدن مرا تا استخوان که تو از من
دفع نمودی و مفعول حززن که ... محذوف شده چه اگر مذکور میشد و حززن اللحم گفته میشد
پیش از الی العظم اما العظم مذکور شود تو هم ان میشد که قطع گوشت تا باستخوان نشده باشد اگرچه بعد
از ذکر الی العظم دفع ان توهم میشود لیکن هر گاه متکلم ناخوش داند تعلیق ان فعل بعضی زیرکی

هر گاه چهارم هر گاه مقصود ان باشد که مرتبه دوم ان مفعول مذکور شود به شرط که ان مفعول فعل متعلق
گردد بصریح لفظ ان مفعول از برای اظهار کمال عنایت بوقوع فعل بان مفعول چه اگر اول مفعول مذکور شود
ثانیا باید بفعل دیگر متعلق بضمیر گردد که عاید به این مفعول است نه بصریح ان چنانکه بحتری گفته قد طلبنا فلم
نجد لک فی السؤدد والمجد والمکارم مثلا و مفعول طلبنا را حذف نموده باعتبار انکه اگر میگفت
قد طلبنا لک مثلا ... مناسب این بود که مفعول فعل ثانی نجد راجع بضمیر گرداند که راجع شود ...
ناخوش و سوء ادب ... ان است تعیین طلب بر مثل ممدوح هر گاه عنایت اهتمام داشت که عدم
وجدان ان تعلق بمثل ممدوح ... خود ... است نمود تعلیق ان بضمیری که عاید بمثل
شود بلکه نمود است که متعلق سازد ان را بصریح لفظ مثل در اول حذف کرد مفعول ...
نمود پنجم قصد افاده اختصار چون که عبارت قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله
مستتر ... مفعول فله الاسماء الحسنی بنا بر انکه دعا بمعنی تسمیه باشد که مفعول اول ...
موضع محذوف است و بنا بر تقدیر است که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا تسمیه
مستتر ... و مفعول ... دعا بمعنی ندا باشد در این صورت ...
... نیست ... مستقر ... مفعول ... افاده ... با اختصار ...
... اختصار و تنبیه ... نموده ... والله یدعوا الی دار السلام که ...
کلام است ششم رعایت سجع ... چون که عبارت واللیل اذا سجی ما ودعک ربک
وما قلی بنا بر تقدیر است که وما قلاک و مفعول محذوف شده جهت رعایت توافق ابیات
به فاصله ابیات سابق و لاحق الف است هفتم ناخوشی تصریح باسم ان مفعول چون قول عایشه
ما رأیت منه ولا رأی منی که مفعول رأیت ورأی عورت است و ذکر ان ناخوش است
... هشتم کفر نمودن ان مفعول ...
... قادر بودن متکلم بر انکار ... ان مفعول ...

چون که بایشان رفیقها پاسبانی شد پیدا که معلوم است که مفعول نیند از رمشها که آن و الطاف نه بازدهم ادعای
تخصیص و امثال آن از نکته‌های ترکیب مقامات مختلفه که توان استنباط نمود و تفصیل دقیق هم در بیان
بعض از احوالات مسند که بیان متعلقات فعل چون تقدیم متعلقات فعل از مفعول به و جار و مجرور
و ظرف و حال و امثال آنها بر فعل و تقدیم بعضی از متعلقات بر بعضی اما تقدیم متعلقات بر فعل پس
فائده آن غالبا افاده تخصیص فقط است با آنها و غرض از آن تخصیص رفع خطائیست که از مخاطب صادر
شده در اعتقاد و تعیین آن مخاطب رفع نموده است که او در تعیین دارد چون زیدا ضربت در صورتی
که اعتقاد مخاطب آن باشد که از متکلم ضربی صادر شده لیکن تعلق بعمرو گرفته یا بزید و عمرو هر دو
و اعتقاد داد و تصدیق ضرب صحیح باشد و اعتقاد تعیین یکی از آن دو در دست خطا باعتبار آنکه متعلق
ضرب همین زید باشد یا نداند که بکدام یک از زید و عمرو تعلق گرفته در مقام سؤال از آن باشد
پس متکلم جهت اشتباه خطای او یا رفع شک از مخاطب بگوید که در واقع زید است مقدم میدارد
تا آنکه قصر ضرب بر زید معلوم شود و برای مخاطب که غلط کرده در اعتقاد و در تعیین بعمرو تنها یا بزید و عمرو
هر دو بنابر اول کلام است از باب قصر قلب و بنابر ثانی از باب قصر افراد و بنابر ثالث از باب
قصر تعیین است و بنابر اول و ثانی که در مقام تاکید آن قصر گفته میشود زیدا ضربت وحده لا غیره
و از این باب است زیدا اکرم و عمروا ان تکرم در امر و نهی چون تقدیم مفید تخصیص مذکور میباشد
و مبنای تخصیص بر آن است که مخاطب اعتقاد وقوع اصل فعل مصیب و خطا در اعتقاد وقوع آن
فعل بخصوص مفعول نموده باشد جایز ترکیب ما ضربت زیدا و لا غیره در صورت اراده تخصیص
از راه لزوم تناقض چه تقدیم مفید وقوع ضرب است بر غیر زید و لا غیره مفید ضرب بغیر اوست
و همچنین جایز نیست ما ضربت زیدا و لکن اکرمته چه مبنای تخصیص بر اصابت مخاطب است
در اعتقاد صدور ضرب از متکلم و خطا در اعتقاد مضروب به خطا در اصل وقوع ضرب
پس رد مخاطب از خطا بصواب تا بدین روش است که بگوید ما زیدا ضربت و لکن عمروا و همچنین

ول

و همچنین صحیح نیست زیدا ضربت و عمروا اعلی آنکه گفته شود زیدا ضربت لا عمروا الا اگر قرینه باشد که دلالت
کند بر اینکه تقدیم جهة تخصیص نیست بلکه برای نکات دیگر است که خواهد آمد در اینصورت ترکیب
مذکور صحیح است و در ترکیب زیدا عرفته جز اسم منصوب که مقدم باشد بر فعلی که مشغول بضمیر
اوست که عامل آن محذوف و مقدر مذکور مفسر آن محذوف است اگر مقدر پیش از منصوب تقدیر
کنیم و بگوییم عرفت زیدا عرفته در اینصورت تقدیم آن منصوب بر فعل مفسر مفید تخصیص نیست
چه اگر آن منصوب مفعول فعل محذوف است که پیش از منصوب تقدیر شده و مقدر در حکم مذکور است
پس تقدیم ما حصل الاهتمام نشده تا آنکه مفید تخصیص باشد و فائده تقدیم آن منصوب بر آن مفسر
همین تاکید حکم است و اگر آن عامل محذوف بعد از منصوب تقدیر کنیم و اصل چنین
باشد که زیدا عرفت عرفته در این صورت باعتبار تقدیم ما حصل الاهتمام تخصیص مستفاد خواهد شد
چه تقدیم بر محذوف از قبیل تقدیم بر مذکور است و بعضی از محققین گفته اند که اگر آن منصوب
مذکور بعد از اما باشد چون کریمه و اما ثمود فهدیناهم در اینصورت البته مفید تخصیص است
چه عامل محذوف بعد از آن منصوب مقدر است و پیش از آن نمیتوان تقدیر نمود و گفت اما ان
و اما ثمود فهدینا فهدیناهم بود چه التزام نموده اند وجود فاصله میانه اما و فاء باعتبار
کراهت اجتماع ادات شرط و جزا و پوشیده نیست که غرض از تقدیم نمود در این کریمه
افاده تخصیص نیست و تخصیص نیز در آن صحیح نیست بلکه وجه تقدیم منصوب آن است که ما بعد فاء
محذوف است که التزام حذف آن نموده اند که آن فعل شرط است و مشهور است که آنچه ملتزم
الحذف باشد باید که بجای او چیز دیگر واقع باشد و دیگر آنکه فای سببیه در وسط کلام باشد چنانکه حق
اوست و تفصیل این مقام آنکه اما زید فقائم در اصل مهما یکن من شیء فزید قائم بوده و مهما اسم
متضمن معنی شرط و مبتدا است و یکن فعل شرط و جزا اوست و زید قائم جزای اوست و معنی کلام
این است چه کلامم که هرگاه چیزی در دنیا باشد قیام زید لازم اوست و این مفید مبالغه در تحقیق

در تحقیق قیام زید است چه مفهوم بعض وجوه چیزی در دنیا بودن او واقع نیز خواهد بود و بلکه مفید دوام قیام
نیز هست ان شاء الله چیزی هم در آن موجود است و لیکن فرق شد اگر فعل شرط افتاده معنا تغییر یافته یابد [illegible]
که تا قلب همزه شده و تا بالحصول پیوست و بعد از آن قلب مکانی شد بعض همزه مقدم بر میم شد
و بعلت اجتماع دو میم و سکون سابق میم در میم مدغم و اما حاصل شد یا بهمان لم حذف واو اما
بجای او واقع شد بعد اختلاف النحویین در بیان تقدیر وجوه لیکن فرق شد حذف کرده التزام
نموده اند که بعد از اما صدر جمله جزا دو فا بر جمله جزا داخل شود و به علت یکی آنکه تا آن
قاعده بایست که بجای او چیزی واقع شود مبتدای جمله جزا بجای او کذا شده و تقدیر [illegible]
چون حذف [illegible] مهما نیز ملتزم است اما سوم بجای او کذا شده و نیز بجای لیکن فرق شد بعلت [illegible]
و چون مهما [illegible] مبتدا است و اسمیت لازم او است و آنکه بجای او واقع شده حرف است پس
جهت رعایت [illegible] حق منوب عنه باید اسمی متصدر یا واقع شود تا آنکه ادای حق او کن بعد مقدور
شده باشد [illegible] سیم آنکه اگر گفته شود و اما فزید قایم لازم می آید که دو فا جزائیه در اول کلام واقع
شود و این خوب نیست چه جای فاصله از جمله جزا است و آن وسط کلام است چنانکه در مهما
یکی فرق شد [illegible] فزید قائم پس جهت رعایت الا آن بعد از حذف شرط فا در وسط جزا و اخذ و صدر
جزا مقدم و [illegible] متصدر باشد پس تقدیم شود نیز در آیه کریمه چهار از عبارات مذکور است
به از راه غرض تخصیص و آنچه مذکور شد که تقدیم متعلقات مفید تخصیص است کلی نیست بلکه اکثری است
و گاه برای جهات و اعتبارات دیگر میباشد چون اهتمام و قصد تبرک و استلذاذ و صورت
کلام سامع و ضرورت شعر و رعایت سجع و قافیه و فاصله و امثال اینها چون کریمه و ما ظلمناهم
و لکن کانوا انفسهم یظلمون که تقدیم انفسهم جهت رعایت فاصله است و از این باب است
تقدیم جحیم و سلسله در کریمه خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه و تقدیم علیکم در کریمه ان علیکم لحافظین و تقدیم

و تقدیم ایاک بر نعبد در کریمه ایاک نعبد با ناظره و نظایر آن از آیات کریمه گاه اعتبار تخصیص و گاه بجهت رعایت فاصله است
و از این جهت در بسم الله عامل او موخر تقدیر نموده اند که ذکر الله اهم است و در اقرأ باسم ربک
تقدیم عامل شده باعتبار آنکه آن اول سوره ایست که بر آن حضرت نازل شده و اهتمام
تمام بشان قراءت بود پس هرچند ذکر اسم الله در نفس اهم است لیکن باعتبار مقام قراءت
اهم است و جائز که مقتضی مطابقه کلام با مقتضای حال است و بعض گفته اند که باسم ربک متعلق
باقرأ دوم و اقرأ اول بمعنی اوجد القراءة است پس از قبیل فعل متعدی است که مفعولش کرده
نسیا منسیا باعتبار تنزیل آن بمنزله لازم و بعض از محققین گفته اند که اقرأ در هر دو مقام
بمعنی اوجد القراءة است و تنزیل فعل متعدی بمنزله لازم است و باسم ربک حال است بمعنی متلبسا
یا متبرکا باسم ربک و بنا بر مذهب حق که بسمله جزو سوره است دور نیست که بسم الله الرحمن
الرحیم متعلق باشد باقرأ اول و باسم ربک باقرأ ثانی و اما تقدیم معمولات بعض بر بعض
پس آن نیز بچند جهت میتواند بود یکی اصالة تقدیم مقدم چون تقدیم فاعل بر مفعول و تقدیم مفعول
اول بر ثانی در باب اعطیت چه در آن معنی فاعلیت است باعتبار آنکه او اخذ عطا است
و در تقدیم مفاعیل بعض گفته اند که اصل تقدیم مفعول مطلق است بعد از آن تقدیم مفعول به
بی واسطه حرف جر و بعد از آن مفعول به بواسطه حرف جر بعد از آن فیه زمانی بعد از آن مفعول
فیه مکانی بعد از آن له بعد از آن مفعول معه و اصل آنست که حال بعد از ذو الحال و تابع عقیب
متبوع باشد بی فاصله و نیز در اجتماع توابع اصل تقدیم نعت است بعد از آن تاکید بعد از آن
بدل یا عطف بیان دوم اهمیت عارضیه از راه اعتناء متکلم یا سامع بآن و چون قتل
الخارجی فلان تقدیم خارجی که مفعول است بر فاعل جهت اهمیت چه اهتمام بشأن کشته شدن او
بیشتر است از بیان فاعل سیم آنکه تاخیر مقدم باعث اخلال بمعنی مقصود باشد چون کریمه
و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه چه اگر من آل فرعون موخر شود از یکتم ایمانه

دگفته شود و قال رجل مؤمن یکتم ایمانه زیرا که من آل فرعون تو هم آن میشود که من آل فرعون متعلق باشد بیکتم
ایمانه نه برجل و فهمیده میشود که آن مرد از آل فرعون نیست ستیم آنکه تأخیر آن موجب اخلال رعایة
فاصله و امثال آنها بوده باشد چون کریمه فاوجس فی نفسه خیفة موسی که جار و مجرور مقدم
شده بر مفعول به و مفعول به بر فاعل جهة رعایت فاصله آیات و اگر بترتیب اصل واقع میشد
بایستی فاوجس موسی خیفة فی نفسه فلا یناسب آیات سابق و لاحق را زیرا که فاصله همه الفست

مقصد چهارم

در بیان احوال حال و آن دو قسمست یکی مؤکده و آن حالیست که دلالت
کند بر صفتی از صفات لازمه اسمی که در جمله پیشین از اوست و غرض از ذکر آن تأکید مضمون جمله ایست
که قبل از او واقعست و این مفرده و جمله هر دو میباشد مفرد چون زید ابوک عطوفا که عطوفا
حال مفرد است و دال بر معنی عطوفت مهربانی که لازمه ذات ابست بهر وصفا و لیست و غرض
از ذکر آن تأکید معنی ابوت زیدست بعمرو بر آن و دلیلست بر آن و افاده میکند تأکید معنی که
ضمنا از اب معلوم میشود و جمله چون لا ریب فیه نسبت بذلک الکتاب چه دلالت میکند بر
عدم لیاقت وقوع ریب در قرآن که لازمه کتاب مجید است و مقصود از ذکر آن تأکید مضمون
جمله ذلک الکتاب است باعتبار آنکه مفید کمال معنی است که ضمنا از ذلک الکتاب مستفاد میشود
چه معنی ذلک الکتاب آنست که این کتابیست در کمال حتی آنکه گویا کتاب سماوی منحصر در اوست
و غیر او از کتب سماوی نسبة با آن داخل کتاب نیست و از این جا ضمنا و التزاما معلوم میشود
که سزاوار نیست شک نمودن در این معنی و از این بابست مدبرین در کریمه فتولوا عنه
مدبرین چه تولی مستلزم ادبارست و ادبار از ذات موصوف منفک نمیشود و ضاحکا در کریمه
فتبسم ضاحکا من قولها چه او مؤکد تبسم است که حضرت سلیمان ع دلالت
میکند بر صفتی که از ذات موصوف منفک نمیشود و جای حالیه بعد از جمله اسمیه و فعلیه
هر دو واقع میشود و بر هر تقدیر اسمیه مؤکده است و بعض تخصیص داده اند حال مؤکده را بجمله

با جمله اسمیه و آنچه بعد از فعلیه واقع شود جهة تأکید مضمون او دانسته مؤکد غیر مفید بلکه حال دائمه
نامیده اند دوم منتقله و آن حالیست که دلالت کند بر صفتی که غالبا لازم ذو الحال و اسمی که در جمله
پیش از اوست نباشد بلکه از او منفک و زایل شود مانند جاءنی زید راکبا که راکب لازم زید
نیست مطلقا نه در حال جیئت و نه در غیر آن حال و این نیز در مفرد و جمله جاریست مفرد چون مثال
مذکور و جمله چون جاء زید و قد ذهب عمرو و در مطلق احوال شرطست که زمان حال با زمان
عامل حال و از زمان در واقع مختلف نباشد محتاج بتقدیر عامل دیگرست که زمان او مقارن زمان
این حال باشد و باین اعتبار این مشترک مقدره است چون کریمه انا انزلناه قرآنا عربیا
چه عربیة قرآن پیش از نزول او بر آنحضرت نیز بوده پس ناچار تقدیر است که انا انزلناه و هم
و قدرناه قرآنا عربیا و حال جمله مفرده هرگز بواو نمیباشد مطلقا خواه مؤکده و خواه منتقله باعتبار
کمال ارتباط او با ذو الحال و عدم استقلال او در افاده و جمله هرگاه حال واقع شود اگر مؤکده است
در آن نیز واو جایز نیست باعتبار کمال اتصال و ارتباط بجمله سابق چه مانند تأکیدست و تأکید جزء است
از برای ذو الحال پس چنانکه لحوق واو بر جزء و حقیقت جایز نیست این نیز چنینست و اگر
حال منتقله باشد در آن نیز اصل عدم لحوق واو حالیه است باعتبار مشترکی چون جمله من حیث
هی مستقل است در افاده و احتیاج برابطه با قبل خود ندارد لهذا ترکیب خلاف اصل در آن میشود
درابطه دیگر جهة بیان ارتباط آن با قبل الحاق میشود و آنچه صلاحیت ربط دارد دو چیز است
یکی واو و دیگر ضمیر در اصل در رابط ضمیرست بدلیل آنکه در حال مفرده و خبر و نعت ضمیر
مستترست باید بذو الحال و مبتدا و موصوف چنانکه واو دلالت بر ربط ندارد پس ضمیر در او
پس در جمله هرگاه مقصود ارتباط باشد اصل آنست که رابط ضمیر باشد و عدول از اصل
جایز نیست مگر هرگاه مقصود از رابط کامل بوده باشد و مقتضای این امر آنکه جمله حالیه اگر
در آن ضمیر ذو الحال نباشد میتوانند که حال واقع شده با واو حالیه که در صورتیکه جمله فعلیه

و فعلش مضارع مثبت بوده باشد که در اینصورت بدون واو نمی‌توانند شد و جاء زید و یضرب عمرو و نمی
توانند گفت بقصد حالیه مگر آنکه در آن ضمیری جاء دریم که راجع شود بزید مانند جاء زید و یضرب عمرو قدامه
و اگر ضمیر عاید در آن جمله باشد پس میگوییم که آن حالی که جمله فعلیت یا اسمیه و فعل در فعلیه یا فعل
مضارع مثبت است یا منفی یا فعل ماضی است پس چهار صورت بهم میرسد یکی جمله فعلیه که فعل
در او مضارع مثبت باشد و در این صورت دخول واو جایز نیست و اکتفا بهمان ضمیری که عاید است
بذوالحال واجب است علت آنکه اصل در حال بلکه در مطلق اعراب افراد است و جمله باعتبار
تاویل بمفرد در محل اعراب واقع میشود و حال منتقل در مفردات دلالت میکند بر حصول
صفت غیر ثابته از برای ذوالحال با مقارنت زمان حال یا زمان عامل در حال و جمله حالیه که فعلیه
و فعلش مضارع مثبت باشد بعینها مفید همین معنی است در صورتی که حال منتقل بوده باشد چه چون
فعل در آن مثبت است دلالت دارد بر حصول صفت غیر ثابته باعتبار آنکه فعل دلالت بر تجدد و
حدوث میکند نه بر دوام و ثبوت و چون فعل در آن فعل مضارع است و آن صلاحیت حال دارد
چنانکه صلاحیت [?] استقبال دارد پس محمول بر زمان حال میتواند شد و مقارنت
با زمان حال فهمیده خواهد شد در توجیه این مقام محققین این نحو چنین گفته‌اند و پوشیده
نیست منتفی این حرف چه فعل مضارع صلاحیت زمان حال دارد که آن عبارت است از زمان
متکلم با آن فعل است و حالی که حرف در آن است آن لفظ است که دلالت بر صفتی از صفات
ذوالحال کند در زمان او و ممکن است که پیش از زمان تکلم بفعل مضارع یا بعد از آن باشد و اصلا
مناسبت میانه این دو حال و مطلق فعل مضارع در مقارنت نیست و بنابراین است
که در مقام تعلیل عدم جواز دخول واو بر فعل مضارع هرگاه حال بوده باشد چنین گفته
شود که فعل مضارع شبیه تمام باسم فاعل دارد هم در عدد حروف و حرکات و سکنات
و هم در معنی نیز [مشخصه] چه یضرب بمعنی ضارب است بخلاف ضرب و جنس آن است که اسم

که اسم فاعل حقیقت حال است و در زمانی که در زمان تکلم موصوف بمبدا اشتقاق باشد و فعل
مضارع نیز چون صلاحیت حال دارد با آن مناسب است پس چنانکه فاعل که حال واقع شود اکتفا بضمیر
لازم است و دخول واو جایز نیست در فعل مضارع نیز باید چنین باشد و اگر گاهی در کلام عرب از نظم
و نثر فعل مضارع حال واقع با واو و ضمیر هر دو آمده چنانکه بعضی از عرب گفته قمت و اصک
وجهه یعنی برخاستم در حالتی که طپانچه بر رویش میزدم و عبدالله بن همام سلولی گفته فلما خشیت
اظافیرهم نجوت و ارهنهم مالکا یعنی چون از اسلحه دشمنان ترسیدم گریختم از جنگ
گاه در حالتی که مالک [سر پیشوای] ایشان [را گرو] گذاشتم میگوییم که اول [حمل] اعتماد نیست چه
معلوم نیست که از فصحای عرب است یا نه دوم آنکه بنا داده جهت ضرورت و ان شعر است
والضرورات تبیح المحظورات و بعضی گفته‌اند که فعل مضارع در این دو مثال خبر مبتدا محذوف است
و جمله اسمیه است و کلام بر این تقدیر است که قمت و انا اصک وجهه و نجوت و انا ارهنهم مالکا
پس از ما نحن فیه خارج است و شیخ عبدالقاهر گفته که واو در این دو مثال واو حال نیست بلکه واو عطف است
و اصل چنین بوده که قمت و صککت وجهه و نجوت و رهنتهم مالکا و در معطوف از
ماضی عدول بصیغه مضارع شده جهت استحضار آن صورت ماضیه و حکایت حال واقعه
گذشته و بنابراین از ما نحن فیه آن صورت چنانکه در و لقد امر علی اللئیم یسبنی عدول
از فعل گذشته بصیغه مضارع شده جهت حکایت واقعه گذشته و بنابراین از ما نحن فیه نیست
دوم آنکه جمله فعلیه و فعل مضارع منفی با لا باشد و در این صورت با عاید ذکر واو و ترک
آن هر دو جایز است بلا رجحان با واو چون قراءة ابن ذکوان فاستقیما و لا تتبعان بتخفیف
نون که در اینصورت لا از برای نفی است نه از برای نهی چون نون تثنیه بنابراین قراءة در لفظ
باقی است و آن بالا نهی جمع نمیشود بلکه حذف آن واجب است پس کلام خبر و عطف
آن بر امر جایز نخواهد بود و لا محاله باید واو حال باشد بخلاف قراءة لا تتبعان بتشدید نون

چنانکه متواترست که بنابر این لا تنزون علامت رفع محذوف واین نون مشدده نون تاکید ثقیله آن
معطوف بامری که پیش ازاینست وشاعر گفته است   افادوا منه وجیء بی توعد وفی
ما کنت وما ینهضنی ابو عبید به مالک نادرست واحتیاج بگذر نیست وجمله ما ینهضنی ابو عبید حال واقع
شده با واو ومعنی چنین است که ایستاده طلب قصاص دو عبیدی فاسد وجمله ما ینهضنی مراو فرمودم
درحالتی که وعید کسی را تنبیه نمیشدم مانع منزه شد از رفعی وبعضی از نحات گمان کرده اند که جمله ما ینهضنی
خبر او واو زائده دانسته اند وگفته اند که فعل مضارع منفی بما هرگاه حال واقع شود واو در آن جایز
نیست وبدون واو حال میشود چنانکه آیه وما لنا لا نؤمن بالله که بای معنی است که در ما نضع حال
که ختنا عنه مومنین بالله بها وحاصل معنی آنکه بسبب عدم ایمان ما چیست الا نومن جمله حالیه است بدون
واو وعطف وعلت جواز امرین درین صورت این است که چون فعل مضارع منفی است از راه
مضارعیت مشابهت بحال مفرده دارد وبیکی از دو وجهی که مذکور شد بنا بر مشهور بوجه اول وبنابر قول
بعضی از محققین بوجه ثانی واین مشابهت مقتضی ترک واو است واز جهت منفی بودن مغایرت دارد با حال
مفرده چه حال مفرده دلالت میکند بر حصول ومنفی از آن حیثیت که منفی است دلالت دارد بر عدم حصول
واین مغایرت موجب جواز دخول واو است وجهت تخصیص منفی بلفظ ما ولا این است که مضارع منفی بلم
ولما بمعنی ماضی منفی است وحکم آن خواهد آمد ومضارع بمعنی حال واقع نمیشود چه لن حرف استقبال است
وفعل مضارع را تخصیص میدهد بمعنی استقبال واز صلاحیت حالیت بیرون میبرد ودر ثانی
حرف ان حرف علت است که پیش ازین واز جمهور حکایت شد تسمیه جمله فعلیه که فعل او آن
ماضی لفظا یا معنی باشد مراد از ماضی لفظی آن فعلیست که بصیغه ماضی بوده باشد خواه مثبت باشد
وخواه منفی ومراد از ماضی معنوی مضارع منفی بلم ولما است چه آن ولما از ابعض ماضی منفی میکند ودر این
صورت نیز دو کار دو ترک آن هر دو جایزست لیکن در ماضی مثبت شرط است که با لفظ قد باشد
لفظا یا تقدیرا چه قد نزدیک میگرداند زمان ماضی را بزمان حال وصلاحیت حالیت بهم میرساند

بر سه واگر زمان گذشته مناسبت بحال ندارد واین نیز مبنی بر حرف مذکورست وعمده در اشتمال
این مقامات استقرا وتتبع کلام عرب است وماضی مثبت چون آیه انی یکون لی غلام وقد
بلغنی الکبر با واو وجاؤکم حصرت صدورهم بدون واو وبتقدیر قد وماضی منفی بما چون قام زید
وما قعد عمرو وماضی معنوی یعنی مضارع منفی چون آیه انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر با واو وفانقلبوا
بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء بدون واو ومضارع منفی بلما مانند آیه ام حسبتم ان تدخلوا
الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم با واو وجهت مضارع منفی بلما بدون واو اگرچه مثالها
در قرآن مجید ودر کلام عرب دیده نشد لیکن قیاس مقتضی جواز اوست وعلت جواز امرین در ماضی
مثبت این است که دلالت بر حصول دارد وبر مقارنت بنابر مشهور واول مقتضی عدم دخول واو است
از جهت مشابهت با حال مفرده وثانیه مقتضی جواز دخول است از راه مغایرت او با حال مفرده وعلت
جواز امرین در ماضی منفی خواه منفی بما باشد یا مضارع باشد منفی بلم ولما این است که دلالت بر مقارنت
با زمان حال دارد ونه حصول بر عکس ماضی مثبت پس از جهت اول مشابهت با حال مفرده دارد واین مقتضی
ترک واو است واز جهت ثانی مغایرت با او واین باعث جواز دخول واو است اما دلالتش بر
مقارنت در منفی بلحاظ آن است چه لما دلالت دارد بر نفی ممتد مستمر از جای انتفا تا زمان تکلم که
زمان حال است ومنفی بلم وما اگرچه موضوعند از برای نفی مطلق نه نفی مستمر لیکن چون اصل در عدم استمرار است
تا آنکه علت وجود بهم برسد پس هرگاه آن نفی مقید بوقت نباشد استمرار مفهوم میشود ووجه
این اصل آنست که عدم ممتنع بسببی نیست چنانکه اصل عدم سببی نخواهد بلکه عدم سبب وجود
از برای عدم استمرار عدم کافیست بخلاف استمرار وبقای حادث که آن محتاج بسبب است چنانکه
اصل حدوث بسبب است واما عدم دلالتش بر حصول بعلت آنکه مفاد نفی این است که منفی حاصل است
ومنفی من حیث هو منفی نا حصول است چهارم جمله اسمیه مشهور در جمله حالیه جواز ترک
واو است با اولویت دخول او باعتبار آنکه دلالت بر حصول مقارنت دارد واز راه

استمرار و دلالت بر حصول ندارد بلکه لزام ثبوت مفهوم میشود و از جهت اول مشابه است بحال
مفرده و از جهت ثانی نه چون کلمته فوه الی فی ماننده کریمه فلا تجعلوا لله اندادا و انتم
تعلمون و علت اولویت دخول آنکه در چنین جمله ظاهر استیناف است پس نیاز دارد رابطه
مناسب است و شیخ عبد القاهر گفته اگر مبتدا در جمله اسمیه ضمیر ذو الحال باشد چون جاء زید
و هو یسرع یا هو مسرع در این صورت دخول واو واجب است علت آنکه ترک واو در جمل
در صورتی است که او با جمله سابق بمنزله کلام واحد باشد یا در حکم مفرد باشد در اینکه مقصود
از آن اثبات حکم جدید نیست بلکه با ما قبل خود یک کلام است و هرگاه مبتدا ضمیر ذو الحال
باشد بمنزله آن است که اسم ذو الحال بعینه اعاده شود و با اعاده اسم ذو الحال احتمال آن
فرود که با ما قبل یک کلام و از مجموع اثبات یک حکم مراد بوده باشد و از اعاده اسم
در میانه نحو مفاد نده میشود پس در صورت اعاده ضمیر نیز باید از جمله حالیه مقصود اثبات
حکم جدیدی باشد و چون مستقل است در افاده هرگاه حال دو مربوط با قید خود محتاج برابطه
نبا د خواهد بود بنابراین حرف لازم می آید که هر جمله اسمیه که حال واقع شود با واو بوده
باشد و بدون واو حال واقع نتواند شد مگر نادر مثل پس کلمته فوه الی فی جاوید کلمته
[illegible] است و نیز گفته شده که اگر [illegible] گفته سیف حال واقع شود ترک واو در آن
شایع است چون شعر اذا انکرتنی بلدة او نکرتها خرجت مع البازی
علی سواد و نیز گفته شده که ترک واو نیکوست در جمله اسمیه حالیه بسبب دخول حرف
بر مبتدا که بجهة آن حرف ربط او بذو الحال حاصل شود چون قول فرزدق فقلت
عسی ان تبصرینی کانما بنی حوالی الاسود الحوارد و گفته اگر کان بر این داخل نشده
ترک واو از این جمله اسمیه حالیه نیکو نمیشود و نیز گفته که ترک
واو نیکوست در جمله اسمیه که حال واقع شود بعد از حال مفرده چون قول ابن رومی

روی والله یبقیک لنا سالما برداک تبجیل و تعظیم که جمله برداک تعظیم حال است از مفعول
یبقیک و اگر سالما پیش نمی بود ترک واو در آنجا نیکو نمیبود

فصل پنجم

در بیان احوال قصر

و قصر در لغت بمعنی حبس است و در اصطلاح تخصیص چیزی است بچیزی بطریق معهود که عنقریب دانسته
خواهد شد و قصر در میانه مبتدا و خبر میباشد به تخصیص مبتدا به خبر چون انما زید قائم و تخصیص خبر
به مبتدا چون انما قائم زید و میان فعل و فاعل میباشد به تخصیص فعل به فاعل چون انما ضرب
زید که بمعنی ما ضرب الا زید است و میان فاعل و مفعول به تخصیص فاعل بمفعول چون انما ضرب زید
عمروا یا بر عکس چون انما ضرب عمروا زید و میان دو مفعول باب اعطیت میباشد به تخصیص
مفعول اول بر ثانی چون انما اعطیت زیدا درهما یا بر عکس چون انما اعطیت درهما زیدا
و میان حال و ذو الحال به تخصیص ذو الحال بحال چون انما جاء زید راکبا یا بر عکس چون انما جاء
راکبا زید و در حکم مفعول به است سایر مفاعیل و قصر بر دو نوع است حقیقی و اضافی قصر حقیقی
حقیقی تخصیص چیزی است بچیزی بحسب حقیقت و نفس الامر باین معنی که تجاوز بغیر نکند و این بر دو
قسم است اول آنکه حقیقة تجاوز بغیر اصلا نکند و این قصر حقیقی تحقیقی میگویند و دوم آنکه تجاوز کند
بغیر لیکن متکلم ادعای آن کند که آن غیر بمنزله معدوم است پس گویا که تجاوز بغیر ننمود و
این قصر حقیقی ادعائی میگویند چون ما فی الدار الا زید هرگاه مراد متکلم آن بوده باشد که غیر
زید احدی در دار نیست و در واقع احدی غیر او در آن خانه باشد لیکن باعتبار عدم اعتنای شان
او او را متکلم داخل موجودات نمیداند و قصر اضافی تخصیص چیزی بچیزی بنسبت بامری مخصوص از
مغایر است مقصود علیه باین معنی که این شی مخصوص با آن شی است و تجاوز نمیکند با آن مغایر
مخصوص که تجاوز بدیگر کند و هر یک از قصر حقیقی و اضافی بر دو قسم است یکی قصر موصوف
بر صفت چون انما زید قائم که مقصود تخصیص زید است بصفت قیام و مراد از صفت در این مقام
معنی است قائم بغیر نه نعت نحوی و دیگر بعکس آن چون انما قائم زید که مقصود تخصیص قیام است

زید پس قصر بچهار قسم است نوع است اول قصر موصوف بر صفت قصر حقیقی چون ما زید الا کاتب که
مقصود آن باشد که زید کاتب مخصوص است باین صفت و صفتی دیگر اصلا ندارد و این قسم نادر است
چه موقوف است بر احاطهٔ متکلم بجمیع صفات ممکنه از برای آن موصوف تا آنکه تواند اثبات صفتی و
نفی ما عدای آن نماید تواند از او کرد و این مشکل است بلکه میتوان گفتن محال است چه صفات منفیه
نقایض را کماله دارند و نفی صفات با نفی نقایض ممکن نیست و الا ارتفاع نقیضین لازم آید مگر خواهد آنکه
مگر آنکه گوئیم مراد از صفات منفیه صفات وجودیه است دوم قصر صفت بر موصوف حقیقی و این
نوع شایع است چون ما فی الدار الا زید هرگاه مقصود این باشد که غیر زید اصلا در دار نیست حقیقة
یا ادعاء سیم قصر موصوف بر صفت قصر اضافی چون ما زید الا کاتب هرگاه مقصود این بوده باشد
که زید مقصور است بر صفت کتابت صفتی دیگر که شعر است مثلا از زید منتفی است نه جمیع صفات دیگر
چهارم قصر صفت بر موصوف بعنوان اضافی چون ما فی الدار الا زید هرگاه مقصود این بوده باشد
که بودن در دار مخصوص است بزید و از زید بری عمرو نیست نه اینکه از زید بر احدی غیر زید نیست و در قصر
حقیقی مطلق اعتقاد مخاطب منظور نیست بلکه هرگاه خالی الذهن باشد القای این کلام با او میتوان و لکن
علت قصر قلب و افراد و تعیین در آن نمیباشد و در قصر اضافی اعتقاد مخاطب منظور است و منظور
از این قصر ازالهٔ اعتقاد غلطی است که مخاطب دارد و تحصیل اعتقاد صحیح جهت او یا رفع شکی
که عارض او شده پس قصر موصوف بر صفت از اضافی بر سه قسمت قصر قلب و افراد و قصر تعیین
چه اگر اعتقاد مخاطب آن باشد که زید موصوف بکتابت بوده باشد نه شعر و جهت کرداندن
او از این اعتقاد فاسد باین اعتقاد حق گوئی ما زید الا کاتب این را قصر قلب میگویند باعتقاد
باعتبار آنکه کلام دلالت میکند بر عکس آنچه مخاطب آن داشت و اگر عقیده مخاطب آن
باشد که زید هم شاعر و هم کاتب است و در واقع چنین نباشد بلکه همین کاتب باشد
و لیس در این صورت هرگاه گوئی ما زید الا کاتب جهت ازالهٔ اعتقاد غلط او این ترکیب از باب

از باب قصر افراد است باعتبار آنکه مخاطب اعتقاد اشتراک دو صفت در آن موصوف داشت متکلم
آن موصوف را تخصیص بیک صفت داده و اگر مخاطب متردد باشد که زید آیا کاتب است یا شاعر و در مقام
استفسار بوده باشد پس هرگاه گوئی ما زید الا کاتب قصر تعیین است چه متعین نموده آن صفتی را
که مخاطب شک در آن داشت و در قصر قلب و افراد مخاطب دو عقیده است یکی صادق و دیگری
کاذب چه در قصر قلب مخاطب اعتقاد آن دارد که آن موصوف متصف بیک صفتی است و این اعتقاد
صادق است و اعتقاد آن نیز دارد که آن صفت غیر صفتی است که متکلم ذکر میکند و این اعتقاد
غلط است و در قصر افراد نیز اعتقاد دارد که آن موصوف متصف بصفتی است از آن جمله صفات آنکه
عقیده بخش آن است که موصوف به دو صفت است یکی آنکه متکلم ذکر میکند و دیگری غیر آن و در
اول مصیب در اعتقاد و ثانی غلط است و در قصر تعیین مخاطب اعتقاد صادق و شک است چه
اعتقاد اتفاق آن موصوف بیک صفت دارد و در این مصیب است و تردد در این دارد که این
صفت آیا صفتی است که متکلم بیان مینماید یا صفت دیگر بخصوص غیر آن و قصر صفت بر موصوف
اضافی نیز منقسم بقصر قلب و قصر افراد و قصر تعیین است پس اگر در واقع قیام مخصوص بزید باشد
و از برای عمرو نباشد و عقیده مخاطب آن باشد که قیام مثلا صفت عمرو است و لیس نه زید و جهت
برگرداندن او از این اعتقاد غلط باین اعتقاد صواب گوید انما القائم زید این قصر قلب است
و اگر باعتقاد او عمرو یا زید که زید و عمرو هر دو از اهل آن قائمند و بعینه نداند کدام یک است پس
هرگاه جهت تعیین آن موصوف گوئی ما القائم الا زید این قصر تعیین خواهد بود و در قصر
قلب و افراد در این جا نیز مخاطب دو عقیده است یکی صادق و دیگری کاذب
و در قصر تعیین عقیده صادق و شک است چنانکه بقیاس معلوم است و از این
جا معلوم میشود ضعف آنکه بعضی از محققین گفته اند که قصر افراد تخصیص چیزی است
بچیزی نه بچیز دیگر و قصر قلب تخصیص چیزی است بجای چیزی دیگر اگر مخاطب معتقد عکس

آن بوده باشد و قصر تعیین که تخصیص چیزی است بچیزی که یکی از دو چیز که مساوی باشند آن دو چیز نزد
مخاطب صاحب مفتاح گفته که تخصیص چیزی بچیزی نه چیز دیگر اگر اعتقاد مخاطب اشتراک باشد
قصر افراد است و اگر مخاطب مردد باشد آن قصر تعیین است و تخصیص چیزی بچیزی بجای چیز دیگر
آن مخصوص بقصر قلب است و این اولی است از آنچه از بعض از محققین حکایت شده است و در قصر
موصوف بر صفت بطریق قصر افراد شرط است عدم تنافی دو صفت تا آنکه مخاطب تواند اعتقاد
اشتراک آن دو صفت در یک موصوف نمود و بعضی در قصر قلب موصوف بر صفت شرط دانسته اند
تنافی دو صفت را سوی آنکه اثبات یکی دلیل بر انتفاء دیگری باشد و این اشتراط مقصور است
بر مقرر بودن که انتفاء صفت دیگر از همین کلامی که مفید قصر است مستفاد شود و ممکن است که از قرائن
دیگر مفهوم شود و قیبا ایل دانست که راه افاده قصر لا کلام منحصر در چیزی است یکی تقدیم ما حقه
التأخیر چنانچه در بحث تقدیم مسند و متعلقات فعل دانسته شد و دوم تعریف مسند چون
زید القائم در قصر صفت بر موصوف جمهور اهل این فن در بیان ادوات قصر تعریف مسند ذکر
ننموده اند لیکن در بحث مسند تصریح باین معنی نموده لهذا ما در این مقام ذکر آن نمودیم سیم ضمیر فصل
چون القائم هو زید و زید هو القائم در دو مثال مذکور قصر از دو جهت مستفاد است چهارم عطف بلا و بل
از هر یک از قصر افراد و قلب و تعیین بنا بر مشهور و شیخ عبد القاهر لا را مخصوص بقصر قلب
دانسته و بل را بعضی تعمیم کرده پس بنا بر مشهور از هر سه صورت گفته میشود زید شاعر لا کاتب
در قصر موصوف بر صفت دانشاعر زید لا عمرو در قصر صفت بر موصوف و بنا بر مذهب
شیخ عبد القاهر در خصوص قصر قلب این دو مثال گفته میشود و اما در هر سه صورت گفته میشود
زید کاتب بل شاعر و ما زید کاتبا بل شاعر در قصر موصوف بر صفت و زید شاعر بل عمرو و ما زید
شاعرا بل عمرو در قصر صفت بر موصوف و استفاده قصر از این کلام مبنی است بر مذهب
ابن حاجب که گفته بل مفید نفی حکم از معطوف علیه است و قصر افراد و قلب و تعیین هر سه در او

در او جاری است و بنا بر مذهب جمهور که گفته اند ما قبل بل در حکم سکوت عنه است قصر فهمیده نخواهد شد
و در کلام منفی نیز بنا بر مذهب جمهور که گفته اند مفید ثبوت حکم است از برای تابع با سکوت از متبوع
و بنا بر مذهب مبرد که گفته مفید نفی حکم از تابع است با سکوت از متبوع قصر فهمیده نمیشود ولی
بنا بر مذهب ابن مالک که آن مفید ثبوت حکم از برای تابع و نفی آن از برای متبوع است مفید قصر است
و ظاهر آن است که مخصوص بقصر افراد بوده باشد و ما جاءنی زید بل عمرو در مقامی گفته شود که
باعتقاد مخاطب جیئت از زید و عمرو هر دو منفی باشد و ظاهر کلام صاحب تلخیص مفتاح آنست
از حروف عاطفه همین لا و بل مفید قصر باشند لیکن صاحب مفتاح و ایضاح در باب عطف به
مسند الیه تصریح نموده اند که لکن نیز مفید قصر است لیکن قصر قلب مثل ما جاءنی زید لکن عمرو در وقتی
گفته میشود که عقیده مخاطب آن بوده باشد که زید آمده نه عمرو و ظاهر کلام کتاب آنست که مخصوص
بقصر افراد باشد و ما جاءنی زید لکن عمرو در مقامی گفته میشود که باعتقاد مخاطب زید و عمرو هیچ یک
نیامده باشند پس معتقد اشتراک زید است با عمرو و در این صفت منفیه پنجم نفی و استثنا چون
ما زید الا شاعر در قصر موصوف بر صفت و ما شاعر الا زید در عکس آن یکی از وجوه مختلفه قصر در
در این طریقه آنست که مقصور علیه بعد از ادات استثنا و با ادوات موخر از مقصور میشود
و ما در ام مقدم بر مقصور میشود بشرط آنکه در بل ادات استثنا و با آن مقدم میشود چون ما ضرب
الا عمرو زید و در قصر فاعل بر مفعول و در اصل ما ضرب زید الا عمرو بوده جایز نیست که الا هم مقدم گفته
شود و ما ضرب عمرو الا زید چه در این صورت عکس مقصود که قصر مفعول است بر فاعل مستفاد میشود
و در قصر مفعول بر فاعل میگوییم ما ضرب الا زید عمرو با تقدیم مقصور علیه با الا و در اصل ما ضرب
عمرو الا زید بوده و جایز نیست ما ضرب زید الا عمرو با تقدیم مقصور علیه بدون الا به عکس مقصود
یعنی قصر فاعل بر مفعول فهمیده خواهد شد و بعضی از نحاة تقدیم مقصور علیه بدون الا تجویز کرده اند
دوم افاده حصر در این طریقه ظاهر است چه مستثنا باید از جنس مستثنی منه در بیان وصف باشد

از فاعلیت و مفعولیت و حالیت و امثال آنها از سایر متعلقات فعل پس هرگاه نفی فعل کرد بجمیع
افراد مستثنی منه بکمود مستثنی شود این فعل ثابت و ما بقی افراد بر نفی خود باقی خواهند بود و از آن
جمله فرد است که محل نزاع است و در قصر اضافی مقصود بالذات نفی همان فرد است و در قصر حقیقی نفی
جمیع ما بقی مقصود است بالذات و لفظ غیر و سوی الا بعد از نفی بمعنی قصر است و بر این قیاس معنی امثال
آن شناختی اما چون انما زید قایم در قصر موصوف بر صفت و انما قایم زید در عکس آن در وجوه قصر
قصر و این نیز جاری است بنابر مشهور از شیخ عبد القاهر نقل افراد و تعیین شود و در انما جاری نیست
و علت افاده قصر در انما این است که آن متضمن معنی نفی و استثنا است و انما زید قایم بمعنی ما زید الا قایم است
و دلیل بر این تضمین است نقل ائمه مفسرین در آیه انما حرم علیکم المیتة بنصب میتة که قائل اند
که این معنی است که ما حرم علیکم الا المیتة و گفته اند که این قراءت مطابق است با قراءت رفع میتة
و تفصیل این اجمال آنکه در قراءت مشهوره حرم بصیغه معلوم و المیتة منصوب واقع شده
و در بعضی از قراءات حرم بصیغه معلوم و المیتة برفع خوانده شده و بنابر قراءت نصب
ما در انما ما کافه خواهد بود و المیتة منصوب است بر مفعولیت حرم چه اگر ما موصوله و اسم ان
باشد لازم میآید که آن بی خبر بماند و در صله نیز عاید بموصول نباشد بلکه کلام بی معنی خواهد بود
و هرگاه تغیر کرده باشند انما سو که مرکب است از ان و مای کافه که عبارت است از انما که
حرف ما در آن است باو الا ثابت میشود که انما متضمن معنی ما و الا است و مطابق میشود با قراءت
رفع المیتة چه بنابر این قراءت ما در انما البته موصوله و عاید بوی در صله محذوف است و المیتة
برفع خبر ان است و معنی چنین است ان الذی حرمه الله علیکم المیتة و باعتبار تعریف خبر مفید
قصر اوست بر مسند الیه و در این آیه کریمه قراءت دیگر شده است که عبارت است از حرم بصیغه
مجهول و المیتة برفع بنابر نیابت فاعل و بنابر این از ما کافه نیز نیست و دلیل حصر در قراءت اولی است
که گفته اند که انما افاده میکند اثبات آن چیز را که بعد از آن واقع است و نفی ما سوی

ما سوی آنرا اما در قصر موصوف بر صفت چون انما زید قایم برای اثبات قیام زید است و نفی ما عدای آن از
عمرو و امثال آن و اما در قصر صفت بر موصوف چون انما یقوم زید پس آن از برای اثبات قیام زید
و نفی ما عدای او است از قیام عمرو و بکر و اشباه ایشان و دلیل مستقیم آن است که جایز است
انفصال ضمیر که فاعل فعل است بعد از آن واقع است چون انما یقوم انا چنانکه جایز است ما یقوم
الا انا و فرزدق گفته در مدح خود   انا الذائد الحامی الذمار   و انما یدافع عن احسابهم
انا او مثلی یعنی منم آنکسی که دفع ضرر میکند از خویشان و منم نگاهدارنده عرض ایشان و
دفع نمیکند از حسبهای ایشان عیب و مکروه مگر کسی که شبیه من بوده باشد و [illegible] که فاعل بعد دفع
منفصل شده و در علم نحو مقرر است که انفصال ضمیر فاعل از فعل جایز نیست مگر در صورت
تعذر اتصال و از وجوه تعذر که در آن علم مقرر است مانند تقدیم ضمیر بر عامل و فصل میان ضمیر و
عامل بجهت غرض و استثناء و آنها در اینجا هیچیک متحقق نیست و علاج نیست مگر آنکه تقدیر کنیم که
در اصل ما یقوم الا انا بوده و ضمیر متصل منفصل بوده بجهت تحقق فصل الا برای غرض افاده
حصر و بعضی دلیل دیگر نیز گفته اند بر این تضمن انما معنی ما و الا را و خلاصه آن این است که صفت که بعد از
انما باشد عمل از و در بعد از آن مثل میشود در انما قایم ابوک میگویند و در علم نحو مقرر است که صفت تا معتمد
بر چیزی نبوده باشد عمل نمیکند و چیزها که صفت بر آنها اعتماد میتواند کرد مانند حرف نفی و استفهام
و مبتدا او ذی الحال و امثال آنها چند چیز است محصور در آن علم که از آنها هیچ یک در اینجا محل نیست
مگر آنکه تقدیر کنیم که در اصل ما قایم الا ابوک بوده و باعتبار اعتماد بر حرف نفی عمل کرده و از
علمای عجم که از اکابر علما است در باب تضمن انما معنی ما و الا بحرف مناسب منقول است
که حاصل آن است که چون انما مرکب است از ان که از ادوات تاکید حکم و مای زایده
کافه که آن نیز از ادوات تاکید است پس باید که مفید قصر بوده باشد چه قصر نیز تاکید است بر
تاکید چه هرگاه گفته شود جاء زید لا عمرو و افاده اثبات مجیئت از برای زید میکند و این تاکید

اعدل جهت است چه مقصود ازین اینست که جهت مسلم الثبوت است پیش از ذکر آن میان متکلم و مخاطب
ولا عمرو و باعتبار آنکه ضمنا افاده میکنند ثبوت جهت سوم از برای زید دیگر آنست در آنچه از ذکر کرده
دیگر مباحث آنست از برای نفی ... و الا نه اینکه علت ساده بوده باشد چه بیان آنست که چند ما
در کلام محقق است و اتفاق معنیه قصر نیست چون ما انه الا زید ما قائم و لا بعض از ارباب اصول
منقول است که اینها افاده قصر بود در اثنا از این ماده دانسته اند که آن از برای اثبات و الا از
برای نفی است و جایز نیست که افاده اثبات و نفی هر دو با بعد تعلق گیرد و الا ... لازم آید
پس باید که اثبات تعلق با بعد و نفی تعلق با سوای ما بعد گیرد تا بر عکس صورت عکس باتفاق
باطل است پس اول متعین است و معنی قصر همان است و این قول ضعیف است از دو جهت یکی آنکه
دخول الا بر اسم واجب است پس ربما نافیه که حرف است چون تواند داخل شد دوم آنکه
باجماع نحاة ما نافیه عمل نمیکند مگر نفی ما بعد خود را و بنابرین مرتفع ... موضوعست که مقصود از
قصر از نوعی تعریض بحصر بوده باشد چون کریمه انما یتذکر اولوا الالباب که مراد از تخصیص ...
عقول بنوعی تعریض بمشرکین است و اشاره بآنست که اینان از غایت جهل بمنزله حیوانات غیر
ذی عقلند و طمع در تامل و عاقبت اندیشی از ایشان از قبیل توقع نظر از حیوانات است و این
طریقه قاعده آنست که مقصور علیه موخر از مقصور باشد و تقدیم او اصلا جایز نیست و الا قلب
معنی مقصود لازم آید پس در قصر فاعل بر مفعول البته باید گفته شود انما ضرب زید عمرا و انما ضرب
عمرا زید جایز نیست ... قصر مفعول بر فاعل فهمیده میشود که عکس مقصود است در نفی و استثنا که بنا
بر ندرت جایز است تقدیم مقصور علیه ... الا ... مگر آنکه در
یکی او است مقصور علیه است و مقصور ... مقصور ... و ... اعتبار ... الا قصر ...
جایز نیست چنانکه مذکور شد و ورود ادات قصر ... افاده قصر و تفاوت میان انما از
چند جهت است یکی آنکه تعدد ما حقه الاخر و تعریف ضمیر فصل دلالت آن بر قصر از راه

از راه مفهوم است کلام صحیح ... که از ذوق سلیم ... در جای ... کلامی کند قصر میشود ...
هر چند که اصطلاح و وضع لغة ... در آن باب نداند ... دلالت ... وضع است ...
وضع از ... کلام ... چه انما ... وضع ... چند که مفید قصر ...
دوم آنکه در طریق عطف اصل آنست که تصریح ... منفی هر دو میشود چون ...
مذکوره و ترک تصریح هر دو جایز نیست مگر در صورتی که تصریح با اینها موجب اطناب در کلام
در کلام که در این صورت یکی بر عنوان کنایه ... مثلا هر که معتقد مخاطب
آن باشد که زید متصف به دو صفت است و در واقع از آن صفات جز یکی زید در او
نباشد در این صورت اگر بعد از ... این صفت نفی ... صفات ...
متعلق نفی کرده ... کلام ... و قرینه اعتقاد مخاطب
مثلا هر گاه مخاطب پندارد زید عالم باللغة و التصریف و النحو و المنطق ...
باید گفته شود ... زید ... عالم بالنحو لا غیر ... منفی صریحا مذکور نمیشود ...
تاکید سیوم آنکه نفی بلا عاطفه با نفی و استثنا جمع نمیشود خواه استثنا مفرغ ... بود
یا نباشد ... ما زید الا قائم لا قاعد و ما یقوم الا
زید لا عمرو چه شرط منفی بلا آن است که پیش از یکی از ادوات نفی ... متعلق ...
و موضوع است از برای آنکه نفی کنند از معطوف حکمی که از برای معطوف علیه ثابت است
و این شده در نفی و استثنا منتفی است باعتبار آنکه در ما زید الا قائم صفت ... از زید
منفی شده بسبب ... از الا قاعد اگر گفته شود لازم آید که ... منفی شده باشد
چیزی که ... منفی بوده و با انما و تعریف و ضمیر فصل و تقدیم نفی بلا جایز است تاکید گفته میشود
چون انما انا تمیمی لا قیسی و ... زید ... زید القائم
لا القاعد ... نفی در اینها مصرح نیست پس ... منفی ... منفی ... باشد لکن

اگر آن وصف نفی خصوصیتی بجای موصوف مذکور بوده باشد در اینصورت نفی و بیان عاطفه بعد از
لا زاینما خوش نیست چنانکه شیخ عبدالقاهر گفته در کریمهٔ انما یستجیب الذین یسمعون خوش نیست
گفتن لا الذین لا یسمعون چه استجابت یعنی قبول دعوت در واقع مخصوص است بکسانی که آن
دعوت را بشنوند و بپذیرند و بهر ذی عقلی از او امید آن دو سخن را گفته که در اینصورت این اجتماع
جایز نیست و پوشیده که در اینصورت کراهت اجتماع لا با عدم جواز آن خصوصیتی با انما
ندارد بلکه در صورت تقدیم و توصیف و ضمیر فصل نیز جاریست هر چند که دلالت انما بر
حصر در قوت انما نیست چنانکه عن قریب دانسته میشود چهارم آنکه از انما تقدیم ما حقه
التأخیر و ضمیر فصل و توصیف نفی و اثبات هر دو با هم دفعةً فهمیده میشود بخلاف طریق عطف
بلا و لکن که نفی از کلمه و اثبات از کلمهٔ دیگر فهمیده میشود پنجم آنکه انما از بیان ادات
حصر اقوی است چه از آن در ابتدای کلام حصر مستفاد میشود و توهم عدم حصر در اول گفتگو
نمیشود

وصل عطف جمله است بر جمله دیگر و فصل ترک آن

عطف جمله است بباید دانست که عطف جمله بر جمله مشروط است بشرایط چند که بعضی
بشروط صحت عطف و بعض شروط حسن و قبول است و تفصیل این اجمال آنکه جمله هرگاه
بعد از جمله دیگر واقع شود و جملهٔ اولی محلی از اعراب داشته باشد دو قسم است اول مقصود
تشریک ثانیه با اولی در آن حکم اعرابست باشد پس هرگاه اولی در محل اعراب
و مقصود تشریک ثانیه با اولی در آن اعراب نیز باشد در اینصورت عطف ثانیه
بر اولی لازم است با ادوات عطفی که مفید تشریک است از واو و فا و ثم و حتی چنانکه
در عطف مفرد بر مفرد است که مفرد اول اعرابی داشته و مقصود تشریک ثانی با
اول باشد یا بمعنی که اگر مقصود همان مطلق تشریک و اجتماع در آن حکم اعرابی است
بی اراده تعقیب یا تراخی و ترتیب اجزای معطوف علیه عطف بواو مناسب است

مناسب است و اگر با آن مقصود تعقیب بلا مهلت بوده باشد عطف بفا و اگر با مهلت و تراخی بثم و اگر
مقصود ترتیب اجزای معطوف علیه از اعلی با دنی یا بر عکس بوده باشد بحتی چنانکه در مبحث
عطف بر مسند الیه مذکور شد چه جمله که در محل اعراب باشد در حکم مفرد است باعتبار آنکه
اصل در اعراب مفرد است و جمله که در اعراب باشد بتاویل او است مثلاً قائم ابوه در زید
ابوه قائم بتاویل قائم الاب است که مفرد مضاف است پس هرچه در عطف مفرد است بر
یکدیگر یکی از این دو شرط است بعینه در عطف جمله نیز شرط است و با تحقق شرط مذکور
عطف جمله بر جمله جایز است لیکن هرگاه حرف عطف واو باشد جهت حسن عطف شرط است
جهت جامعه و مناسبت میان مضمون این دو جمله چون زید یکتب و یشعر که میانه شعر و کتابت
مناسبتی هست چه آن آنست که کلام نثر و خصوصی و این آنست که کلام نظم است و زید یعطی
و یمنع که میانه عطا و منع جهت جامعه هست که آن تضاد است بخلاف زید یکتب و یمنع
و زید یشعر و یعطی که میانه آنست که کلام نثر و عدم بخشش میانه آنست که کلام نظم و بخشش چون
مناسبت نیست این عطف خوش نیست و نیز مقبول است هر چند که جملهٔ اولی در این دو مثال از
محل رفع است بخبریت و مقصود تشریک ثانیه با آن در این خبریت نیز هست و از این
جهت گفته اند که عطف کرم ابی الحسین الا بر بیع فراق در این شعر ابو تمام که گفته لا
والذی هو عالم ان النوی صبر وان ابا الحسین کریم و مقصود او از لا نفی
الخبر است که جمله حبلیه او ادعاء نموده بود که محبت و عشق تو زایل شده چنانکه از ابیات
سابقه معلوم میشود و نوی بمعنی فراق و صبر بمعنی مرارت و تلخی است و در عطف بفا و ثم
و حتی این جهت جامعه شرط حسن و قبول نیست بلکه آن معانی که از ادوات مقصود است
مذکور شد اگر متحقق است عطف جایز و حسن است و الا در اصل جایز نیست زید یغیب
ثم یمنع و یکتب فیعطی بر تقدیر تحقق آن معانی حسن و قبول است و ذکر جملهٔ اولی را محلی از

از اعراب بوده باشد لیکن مقصود اشتراک ثانیه با اول در این حکم اعرابی نبوده باشد
در این صورت فصل لازم است و الا خلاف مقصود مفهوم میشود چون کریمه و اذا خلوا
الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم که
جمله سابقه یعنی انا معکم در محل نصب است بر مفعولیت قالوا پس اگر جمله ثانیه یعنی الله
یستهزئ بهم معطوف بر این باشد چنان فهمیده میشود که آن هم مفعول قالوا باشد و حال
آنکه آن مقصود نیست و معطوف بر انما نحن مستهزؤن نشد باعتبار آنکه آن چنان انا
معکم در حکم او است و در قسم دوم یعنی آنکه اول را محلی از اعراب نباشد عطف بواو
جایز نیست مگر بشرایطی که خواهد آمد چه واو موضوع است از برای اصل تشریک در حکم کذا
چه واو از حروف عاطفه که مفید معانی دیگر باشند تشریک و تفصیل این اجمال آنکه حروف
عاطفه در عطف جمله و در مفردات واقع میشوند اما واو و ام و بل در عطف جمل مفید
همان مفید که در عطف مفرد است واو در کریمه کلمح بالبصر او هو اقرب بمعنی الف
او نیز مراد از بل در عطف نیست بلکه بمعنی بل اضراب است لیکن بل و او که در عطف
جمله آمد اضراب غلط نمیباشد بلکه از برای نفی انتقال از کلامی بکلامی دیگر اهم و اولی
میباشد یا آنکه اول بود در حکم مسکوت عنه گشته چون کریمه بل هم فی شک منها
بل هم منها عمون و فاء و ثم در عطف جمل نیز افاده میکند حصول مضمون جمله ثانیه را
عقیب اول یا بتراخی بدرجه چنانکه در مفردات لیکن فا گاه مفید آن است که جمله
معطوف در ذکر بر جمله معطوف علیه مقدم تعقیب چون کریمه ادخلوا
ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و از این باب است عطف
مفصل بر مجمل در کریمه و نادی نوح ربه فقال ان ابنی من اهلی و کم من قریة
اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا که چه در مقام موضع تفصیل بعد از اجمال است و گاه

و گاه افاده سببیت معطوف علیه از برای معطوف میکند چون شتم زید فغضب عمرو و ثم گاه برای
محض افاده استبعاد وقوع معطوف بعد از تحقق معطوف علیه و عدم مناسبت این با آن میباشد
و در قرآن مجید باین معنی بسیار آمده چون کریمه ثم الذین کفروا بربهم یعدلون که مقصود از
ثم آنست که بسیار بعید است شریک از برای کسی قرار دادن که او خالق آسمانها و زمین است
و گاه برای افاده بعد مرتبه معطوف از مرتبه معطوف علیه میباشد و این نیز در کلام مجید زیاده
از حد حصر است چون کریمه ثم انشأناه خلقا آخر و ثم استوی الی السماء و گاه مفید
محض ترتیب و تدرج نیز از درجه بدرجه بالاتر از آن رفتن است چون کریمه و ما ادریک
ما یوم الدین ثم ما ادریک ما یوم الدین و شاعر گفته ان من ساد ثم ساد ابوه
ثم قد ساد قبل ذلک جده پس اگر مقصود ربط جمله ثانیه بجمله اولی بمعنیی از معانی ادوات
عاطفه مذکوره بوده باشد در این صورت عطف لازم است بهمان حرفی که مفید همان معنی است
مثلا هرگاه مقصود این باشد که بیان شود که خروج عمرو بعد از خروج زید بلافاصله بود یا با مهلت
و تراخی زمان میگوئیم خرج زید فخرج عمرو یا ثم خرج عمرو یا عطف بفاء و ثم هر چند اول محلی از اعراب
نداشته و اگر مقصود ارتباط جمله ثانیه بجمله اولی بمعنیی از معانی مذکوره نبوده باشد در این صورت
اگر جمله اولی را حکمی زیاده بر مضمون جمله حکمی غیر از اعراب بوده باشد در این وقت فصل لازم
چه از وصل تشریک در آن حکم لازم می‌آید و این خلاف مقصود است چون کریمه و اذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم
عطف نشده بر قالوا بعلت آنکه مضمون قالوا انا معکم مخصوص است بحالت خلوت ایشان
با رؤسای خود چه قالوا جزاء شرط است و باعتبار مفهوم شرط مفید اختصاص به مورد این
نقل است از منافقین بحالت وقت خلوت ایشان با رؤسای خود و بعضی گفته‌اند که علت
این اختصاص آن است که اذا خلوا ظرف است از برای قالوا و تقدیم ظرف مفید حصر است

چنانکه در کتب متعلقات تقدیر دانسته شد پس چنین فهمیده میشود که صدور این قول از منافقین
مخصوص بوقت خلوت باشد و بر هر تقدیر اگر جمله الله یستهزئ بهم معطوف باشد بر قالوا و اجزای
آن شرط یا متعلق بعقد ظرف شود اعنی اذا خلوا متعین باشد اختصاص استهزای حق سبحانه وتعالی بایشان
بوقت خلوت آن شان و این خلاف مقصود است و در این آیه کریمه حکم غیر اعرابی که جمله
اولی دارد و مقصود اعطای آن بثانیه نیست آن اختصاص بحال خلوت است و اگر جمله اولی را
چنین حکمی نباشد خواه در اصل او را زاید بر مضمون جمله حکمی نباشد یا باشد لیکن اعطای
آن حکم بثانیه مقصود نباشد در این صورت هر یک از فصل و وصل مشروط است بشرطی و تفصیل
این اجمال آنکه چنین دو جمله که محل اعراب نداشته باشند و جمله اولی را نیز حکمی نبوده باشد
که مقصود اعطای آن بثانیه نباشد شش حالت میباشد اول کمال انقطاع بدون
ایهام خلاف مقصود بر تقدیر فصل و عدم عطف جمله ثانیه بر اولی دوم کمال اتصال سیم
شبه کمال انقطاع چهارم شبه کمال اتصال پنجم کمال انقطاع با ایهام خلاف مقصود
بر تقدیر فصل ششم توسط میان کمال اتصال و کمال انقطاع و در چهار صورت اول فصل لازم است
چه در وصل مناسبتی باید بود نا معتبر است تا آنکه از جهت مغایرت محتاج بواسطه بوده باشد از جهت
مناسبتی ربط مناسب باشد و در اول و ثالث مناسبت میان این دو جمله منتفی است و در صورت
دوم و چهارم مغایرت نیست و در دو صورت آخر وصل لازم است در اول بسبب دفع توهم
خلاف مقصود و در ثانی باعتبار تحقق نوع مناسبتی با قدر مغایرت و احوالات این شش صورت
در ردیف شش فصل مفصل میگردد

فصل اول

در کمال انقطاع و نشانات آن سه چیز است
یکی اختلاف آن دو جمله در خبریت و انشائیت لفظا و معنی یا معنی که یکی خبر است یکی لفظا
و معنی هر دو و دیگری انشا نیست چون قول زاید بغیر ارسوا نزاولها در قول
شاعر که حکایت از قول او کرده و گفته و قال رائدهم ارسوا نزاولها نکل

نکل حتف امرئ یجری بمقدار چه جمله اولی یعنی ارسوا در قول رائد در محل اعراب نیست
اگرچه در قول شاعر یعنی و قال رائدهم ارسوا نزاولها در محل نصب است بر مفعولیت قال و هم
و امر است لفظا و معنی هر دو و جمله ثانیه یعنی نزاولها خبر است و للذا رائد این برای آن
عطف ننموده بود و شاعر در وقت حکایت قول رائد عطف نزاولها بر ارسوا
جایز است چه جمله اولی در قول او محل اعراب دارد و مقصود شاعر تشریک ثانیه با او
در این حکم اعرابی است و دانسته شد که در بنوقت عطف لازم است و شرط
دیگر نیست و از این معلوم میشود که چنین دو جمله که اولی در محل اعراب و مقصود تشریک
ثانیه با اولی باشد اگر از باب حکایت قول دیگری بوده باشد عطف لازم است چون زید
ابوه قائم و اخوه قاعد و اگر این دو جمله از باب حکایت گفته شود در این صورت
عطف لازم نیست بلکه فصل و وصل هر دو جایز است وصل نظر بقول حاکی و فصل نظر بقول
محکی دوم اختلاف آن دو جمله در خبریت و انشائیت معنی و بس با اتفاق در لفظ چون
مات زید رحمه الله که هر دو خبر لفظا اگرچه خبر اند لیکن اولی معنی نیز خبر است و ثانیه
یعنی دعا و انشاست و مشهور بین الجمهور آن است که در صورت اختلاف معنوی
بین الجملتین عطف جایز نیست هرچند که در لفظ متفق باشند در خبریت و انشائیت
و صاحب کشاف گفته اینکه جایز است عطف انشاء بر خبر با آنکه خبر یعنی انشاء معنی خبر
بوده باشد و در تفسیر کریمه فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها
الناس والحجارة اعدت للکافرین و بشر الذین آمنوا گفته که مقصود عطف
امر نیست تا آنکه در معطوف علیه مناسب داشته باشد بلکه مقصود عطف جمله صفت ثواب
مؤمنین است بر جمله وصف عقاب کافرین چنانکه میگویند زید معاقب بالقید و الاذلال و
بشر عمرو بالعفو و الاطلاق و جمهور گفته اند که بشر در این کریمه معطوف است بر فاتقوا

که ماقبل داشت برآن دارد و دونقد بر جزا بست که فانذرهم و بشر الذین امنوا و صاحب مفتاح گفته
که او مظروف است معطوف است بر لفظ قل که پیش از یا ایها الناس اعبدوا مقدر است
و گفته که آنحضرت مامور بود باین که معنی این کلام را بایشان برساند تتمیم عدم وجود جهت جامعه
میان این دو جمله هر چند که متفق باشند در خبریت و انشائیت لفظا و معنی و جامع میان این دو
جمله باعتبار مسند الیه و مسند هر دو معتبر است چون زید یکتب و یشعر و زید شاعر و عمرو کاتب
و اگر در مسند الیه جملتین جهت جامعه باشد نه در مسند الیه یا بر عکس چون زید طویل و عمرو نائم
والعلم حسن و وجه زید قبیح و صدر جامع بوده نیست و مراد از جامع امریست که بسبب آن مقبول
آن دو جمله نزد قوة مفکره حاضر شوند با هم و حضور هر یک نزد او مستلزم حضور دیگری باشد
و شرح تفصیل انواع جامع باین الجملتین محتاج بتمهید مقدمه است بباید دانست
که ادراک ده قوة وحس است پنج ظاهر و پنج باطن و ظاهر عبارتند از قوة باصره و سامعه
و ذائقه و شامه و لامسه و باطنه حس مشترک است و خیال و قوة مفکره و عقل و وهم سامعه
قوتیست مرتب در عصبی مفروش بر سطح باطن گوش که بسبب آن آواز ها شنیده میشود
و باصره قوتیست مرتبه در دو عصب مجوف که بیکدیگر میرسند و از هم میگذرند و بچشمها
میروند و بوسیله آن دیده میشوند مبصرات و ذائقه قوتیست منتشر در عصبی که مفروش است
بر جرم زبان و بسبب آن ادراک مطعومات محقق میباید و لامسه قوتیست
منتشر در جمیع اجزای بدن که بوسیله آن ملموسات مدرک میشوند و تفصیل مدرکات
هر یک از این قوی در جای خود مذکور و کتب کبر بدعادات علوم و مشهور اند و حس
مشترک قوتیست در مقدم تجویف آن دو عصب که محل نور باصره اند و در آن حاصل میشوند
صور مدرکات حواس ظاهره و از آنجا بخزانه خیال میروند و خیال قوتیست که جمع میشود
در آن صور محسوسات که از طریق حس بحس مشترک رسیده بودند و باقی میمانند در آن

در آن بعد از غیبت از حس مشترک و مفکره قوتیست که کار او ترکیب و تفصیل میان صورت
که در خزانه خیال است و معانی جزئیه که وهم ادراک نموده مثلا گاه است که آدمی خیال میکند
صورتها بصورت پلنگ و سر فیل و دست آدمی و چنگال شیر و پای عزب و رنگ
حنا و قد کو که متوجه بجهت اضرار و ملاطفت پس هر عضوی از آنرا از حیوانات با عضو حیوانی که
در خزانه خیال است و با معنی جزئیه که عداوت یا صداقت مخصوص است همه را با هم بلطیف
ترکیب نموده و این قوت هرگز بیکار نیست بلکه در خواب نیز در کار است و حاین قوت است
که او را متخیله نیز میگویند که کار فرمای این قوت نفس است بهر روشی که خواهد و اراده نماید
پس اگر نفس او را بوساطت قوت واهمه بکار فرماید متخیله میگویند و اگر بوساطت قوه
عاقله بفرماید یا بوساطت عاقله و واهمه هر دو او را بکار فرماید مفکره و نیز او را قوه مفکره
مینامند و عقل عبارتست از جوهری که منشأ ادراک کلیات است و وهم قوتیست
که ادراک معانی جزئیه است که موجود باشند در موجودات چون عداوت و صداقت مخصوصه
که در زید است مثلا و این قوة در حیوانات نیز میباشند چون ادراک گوسفند عداوت گرگ
در آن رک و بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم که جامع بین الجملتین چنانکه سکاکی گفته منحصر است
در سه نوع عقلی و وهمی و خیالی و مراد از جامع عقلی چیزیست که بسبب آن عقل اقتضای
اجتماع آن دو جمله نزد مفکره نماید و آن چند چیز است یکی اتحاد جملتین در مسند
الیهما با مناسبت در مسندین یا بر عکس یعنی اتحاد در مسندین با مناسبت در مسند الیهما دوم
تماثل یعنی شباهت یکی از مسندین با مسند الیهما در ماهیت و لوازم آن با مناسبت
در دیگر و ظاهر کلام سکاکی در این مقام آنست که اتحاد در مسند الیه یا در مسند یا در
قیدی از قیود مانند وصف و حال و ظرف و امثال اینها کافی باشد در صحت عطف
در این قبیل مانند در یکی از تصورات مذکوره هر کدام باشد و این ظاهر مراد او نیست بلکه

او هم غایب جلیلی را در مسند الهیات و مسند ربیع هر دو معتبر میدانند خواه هر دو جامع از یکنوع باشد یا
از چند نوع و بعضی از محققین این فن گفته اند که تماثل در تضاد از آن باعث آن میشود که عقل
اقتضا بامتناع آن دو جمله نیز در قوت متفکره نماید که عقل بر اراده خواه ادراک دو جمله نماید که در ماهیت او دوام ثابت باشند
است نه از جزئیات مشخصه خارجیه که عارضی است [illegible] در خارج وجودی نمی‌بود و عوارض طاریه [illegible] عارضی
است لاحق میشود و بدین اعتبار از هر دو همین ماهیت کلیه معقوله تمیز باید با مشخصات ذهنیه که عقل بخود میدهد
از عوارض ذهنی فکلیه که افراد خارجیه آن ماهیت همه در نظر عقل دو را نمی‌تمیز بکنند و نسبت
آنها بکلیه عقل بهمه آنها مساوی است نیز ما فرض خواهد بود چه ملحوظ این است که ماهیت این جمله ما مثبت
الست و مشخصات ذهنیه هم در نظر عقل نسبت بهمه افراد مساوی بوده و پوشیده نیست ضعف این حرف چنین (که در کلام)
اینست که تحقیق تقیضا [illegible] اشاره بآن نموده و گفته که مراد از تماثل درین مقام
اشتراک در صورت ذهنیت است در وضع که نهایت خصوصیت داشته باشد اشتراک در جنس و صورت نوعیه که
احدهما منعقد نشود دیگری نیز منعقد خواهد شد مستلزم تکذیب [illegible] آن بود [illegible] تعقل
احدهما مستلزم تعقل دیگری باشد پس حضور هر یک نزد قوه متفکره مستلزم [illegible] ثبوت [illegible]
اینها و مراد از جمع و همین جزوی است که بسبب او دو هم اقتضا بکند اجتماع به
این دو جمله نیز در قوه متفکره و عقل اگر مخلی بالطبع باشد حکم باجتماع است له نکند و منشا
این نیز دو سه جزئیست با انکه بیان تفصیل از تصورات آن دو جمله شبیه تماثل باشند مانند رنگ زرد و رنگ [illegible] که عقل
اگر و هم با او معارضه نماید فرق میان این دو دو رنگ میکند و میشود که یکسو [illegible] معا نه
اینها میکنند بلکه اقتضا هم ماثل بیکدیگر میدانند و با معتبر معارضه وهم عقل غلط میکند و بجهان
انکه مثلا این است که یکسو که ادراک میکنند و دیگری [illegible] در باب [illegible] از باب تماثل حقیقی و
ازین باب است جمع میان ابو اسحق و آفتاب و ماه درین شعر ثلثة تشرق
الدنیا ببهجتها شمس الضحی و ابو اسحق و القمر که بسبب هم شاعر ابو اسحق

ادراک [illegible] بدون دیگری لیکن وهم [illegible] میشود که [illegible]

ابو اسحق را نسبت به آفتاب و ماه داشته و الحاق کرده که هر سه از یک جنس اند و قسم تضاد و آن عبارت است
از تقابل میان دو امر وجودی که با هم در یک محل جمع نشوند لیکن بنوبت حال در آن محل شوند و میانه آنها
نهایت خلاف باشد و مراد از محل درینجا مصطلح متکلمین است و آن ما یقیم که در تقوم و تشخص
محتاج بحال او باشد در وجود محتاج باو باشد مانند اجسام نسبت به اعراض چه تقوم و تشخص جسم
بدون سواد و بیاض و امثال آن ممکن نیست و وجود این اعراض بدون جسم محال است بخلاف مکان
نسبت بجسم که چنین نیست که جسم در وجود محتاج بمکان باشد بلکه در تمکن محتاج باو است اگر فرض
کنیم که جسم در مکان نمیبود چنانچه در اصل محتاج باو نمی‌بود و تضاد در محسوسات و معقولات هر دو
میباشد چون سواد و بیاض و ایمان و کفر بنا بر آنکه کفر وجودی بوده باشد یعنی انکار ما جاء النبی به و موصوف
بآنها نیز چون اسود و ابیض و مومن و کافر نیز متضادین میباشند باعتبار اشتمالی بر متضادین و الا حقیقت این را
نمیتوان گفت از جهت آنکه در محل نمی‌شوند چه جسمند و جسم در محل نمیباشد مستلزم شبه تضاد و آن
دو نوع است یکی تقابل میان دو وجودی که با هم در محل واحد جمع نشوند و [illegible] تعاقب حال در آن
محل شوند لیکن میانه ایشان غایت خلاف نبوده باشد مانند اولیت و ثانویت که اگر چه هر دو
وجودی و متعاقبند بر محل واحد لیکن میان اینها غایت خلاف نیست چه خلاف که در میان اولیت
و ثالثیت و رابعیت و بالاتر از آنهاست زیاده است و دیگری تقابل میانه دو وجودی که میان
ایشان غایت خلاف باشد لیکن وارد در محل و حال در او اصلا نشوند مانند سما و ارض که یکی در
نهایت بلندی و دیگری در نهایت پستی است اما هیچ یک حال در محل نمیتوانند شد چه جسمند و
اجسام در محل نمیباشد و اگر گوئیم فرق میان اسود و ابیض و سما و ارض چیست که آنها
باعتبار اشتمالی بر دو وصف متضاد متضادین نامیده شدند و اینها را شبیه بمتضادین گفته ایم
نه متضادین با آنکه اینها نیز مشتمل بر دو صفت متضاد اند که آنها غایت رفعت و غایت انخفاض است
میگوئیم علتش آنکه آن دو وصف متضاد در اسود و ابیض جزو مفهوم اسود و ابیضند چه مفهوم اسود

اسود مجموع ذات با وصف سواد و مفهوم ابیض مجموع ذات با وصف بیاض است بخلاف سواد و بیاض
که مفهوم شان نفس این دو ذات و ماهیت ذاتست و رفعت و انخفاض از راه اعتبار عقل عارض
آن ذات شده و مثال آنکه تضاد و شبه تضاد جامع میشود و همچنین اینست که وهم متضادین
و شبه متضادین را بمنزله متضایفین توهم مینماید در حضور احدهما نزد حضور دیگری در ذهن و عقل
در اینمعنی فریب او نمیخورد و اگر معارضه وهم بوده باشد عقل تنبه میکند انتفاء او را زیرا که حضور
احدهما مستلزم حضور دیگری نخواهد بود و مراد از جامع خیالی چیزیست که بسبب او خیال اقتضا
کند اجتماع مضمون آن دو جمله را نزد قوه متفکره اگرچه عقل نزد ذاته مقتضی آن اجتماع نباشد
و مثال آن اینست که غالبا صور نهار آنها مقارن شده در خیال ظاهر و جلی که بخیال در آید دیگری نیز
در آید و ضابطه از برای تقارن در خیال نیز توان خیال نمود بلکه اسباب آن در غایت
اختلاف است چه بسیار است که میان دو جمله صورت آن رشته نزد بعضی در آید و جامع نشود غالبا
مثال آن بسیار دیدن آن دو صورت است با یکدیگر اصحاب علم معانی را نهایت احتیاج
بمعرفت جامع دارد چه مدار ابواب این فن نظر است و در اصل این موقوف باشد تحقیق
جامع خیالی که ضبط آن با اصول و قواعد ممکن نیست چه بنا آن بر عادات و آن مختلف
بسبب اختلاف اسباب که مثال اثبات صور در خزانه خیال میشود

فصل دوم در بیان

کمال انقطاع و مثال آن سه چیز است یا آنکه جمله ثانیه تاکید مضمون جمله اولی کند جهت
دفع توهم تجوز یا غلط و محققین گفته اند چنانکه تاکید در مفردات بر دو قسم است لفظی
و معنوی چون جاءنی زید زید و جاءنی زید نفسه در جمل نیز تاکید بر این دو قسم است لفظی
و معنوی و مراد از تاکید معنوی در اینجا اینست که جملتان با اختلاف در لفظ اختلاف در معنی
نیز داشته باشند لکن جمله ثانیه مفید همان تاکید مضمون جمله اولی باشد و مراد از تاکید لفظی
در اینجا آن نیست که تکرار لفظ جمله اولی شود بلکه این معنی است که جملتین هرچند در لفظ

در لفظ مختلف اند اما در معنی متحد باشند اول چون لا ریب فیه نسبت بذلک الکتاب بنا
آنکه الم کلامی است مستقل و مراد از او طایفه از حروف تهجی و ذلک الکتاب جمله ثانیه و لا ریب فیه
در جمله ثالثه باشد که چون ذلک الکتاب مفید مبالغه در کمال کتاب مجید از راه تعریف خبر
بسبب آنکه مبتدا و در آن لفظ ذلک الکتاب واقع شده که موضوع از برای اشاره بعید است
و اینجا باعتبار عدم جواز اینجا مستعمل در معنی مجازی شده که بعد منزلت و رتبت و نیز دلالت
بر کمال عنایت بتمیز مسند الیه دارد و مسند معرف باللام شده که مفید انحصار است در آن
مبتدا و از این مجموع چنین مستفاد میشود که کتاب که در غایت کمال و به حد اعجاز رسیده
باشد همین کتاب است و غیر او سوای این کتب سماویه گویا کتاب بعنوان نامید نشده و بسبب
این مبالغه باشد که سامع توهم آن کند که این سخن از روی گزاف و اغراق واقع شده
در رفع این توهم نمود باین قول که لا ریب فیه پس نسبت لا ریب فیه بذلک الکتاب بلحاظ تقید
نسبت نفسه بزید است در ترکیب جاءنی زید نفسه یعنی چنانکه جیئی زید وقتی نفسه دفع آن توهم
باشد که مراد متکلم از زید یکی از غلامان او باشد مجازا و بسبب نفسه دفع آن توهم میشود
فاسد میشود و همچنین بسبب ذکر لا ریب فیه توهم آن باشد که در ذلک الکتاب تجوزی در یک
الکتاب شده و از روی گزاف و اغراق گفته شده باشد و دفع این توهم بلا ریب
فیه میشود پس چون نفسه تاکید معنوی است از برای زید در مثال مذکور جمله لا ریب فیه نیز
تاکید معنوی است از برای ذلک الکتاب و ثانیا مانند هدی للمتقین نسبت بذلک الکتاب
چه معنی هدی للمتقین آنست که این کتاب بسر حد هدایت خلق بمرتبه ایست از کمال که گویا او
بعنوان باقی در کاغذ شخص هدایت است با اعتبار تنکیر هدی که مفید تفخیم و تعظیم است
و تعبیر از او بلفظ مصدر که حمل او بر کتاب مفید مبالغه در هدایت دارد بعینه معنی
ذلک الکتاب است پس حاصل از هر دو دانسته شد که او دلالت میکند بر اینکه این کلام

که بود در غایت مراتب هدایت است پس از ذلک الکتاب فهمیده میشود که این کتاب در غایت
مراتب هدایت است و نسبت لا ریب فیه از باب نسبت تاکید معنوی است با اول در ترکیب وانا
زید زید و دوم آنکه جمله ثانیه بدل از جمله اولی باشد و غرض از ابدال در جمله توفیه حق مقصود است
چنانکه در مفردات نیز چنین است و ابدال در صورتی است که جمله اولی وافی بتمام مقصود نباشد
و اعتنا بتمام شان او باشد باعتبار آنکه آن غریب است که تفسیر مطلوب است یا امر عظیم یا
لطیف و غریب است و وجوه بیان آنکه بدل و مبدل منه کمال اتصال است از جهت آنکه بدل در جمله بعض
یا جزوی از مبدل منه یا مبدل منه مشتمل است بر او و اول بدل بعض و ثانی بدل اشتمال است
و بهر تقدیر کمال رابطه میان ایشان متحقق است پس احتیاج بعطف جایز نیست و بدل الکل
در جمله معتبر نیست علت آنکه در مفردات نیز بدل الکل از تاکید لفظی مغایرت لفظ است
چه لفظ بدل الکل غیر لفظ مبدل منه است و لفظ تاکید عین لفظ مؤکد است و در تاکید معنوی امتیاز
در مفردات ظاهر است چه تاکید معنوی نمیباشد مگر کلید لفظ خاص که آن الفاظ هرگاه تابع شوند مؤکد
از برای خصوص تاکید و بدل نمیشوند و آنها نفس و کل و عین و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع اند و در جمله
تاکید البته مغایرت لفظی با متبوع دارد خواه بمنزله تاکید لفظی باشد و خواه بمنزله تاکید معنوی
پس اگر بدل الکل در جمله نیز اعتبار کنیم هرگاه چنین تابع در جمله واقع شود معلوم نمیشود که تاکید است
یا بدل الکل و اول مثل بدل بعض در جمله چون آیه امدکم بانعام بما تعلمون امدکم بانعام
و بنین و جنات و عیون که چون این آیه در مقام امتنان و بیان نعمتها آمده وارد شده
و این موجب اعتنا بشان مقصود است و جمله اول یعنی امدکم بما تعلمون وافی بحق مقصود نیست
از رهگذر اجمال جمله ثانیه یعنی امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون بدل از او واقع شده
باعتبار آنکه از راه تفصیل او دلالت میکند بر بیان مقصود چون این نعمتها که بتفصیل مذکور
شد بعضی از نعمتها است که بخلق رسیده و انسان از علم بانها حاصل شده پس نسبت

لفظی

نسبت ثانیه با اولی از قبیل نسبت بعض است بزید در ترکیب اعجبنی زید وجهه و بمنزله بدل بعض است و دوم
یعنی بدل اشتمال چون قول شاعر که در مقام بیان کمال کراهت از اقامت مخاطب نزد او گفته اقول
له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر والجهر مسلما چون مقصود از ارحل صریح دلالت
بر آن نمود چه ممکن بود که فی طلب توهم کند که امر بر حلت از پیش او از راه کراهت اقامت نباشد
بلکه جهت دیگر داشته باشد و لا تقیمن عندنا صریح در منع بود باعتبار آنکه لا تقیم عندنا حقیقت
عرفیه در اظهار کراهت اقامت او است هر چند که بحسب معنی لغوی فرق میان آن و ارحل در عدم
صراحت نیست باد این بدل نمود و چون لازم میآید ارحل فی طلب مجملا یافت که او را موعوظ
در این امر نیست و منتظر تفصیل آن بوده و ذکر او مانند شمول ذکر ثانیه بود اجمالا پس نسبت ثانیه
با اولی از قبیل نسبت حسنه به زید است در ترکیب اعجبنی زید حسنه و بمنزله بدل اشتمال است سیوم
آنکه جمله ثانیه بیان جمله اولی باشد پس بمنزله عطف بیان است که در مفردات موضح متبوع
خود است و این بیان در صورتی است که جمله اولی خفائی در افاده مطلوب داشته باشد و مقام
مقتضی وضوح آن بوده باشد چون آیه فوسوس الیه الشیطان فقال یا آدم هل ادلک
علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی چون وسوسه شیطان مبهم و محتاج بتوضیح بود قال یا آدم
جمله بیان و توضیح آن مذکور شد پس نسبت این با آن از باب نسبت عمر با ابو حفص است
در این قول که اقسم بالله ابو حفص عمر و از این باب است کریمه یسومونکم سوء
العذاب یذبحون ابناءکم در باب حکایت از ستم آل فرعون بر بنی اسرائیل که
یذبحون بیان یسومونکم سوء العذاب واقع شده و گاه چنین جمله که صلاحیت
عطف بیان دارد معطوف میشود بر جمله سابقه از جهت تنبیه بر استقلال و مغایرت
او با جمله اولی چنانکه در سوره رعد واقع شده یسومونکم سوء العذاب و یذبحون
ابناءکم و گاه قصد جمله از جمله دیگر باعتبار آن است که جمله ثانیه بیان و تفسیر نزد او

موضح

فصل سیم

از مقولات جملهٔ اولی است چون که به آی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی الله مرجعکم که
توضیح عذاب کبیر شده باینکه بازگشت شما بکسی است که بر همه چیز قادر است و در سخت ترین
عذابها توانا است   در بیان شبه کمال انقطاع و منشاء آن توهم خلاف مقصود است
بر تقدیر وصل یعنی اینکه اگر این جمله بر جملهٔ سابق معطوف میشود توهم که عطف بر جملهٔ دیگر
بوده باشد که مقصود متکلم عطف بر آن نیست و چون رفع توهم خلاف مقصود لازم است
عطف جایز نخواهد بود و علت مشابهت این با کمال انقطاع است که شمرده اند نیز از نظایر
چنانکه کمال انقطاع شمرده است بر اینکه از اختلاف جملتین است در انشائیه و خبریه
باتفاق در آنها با عدم وجود جامع بتفصیلی که مذکور شد و باصطلاح اهل این فن قطع
که منشاء آن شبه کمال انقطاع باشد قطع مینامند چنانکه شاعر گفته   و تظن سلمی
انّنی ابغی بها بدلا   اراها فی الضلال تهیم که بنا بر جملهٔ ثانیه یعنی اراها و جملهٔ اولی
که عبارت از تظن سلمی است اگرچه مناسبت ظاهر است که از اتحاد در مسند است یعنی
اراها ظن است و مسند الیه در اولی محبوب و در ثانیه محب است لیکن معطوف بر آن نشد
بعلت آنکه اگر معطوف بر آن میشد توهم میشد که غرض شاعر عطف آن بر ابغی باشد
بلکه این احتمال نیز ذکر است باعتبار اقربیت پس مفهوم میشد که این نیز از مظنونات
سلمی باشد و این خلاف مقصود است و ممکن است که در اراها فی الضلال تهیم جملهٔ مستانفه
باشد جهت جواب سؤالی که جملهٔ اولی متضمن اوست گویا کسی پرسیده که او سلمی در این
گمان چون می بیند گمان راست کرده یا غلط و جواب گفته که او سلمی را چنین می بینم که در این
گمان بحیرت و ضلالت افتاده و غلط کرده پس مثال شبه کمال اتصال خواهد بود و

فصل چهارم

در شبه کمال اتصالی و آن در آن در صورتست که جملهٔ ثانیه جواب سؤالی
بوده باشد که جملهٔ اولی متضمن اوست پس چنانکه جواب از سؤال منفصل است بعلت کمال

کمال انقطاع این نیز باید که منفصل شود و فصلی که منشاء این باشد در اصطلاح این فن
استیناف و جملهٔ ثانیه نیز اطلاق میشود و استیناف بر سه قسم است اول آنکه سؤال
ضمنی تعلق بسبب حکمی گیرد که در جملهٔ اولی است مطلقاً یعنی گویا سامع جملهٔ اولی سؤال
میکند که علت و سبب این حکم چیست چون قول شاعر   قال لی کیف انت
قلت علیل   سهر دائم و حزن طویل   که علیل خبر مبتدای محذوف
و بر این تقدیر است که انا علیل و چون سامع این را شنید گویا پرسید که سبب علت و مرض
تو چیست و او جواب گفته که جهت علت و مرض من بیداری بسیار و حزن درازنده است
و میتوانند که سؤال ضمنی این باشد که چه از آن درازی و بنا بر این از ما نحن فیه نیست بلکه
از قبیل شق اول قسم ثالث است که عنقریب مذکور میشود و اول ظاهر است دوم
آنکه سؤال ضمنی تعلق بخصوص سببی از اسباب آن حکمی گیرد که در جملهٔ اولی است باین معنی که گویا
کسی پرسیده که آیا علت این حکم این است یا نه چون کریمه و ما ابرئ نفسی ان النفس
لامارة بالسوء که گویا علت آنکه تو خود را بری از معصیت نمیدانی اینست که نفس
اماره بسیار به بدیهاست در جواب وارد شده که بلی علت اینست و این نوع
مقتضی تاکید حکم است که در جملهٔ مستانفه مذکور است چنانکه در احوال اسناد
مذکور است که هرگاه مخاطب متردد در حکم باشد و سؤال از آن نماید صریحی یا ضمنی را
جواب و تاکید آن حکم مستحسن است سیم آنکه سؤال تعلق بغیر سبب گیرد و این نیز
بر دو قسم است یا مسئول عنه یا مطلق است یا امر مخصوص است یا امر عام است
یعنی که سامع سوی علم تنها از هر چیز از جملهٔ اولی اهم برسد و گاهی در مقام سؤال در
تعلیل خصوص او یا از این دو است اول چون کریمه قالوا سلاما قال سلام هم
در حکایت حق آمدن فرشتگان که بجهت تخریب قریه لوط علیه السلام نازل شده بود نزد

حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام که سامع گویا بعد از شنیدن قالوا سلاما می‌پرسد که آن
حضرت در جواب سلام ایشان چه فرمود در جواب سایل واقع شده که قال سلام یعنی
آنحضرت در جواب سلام ایشان سلامی گفت بهتر از سلام ایشان باعتبار آنکه سلام
ایشان بطریق جملهٔ فعلیه بود چه سلاما مصدر فعل محذوف و تقدیر چنین است که نسلم علیک
سلاما و این دلالت بر امر حدوث میکند و سلام آنحضرت بلفظ جملهٔ اسمیه بود
که مفید دوام و ثبوت است چه سلام مبتدا و خبرش محذوف و تقدیر چنین است که سلام
علیکم و ثانیاً قول شاعر   زعم العواذل انّنی فی غمرة   صدقوا ولکن غمرتی
لا تنجلی   عواذل جمع عاذله و مراد از آن جماعت عاذله است بدلیل ضمیر جمع مذکر
عاقل در صدقوا و عذل یعنی ملامت کردن است دیگر یعنی و غمرة یعنی ملا و سختی است
یعنی ملامت کنان من در عشق و محبت چنین گمان میکنند که من در رنج و بلا افتاده‌ام
بسبب هجران او و چون این سخن موهم آن بود که کسی بپرسد که آیا ایشان در این گمان صادقند
یا کاذب پیش از آنکه او سؤال کند جواب گفت در مصراع ثانی که ایشان صادقند
لیکن چون رنج است که زوال او ممکن نیست پس سامع پس از جملهٔ اول عالم یکی از صدق و کذب
ایشان حاصل گردید در مقام سؤال در تعیین یکی از آنها است و مسند الیه در جملهٔ مستأنفه
گاه اسم بگردد که مقصود استیناف از وی است و گاه صفتی از صفات اوست چون
احسنت انا زیدا و زید حقیق بالاحسان که چون سامع شنید جملهٔ اول را گویا میپرسد که منشا
احسان بر زید چیست و او در جواب گفت که منشا احسان این است که زید سزاوار
احسان است و آنکه مقصود در این جملهٔ استیناف حکم است از زید از او که آن ذات زید است
و اعاده و تعبیر از وی شده باسم او که لفظ زید است و ثانیاً چون احسنت الی زید صدیقک
القدیم حقیق بالاحسان این قسم ابلغ و احسن است چه علت این حکم که در جملهٔ مستأنفه است

مستأنفه است نیز معلوم میشود باعتبار آنکه تعلیق حکم بر وصفی که صلاحیت علیت آن داشته
باشد مشعر است بعلیت آن صفت از برای آن حکم پس دو چیز دانسته میشود یکی منشا
حکم که در جملهٔ اول ماضی است و دوم منشا حکمی که در جملهٔ ثانیه است و بسبب این علت حکمی که در جملهٔ
اول ما بوجه کمال معلوم میشود چه در مثال اول این قدر معلوم میشود و از استیناف که منشا
احسان بر زید سزاوار احسان بودن اوست و این ناتمام است چه باز سامع سؤال میرسد
که بپرسد که چرا سزاوار احسان است پس علت تامه که موجب احسان باشد معلوم
نشده بخلاف مثال ثانی که در جملهٔ مستأنفه مفهوم میگردد که علت احسان اینقدر است او
در احسان و علت لیاقت احسان او صداقت قدیمه اوست و سامع سوال دیگر راه
خود نمی‌یابد و گاه است که صدر جملهٔ مستأنفه در کلام محذوف است خواه فعل باشد و خواه
اسم چون آیه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله بنا بر قرائت یسبح بصیغهٔ مجهول چه رجال بنابراین فاعل فعل
محذوف است و تقدیر چنین است که یسبحه رجال و این جواب سؤال است که از جملهٔ اول ما
ناشی میشود چه سامع چون له وی شنید گویا میپرسد که آنکه تسبیح خدا تعالی در هر صبح و عصر
میکنند کیست و بنا بر قرائت یسبح بصیغهٔ معلوم از آن معنی فیه نیست بلکه رجال
فاعل اوست و ثانیاً چون نعم الرجل زید و نعم رجلا زید بنابر آنکه مخصوص بمدح خبر مبتدای محذوف
و کلام بتقدیر نعم الرجل هو زید باشد چه در این صورت هو زید جملهٔ مستأنفه است چه چون نعم
الرجل مذکور شد گویا سامع میپرسد که آن مرد که مدح او نموده کیست و بنابر آنکه مخصوص
بمدح هرچند مؤخر باشد مبتدا است و نعم الرجل خبر اوست در این هیچ نیست و گاه میشود
که جملهٔ مستأنفه سوی تمام حذف میکنند و این بر دو قسم است یکی آنکه چیزی دیگر بجای او واقع
میشود که قرینهٔ آن حذف تواند شد چون شعر حماسه در جواب زعمت که خود سوی میشوب

قوم قریش میدانستند خطاب بایشان نموده که شما گمان میکنید که قریش برادران شما و شما منسوب
بایشانید غلط کرده اید چه قریش شما نیستند در شما نیست این قول زعمتم ان اخوتکم
قریش لهم الف ولیس لکم الاف که در اینجا جمله مستانفه محذوف و معتنش قایم مقام او شده
چه بعد از شنیدن جمله اولی یعنی زعمتم ان اخوتکم قریش مخاطبین گویا می پرسند که آیا ما درین
گمان صادقیم یا کاذب و جواب گفته که شما کاذبید درین گمان چه قریش در دو سفر که از حجاز
بطرف شام بجهت تجارت داشتند یکی در زمستان و دیگری در تابستان با یکدیگر موالفت
و موافقت داشتند و در شما این موالفت نیست پس کلام باین تقدیر است زعمتم ان اخوتکم
قریش کذبتم فان لهم الف ولیس لکم الاف دویم آنکه محذوف جز قایم مقامی نباشد و دیگر
محذوف چیز دیگر باشد چون کریمه والارض فرشناها فنعم الماهدون که مخصوص بمدح
که جمله مستانفه است چنانکه مذکور شد محذوف شده و جانشینی ندارد و تقدیر چنین است
نعم الماهدون نحن یعنی نحن و قرینه اینست که فعل مدح مرخواهد و قرینه حذف بیان آن محذوف
سیاق کلام است

در بیان کمال انقطاع با ایهام خلاف مقصود بر تقدیر فصل
و این موجب وصل است و مثالش آنست که کمال انقطاع اگرچه موجب فصل است لیکن
اگر فصل موهم خلاف مقصود باشد درینصورت جهة دفع توهم خلاف مقصود عطف ثانیه باولی
لازم است چنانکه متعارف است که بعد از گفتگوها میگویند لا وایدک الله که لا جمله خبریست
لفظا و معنا چه آن نفی ظاهر میکند که پیشتر ازین مذکور شده و باین تقدیر است که لیس الامر
کذلک و ایدک الله جمله انشائیه است معنا اگرچه بحسب لفظ خبریست پس میان جملتین اگر
چه کمال انقطاع و آن موجب فصل است لیکن بتقدیر فصل ازینکه ایدک الله توهم آن است
که نفی بجمله ایدک الله برخورد و مطلب تفرقه بر مطلب شد بعدم تایید الهی و حال آنکه مقصود
دعای اوست بتایید الهی و او عطف بثانیه داخل شده برای دفع این توهم

قسم پنجم

قسم ششم

در بیان

در بیان احوال توسط بین الکمالین و این نیز موجب وصل است و منشأ توسط بین الکمالین اتفاق
آن دو جمله است باهم در خبریت و انشائیت لفظا و معنی هر دو یا معنی و بس که بحسب لفظ مختلف
باشند با تحقق جامع بر هر تقدیر بشرطی که جمله ثانیه تاکید و بیان و بدل از جمله اولی نباشد و جواب
سوالی که از جمله اولی مستفاد تواند شد هم نباشد و وصل هم متوهم خلاف مقصود نباشد
و توسط هشت صورت است اول آنکه هر دو خبر باشند لفظا و معنی چون ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم دوم آنکه هر دو انشاء باشند لفظا و معنی
چون کریمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا سیم آنکه هر دو معنی خبر و لفظا انشا باشند چون
اشهدک بانی بریء واستشهدوا بانی بریء انه فعلت کذا که معنی اشهدک بانی بریء و
اشهدکم بانی بریء چهارم عکس آن چون کریمه واذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل
لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا بنابر آنکه احسانا مفعول مطلق فعل محذوف
و کلام باین تقدیر است که و تحسنون بالوالدین احسانا و مقدر در حکم ملفوظات الا
محذوف احسنوا باشد درینصورت مثال این قسم نیست بلکه مثال قسم ششم است
پنجم آنکه هر دو خبر باشند معنی و لفظا مختلف باشند باین طریق که اول خبر و ثانی انشا
باشد چون کریمه قال انی اشهد الله واشهدوا انی بریء مما تشرکون که اشهدوا
اگرچه بحسب لفظ امر است لیکن بمعنی خبر و باین تقدیر است که اشهدکم ششم آنکه هر دو
بمعنی خبر و لفظا مختلف باشند لیکن اول انشاء و ثانی خبر باشد چون کریمه الم یوخذ
علیکم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و درسوا ما فیه که اول یعنی الم یوخذ
اگرچه استفهام و انشاست لیکن بمعنی خبر است یعنی اخذ چه استفهام انکاری و مقصود
رد آن بتقریر یعنی اقرار داشتید از مخاطبین بر اخذ میثاق هفتم آنکه هر دو
انشاء لفظا مختلف باشند باین طریق که اول خبر و ثانی انشاء باشد چون کریمه

وإذ أخذنا ميثاق بني إسرائيل لا تعبدون إلا الله وبالوالدين إحسانا وقولوا
للناس حسنا چه عطف شده قولوا بر لا تعبدون و هر دو بحسب معنی انشا اند و اول
بلفظ خبر است و عامل در بالوالدین احسنوا است تا اگر احسنوا مقدر باشد او نیز از ین
باب است ثانیتهما آنکه هر دو معنی انشا باشند لیکن لفظ اول انشا و ثانی خبر
باشد چنانکه گوئی قم زید کذا و تقول لعمرو کذا و بباید دانست که بعد
از تحقق شرایط مذکوره وصل جایز است هر چند که جملتین مختلف باشند در اسمیت
و فعلیت و توابع آنها لیکن هرگاه مقصود قصد اخبار نبوده باشد متعرض نکند در
یکی از آنها و ثبوت در دیگری بهتر آنست که جملتین در اسمیت و فعلیت برابر
و فعلیت در ماضویت و مستقبلیت و شرطیت و امثال آنها نیز موافق باشند مگر آنکه مقصود
افاده کند تجدد در یکی و ثبوت در دیگری یا مقصود بیشتر آنکه شرطیت یا اشتراط و امتناع آنها
در یکی در دیگری باشد درین صورت توافق در آنها جائز نیست

در بیان

ایجاز و اطناب و مساوات بود در معنی باشد چه ایجاز و اطناب چون از امور اضافیه اند
یا باعتبار آنکه ممکن است که کلامی موجز باشد نسبت بکلامی و مسهب بکلامی دیگر مطنب
باشد و درین قیاس کلام مطنب پس قدر معین از عبارات هر یک نمی توان مقرر نمود و چاره
نیست که بنای ایجاز و اطناب را بر مقدار متعارف اوساط ناس یا مقتضای مقام
گذاریم و هر یکی از این دو اعتبار هر یک از آنها دو معنی خواهد بود و بنا بر اعتبار
اول ایجاز عبارت است از تعبیر از مقصود بعبارتی که کمتر از عبارت اوساط ناس
باشد در چنین مقصودی بشرط آنکه وافی بتمام مقصود بوده باشد و اطناب عبارت است
از تعبیر از مقصود بعبارتی که زیاده از عبارت متعارف باشد بشرط آنکه نکته در آن
زیاده باشد و الا تطویل یا حشو خواهد بود و بنا بر اعتبار ثانی ایجاز عبارت است

عبارت است از تعبیر از مقصود بعبارتی که کمتر از عبارت باشد که ظاهر مقام اقتضا نماید بشرط
وفا بتمام مقصود و اطناب تعبیر از مقصود است بعبارتی که زیاده از قدر مقتضای ظاهر مقام
باشد با نکته و معنی مساوات بر هر تقدیر ظاهر است و نسبت میان این دو معنی عموم و خصوص
من وجه است چه ایجاز بهر دو معنی صادق است در صورتی که عبارت کمتر از متعارف و مقتضای
مقام هر دو بوده باشد و بمعنی اول صادق است بدون ثانی در صورتی که مقام نیز مقتضی کمتر
از عبارت متعارف و مساوی آن کلام موجز باشد و بمعنی ثانی صادق است در مقامی که
مقتضی زیادت بسط باشد و بسطی که در کلام شده هر چند بالفرض زیاده از قدر متعارف است
کمتر از قدر مقتضای مقام باشد و برین قیاس حال اطناب و مساوات باعتبار این
دو معنی و بعضی از محققین بنای ایجاز و اطناب و مساوات را بر مقایسه با اصل معنی مقصود
گذاشته و گفته اند مساوات عبارت است از تعبیر از مقصود بلفظی که مساوی او بوده
باشد و زیاده و نقصان در لفظ نباشد مانند آیه کریمه ولا یحیق المکر السیء الا باهله
و چنانکه نابغه در مقام خطاب با ابو قابوس گفته فانک کاللیل الذی هو مدرکی
وان خلت ان المنتای عنک واسع و منتای اسم مکان است از انتای عنه
یعنی بعد عنه یعنی تو مانند شبی که او مرا ادراک میکند هر چند که من گمان کنم که جای گریز از تو بسیار است
و چون با دب شغفت در مقام اظهار بیم در پیش مناجات با خداوند و ایجاز عبارت
از تعبیر از مقصود است بلفظی که زاید بود بر اصل مقصود باشد با نکته چنانکه زکریا ع
در چنین مقامی فرمود رب انی ... اشتعل الرأس شیبا و نسبت میان این معنی
دو معنی اول در هر یکی از ایجاز و اطناب و مساوات ظاهر است و معنی اول از
دو معنی که سکاکی بیان نمود ظاهرتر است و تفاسیر مذکوره در تعریف ایجاز و اطناب
حقیقت است و گاه بالاضافه کلام موجز و مطنب میباشد مثلا هرگاه دو کلامی که در اصل

معترض شریک باشند در احدهما که لفظ زاید باشد زاید مطلب و نفس سو بوجز میگویند
هرچند که هردو که بمعانی مذکوره مشتمل بر ایجاز یا اطناب یا مساوات باشند چون گفته
لا تسأل عما یفعل وهم یسألون که گفته اند آن موجب بینست بقول شاعر
ونُنکر ان شئنا علی الناس قولهم ولا ینکرون القول حین نقول چه سخن
هردو یکیست با زیادتی لفظ وچنین نیست بلکه عبارت زیاده دارد و چه از این شواهد
قول در خصوص قول است و آیه در نفع سو شامل است که از جمله اهمالست قول بر هر تقدیر
در تفسیر ایجاز که موجب خلل باشد معتبرست که لفظ وفا کند بتمام معنی مقصود و اگر نه
و در صورت اخلال بعض مقصود آن بنوع نیست چنانکه شاعر گفته والعیش
خیر فی ظلال النوک ممن عاش کدّا چه مقصود او آنست که زندگانی که بسهولت
و آسایش با حماقت و جهالت گذرد بهترست از زندگانی که بمشقت دراز گذرد با
کمال عقل و این معنی از لفظ او بیرون نمی آید مگر بتقدیر وجود لفظ ناعم در مصراع اول
و لفظ عاقل در مصراع ثانی مانند این [illegible] والعیش الناعم فی ظلال النوک
خیر من العیش العاقل الذی عاش کدّا و بتقدیر حذف این دو لفظ معنی مقصود فهمیده
نمیشود بلکه ظاهر چنین فهمیده میشود که زندگی با حماقت مطلق بهترست از زندگانی با عقل
مطلق و در اطناب معتبرست که فائده بر آن زیادتی مترتب شود والا تطویل یا حشو
یعنی زیادتی بیفایده و مخل بلاغت است و فرق میانه تطویل و حشو آنست که آن
زیادتی معین و معلوم نیست از آنچه میگویند و حشو گاه مفسد است چون لفظ
ندی که بمعنی عطاست در شعر متنبی ولا فضل فیها للشجاعة والندی وصبر
وصبر الفتی لولا لقاء شعوب یعنی اگر مرگ نمی بود فضیلتی نمیداشت در دنیا
شجاعت و بخشش و صبر [illegible] باید و این معنی نسبت بشجاعت و صبر نیکوست چه فضیلت

چه فضیلت شجاعت از راه آنست که در دفع ضرر قتل دشمنان است و اگر همگاه مرگ نبودی
باید خوف کشته شدن نخواهد بود و هر کسی جری میشود در معرکه و جنگها خواهد انداخت
و صابر نیز هرگاه دانست که نخواهد مرد بر دی شداید و آزارها و جمیع اشکال و صعوبت ندارد چه
چه هرگاه داند که همیشه خواهد بود میداند که این آزار زایل خواهد شد [illegible] بطرف خواهد شد چه او
اوضاع دنیا همیشه بیک نسق نیست پس هم کسی جزع نمی‌نمود در هنگام شداید تا اینکه
فضیلت صبر معلوم نتواند شد و بخشش چنان نیست بلکه بر تقدیر خلود در دنیا فضیلت بخشش
بیشتر ظاهر میشود چه هرگاه کسی داند که زنده است و احتیاج بمالی که لازمه زیستن در دنیاست
همیشه خواهد بود [illegible] و جمع [illegible] خود [illegible] عطا نماید بدیگران کمال جوانمردی او
ظاهر میشود بخلاف آنکه داند که او نخواهد مرد و پس [illegible] خود میتوان سهل [illegible] اشتغال
چه میداند قدر قلیلی که بقای او [illegible] است [illegible] باز [illegible] از آن [illegible] مقررست و اگر [illegible] شده در
مدت قلیل هم سهلست [illegible] غیر مفید چون لفظ قبله در شعر زهیر بن ابی سلمی فاعلم
علم الیوم والامس قبله ولکننی عن علم ما فی غد عمی چه از لفظ امس قبلیت
این روز فهمیده میشود و محتاج بذکر فایده بر آن مترتب نیست و اگر آن لفظ زاید بیفایده
معین و معلوم نیست بلکه مردد است در میان چند لفظ آنرا تطویل میگویند چنانکه
عدی بن زید [illegible] در حکایت ملک و جذیمه [illegible] با خزیمه بن الابرش گفته وقدّدت الادیم
لراهشیه والفی قولها کذبا ومینا که کذب و مین هر دو یکمعنی اند و یکی از ایشان
بیفایده است و معلوم نیست که کدام است و حاصل قصه آنکه خزیمه بن الابرش که یکی از پادشاهان
عرب بود با پدر زبا که او نیز فرمانفرما بود در قلعه از قلاع عرب مقاتله واقع شد
و پدر زبا در آن جنگ کشته شد و چون پسری نداشت حکومت قلاعی که در تحت
تصرف او بود بزبا که دختر او بود منتقل شد و زبا چون تاب مقاومت [illegible] نداشت

ودر صدد انتقام پدر خود از زو بود حیله انگیخت ... برسید نزد خزینه فرستاد که تو پادشاهی و فرزند پادشاه
زاده و زنان لیاقت پادشاهی ندارند و التماس نمود که او را بحباله نکاح خود درآورد و مملکت
او را نیز تصرف شود و خزینه پیش او فرستاد چون بر صدق ... جمع نمود ... با لشکر متوجه جانب زنا
شد و چون بقلاع او رسید زنا او را گرفته دستهای او را برید ... مذکور میشود در این
رساله از امثله انواع ایجاز و اطناب و مساوات بنحو اول و سیوم موجب فایده نیست
و بنحو ثانی اگرچه بسبب حصول بلاغت میشود لیکن مقتضی مقامات است از ابواب سابقه این فن
مستفاد میشود و حکم زاید که در این مقام مذکور توانند شد از آنها نیست ... در این باب
همین احکام ایجاز و اطناب در دو فصل مذکور میشود

فصل اول

در احکام ایجاز و ایجاز
بر دو نوع است یکی ایجاز قصر و آن چنان است که لفظ اندک و معنی او بسیار بوده باشد و در کلام
محذوفی نبوده باشد چون آیه ولکم فی القصاص حیوة که مراد اینست که آدمی هرگاه
داند که در مقابل خون ناحق قصاص میباشد اقدام بر جنایت قتل ... و این باعث
حیوة مقتول و قاتل و جمع دیگر میشود چه اگر در شرع قصاص نبود بسیار بودی که یک ...
کسی دیگر را میکشت و میانه قبیله مقتول و قبیله قاتل کار بمقاتله میانجامید و در میانه جمع کثیر
تلف میشد چنانکه در جاهلیت از این قبیل بسیار واقع شده و این معنی تمام از این چند
کلمه مستفاد میشود و در کلام اصلا حذفی نشده و اگر گویند که متعلق جار و مجرور بعض
لکم محذوف است میگوییم مراد از محذوف چیزی است که در سخن رعایت لفظ یاد شود و
ذکر ... جار و مجرور متعارف نیست بلکه مقصود از تقدیر او رعایت جانب لفظ است
چون جار و مجرور عامل میخواهد چیزی که اگر مذکور گفته شود ... ناحصر ...
کلام شیخ و تطویل ... بلیغ خواهد بود ... در مقام ...
در همین معنی گفته اند که القتل انفی للقتل و این سه جزو از این کلام شمرده اند و پوشیده

و پوشیده نیست با آنکه آیه کریمه بر آن از چند جهت مزیت دارد و جازت و اختصار چه از آیه کریمه
در برابر قول ایشان ... همین ... القصاص حیوة است چه ... معنی ... که از کلام ایشان
فهمیده میشود و حروف ملفوظ فی القصاص حیوة ده است اگر تنوین ... را بیاد زده
اگر از حروف اعتبار کنیم چه یا و الف فی و القصاص در حال تلفظ در درج ساقط میشوند
و حروف القتل انفی للقتل چهارده است و معتبر در ایجاز و اطناب حروف ملفوظ است
نه مکتوبه با آنکه اگر حروف مکتوبه را اعتبار کنیم باز آیه کریمه اخصر است چه آنها در آیه
کریمه دوازده است و در قول ایشان چهارده است دوم تصریح بمطلوب که مقصود
از قصاص بقای حیوة است از آیه کریمه صریحا مفهوم میشود و از کلام ایشان ضمنا
سیم تعظیم یا نوعیت که از تنکیر حیوة مستفاد میشود ... که حیوة عظیم یا نوعی
از حیوة بسبب شرع قصاص حاصل است که آن حیات جمع کثیر است که عبارت از حیوة
مقتول و جماعه قاتل ... چه اگر قصاص نبود غالبا جمع کثیر بسبب
کشته شدن شخص کشته میشدند چنانکه مذکور شد چهارم اطراد و کلیت قاعده که
از آیه کریمه مستفاد است بخلاف قاعده که از کلام ایشان بیرون می آید چه آن کلی
نیست چه هر قصاص موجب بقای حیوة میشود و هر قتلی چنین نیست که موجب حیوة بوده
باشد بلکه بسا است که قتلی موجب قتل جمع کثیر میشود مانند قتلی که از روی ظلم واقع
شود پس در کلام ایشان احتیاج میشود باینکه تخصیص و هم قتل اول بقتلی که از روی
قصاص باشد و قتل ثانی بقتلی که ظلما واقع شود و آیه کریمه محتاج تخصیص نیست پنجم
آنکه در کلام ایشان تکرار لفظ قتل شده ظاهرا اگرچه قتل اول بمعنی قتلی است
که از روی قصاص باشد و ثانی قتلی است که ظلما واقع شود و در آیه کریمه تکرار
نیست و تکرار ... موجب عیب در کلام بلغا است ششم آنکه کلام ایشان محتاج بتقدیر

مفضض علیهم و تقدیر چنین است که الفقیر انفق للمقتر یعنی که در این آیه احتیاج بتقدیر نیست
هفتم آنکه آیه کریمه مشتمل است بر صنعت مطابقه که عبارت است از جمع بین المتضادین که عبارت است
از ذکر ضدین و این از جمله محسنات بدیعیه است هشتم آنکه کلام است مشتمل است بر توالی
اسباب خفیفه که آن موجب عدم سلاست کلام است بخلاف آیه کریمه و مراد از اسباب خفیفه
آن است که جمع شوند دو حرفی که ثانی ساکن باشد مانند قبل و بیع و لم و لن و تو اما آن اسباب
پی در پی آمدن چنین دو حرفیست در کلام است اما هر دو حرف متصل چنین باید کرد در یکی که
آن لام القتل الف انفی است و با تا حروف دیگر همه چنین اند چه الف اول از الف انفی
متحرک و نون ساکن و فاء متحرک و الف بعد از آن ساکن متحرک و لام بعد از آن ساکن و قاف
متحرک و تا ساکن چه الف انفی متحرک و نون ساکن و فاء متحرک و الف بعد از آن ساکن و لام
اول در للقتل متحرک و لام دوم ساکن و قاف متحرک و تا ساکن است دوم الجملة الی ز حذف
و آن در کلام موجز است که مشتمل بر حذف بوده باشد و محذوف بر سه نوع است نوع اول
جزء از جمله و مراد از جمله چیزیست که در آنجا محتاج الیه است خواه عمده در کلام بوده باشد
و خواه فضله و خواه مفرد باشد و خواه جمله و آن چند چیزی تواند شد اول مضاف چون کریمه
و اسئل القریة که باین تقدیر است که اسئل اهل القریة بقرینه آنکه قریه قابلیت سؤال ندارد
که چیزی از او پرسیده شود دوم موصوف چنانکه عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان عرجی در وصف
خود گفته انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی که مقام صفت
موصوف محذوف و تقدیر چنین است که انا ابن رجل جلا یعنی من پسر مردیم که حال او بر همه کس
ظاهر است و مشکلات مردم میگشود و مرتکب کارهای مردم میشد و هرگاه عمامه بر سر گذارم
همه مرا میشناسند و جلا لازم و متعدی هر دو آمده و ثنایا جمع ثنیه است و آن کوه‌هایی [illegible]
و میگویند فلان طلاع الثنایا هرگاه مرتکب کارهای مشکل شود و آن کنایه از این است [illegible]

بر آمدن بر روی کوه‌ها دشوار است کار مشکل است و دو در بیت که طلاع الثنایا کنایه از شهرت کارها
باشد یعنی کسی که بر روی کوه برآمده بوده باشد از اطراف و جوانب همه کس او را میبینند سیم
صفت چون کریمه فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یأخذ کل سفینة
غصبا باین تقدیر است که کل سفینة صحیحة سلیمة باشاره آنها بقرینه فاردت ان اعیبها چهارم
شرط چنانکه مذکور شده در باب انشاء که تقدیر شرط بعد از امر و نهی و تمنی و استفهام
و عرض و ترجی عمده طلبیست و در غیر آن مواضع نیز شاید در آیا قرینه شرط مقدر شده چون
لی مالا ان اذن فقرا انفقه و برین قیاس پنجم جواب شرط و تقدیر جواب شرط
یا برای مجرد اختصار در کلام است با قرینه چون کریمه و اذا قیل لهم اتقوا ما بین ایدیکم
و ما خلفکم لعلکم ترحمون که جزای شرط مقدر و آن اعرضوا است بقرینه مقام و بدلیل
ما بعد یعنی و ما تأتیهم من آیة من آیات ربهم الا کانوا عنها معرضین و یا غرض از حذف
جواب شرط اشعار باین معنی است که از کثرت [illegible] از غایت عظمت یا [illegible] بوصف
در نمی‌آید یا جهت ابهام تا آنکه هر که هرچه خواهد تقدیر کند چون کریمه و لو تری اذ وقفوا
علی النار و لو تری اذ الظالمون موقوفون عند ربهم و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم که باین تقدیر است که و لو تری اذ وقفوا علی النار
و لرأیت امرا عظیما فضیعا یا اشنی آن هر که هر چه مناسب داند تقدیر نماید ششم
جواب قسم چون کریمه والفجر و لیال عشر مقسم جواب یعنی چون فلما اسلما و تله للجبین
هفتم معطوف با حرف عطف چون کریمه لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و
قاتل یعنی و من انفق من بعده و قاتل بدلیل ما بعد اولئک اعظم درجة من الذین
انفقوا من قبل و قاتلوا نهم مضاف الیه چون یا رب و یا غلام دهم مستثنی چون زید
جاءنی لیس الا که باین تقدیر لیس الا زید [illegible] قول کم [illegible]

و ثمّ تقدیره اکثر کثیره سببیّن در جمله که حال است مقدرست بعضی از اجزای او مسند الیه و مسند و مفعول
و مفعول و سایر متعلقات فعل چنانچه از ابواب سابقه معلوم شد نوع ثانی جمله است و آن جمله محذوفه
یا سبب است از برای مذکور چون کریمه فاذ قلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت که باین تقدیر است
که فاضرب بها فانفجرت و مقدر یعنی ضرب جمله محذوفه سبب است از برای انفجار که مذکور است و بعضی
گفته اند که در این کریمه شرط مقدر و باین تقدیر است که فان ضربت بها فقد انفجرت و بنا برین
مثال نوع اول است که محذوف جزو جمله و شرط است و فا سوم در چنین مثالی فاء فصیحه میگویند
باعتبار افصاح و اظهار آن از شرط مقدر و یا جمله محذوفه مسبب است از سبب
مذکور چون کریمه لیحق الحق و یبطل الباطل که باین تقدیر است که فعل ما فعل لیحق
الحق و یبطل الباطل و احقاق حق و ابطال باطل سبب یعنی علت غاییه است از برای آنکه
حق سبحانه حکم کرده یا آنکه نه سبب است و نه مسبب چون کریمه نعم الماهدون که باین
تقدیر است فنعم الماهدون هم لکن چنانکه در بحث استیناف مذکور شد نوع سیم آنکه
محذوف زیاده از جمله بوده باشد چون کریمه فارسلون یوسف ایها الصدیق
افتنا سبع بقرات که تقدیر چنین است که فارسلون الی یوسف لاستعبره الرؤیا
فارسلوه فاتاه و قال یا یوسف و بقرینه مقام این چند جمله محذوف شده و از این قبیل است
شعر سقط که در وصف دجله و شتران که در ابیات سابقه مذکور اند در وقت دیدن
دجله بغداد گفته طربن لضوء البارق المتعالی ببغداد و هنا ما لهن و ما لی
فاعل طربن راجعست بشتران که در ابیات سابقه مذکور اند و طرب عجب و حالت مراد
از ضوء بارق شعاع روشنائی آب دجله است در نیمه شب و همین نصف شعر گوینده ما
استفهامیه در هر دو موضع از برای تعجب و فعل متعجب منه محذوف است و پس از ما لهن
و ما لی چند جمله محذوف است و باین تقدیر است که طربن فاخذت اسکنها و هو لا لنکن

بعصاک الحجر

لا تسکن ثم اعادت و هادیها فعمی الی ان قضت العجب من کثرة معاودتی و شدة
مدافعیها فقلت ما لهن و ما لی یعنی شتران از دیدن دجله بوجد و رقص در آمدند و ایشان را
خواستم ساکن کنم ساکن نشدند و بار دیگر طرب و رقص نمودند و باز خواستم ایشان را ساکن کنم و ساکن
نشدند و مکرر چنین کردند و من چنین کردم تا آنکه مرا از حال خود و ایشان عجب آمد و گفتم ما لهن
و ما لی و محذوف باعتبار نیابت مناب چیزی بر دو قسم است یکی آنکه نایب مناب نداشته باشند چون امثله
مذکوره دوم آنکه چیزی قائم مقام او بوده باشد چون کریمه و ان یکذبوک فقد کذبت
رسل من قبلک که جمله فقد کذبت جزای شرط نمی تواند بود باعتبار آنکه وجود جزا باید مترتب
بر وجود شرط باشد و تکذیب رسل گذشته پیش از آنکه تکذیب حضرت خاتم النبیین ص بوده
پس معلوم میشود که جزای شرط مقدر و جمله فقد کذبت رسل علت آن محذوف و قائم مقام اوست
و تقدیر چنین است که و ان یکذبوک فلا تحزن و اصبر فقد کذبت رسل من قبلک فصبروا ایضا
که تو او دلیل بر تعیین محذوف در کلام چند چیز میتواند بود یکی محض عقل چون کریمه و جاء ربک
که عقل میباید که مراد امر پروردگار یا عذاب او است نه ذات او که جسمانیه از خواص
اجسام ممکن است و ذات مقدسش از آن منزه و مبرا است دوم مجموع مرکب از عقل
و مقصود باین روش که از دلیل عقل معلوم شود که در کلام محذوفی باشد و بقرینه مقصود خصوص
آن محذوف مستفاد شود چون کریمه حرمت علیکم المیتة که باین تقدیر است که حرمت
علیکم تناول المیتة و قرینه بر حذف تناول عقل و مقصود هر دو است و عقل میباید که حرمت
متعلق باعیان موجودات نمیگردد باعتبار آنکه حرمت حکم شرعی است و احکام شرعیه متعلق
بافعال مکلفین و مقصود اظهر دلیل است که باید تناول مقدر باشد که شامل خوردن گوشت
و رسانیدن شیر هر دو است نه خصوص الاکل یا شرب سیم مجموع مرکب از عقل و عادت یا
سوم که از عقل اصل حذف و تعیین محذوف بقرینه عرف و عادت معلوم شود چون کریمه فذلکن

الذی لمتننی فیه چه مفعول مستبادر که در کلام حذف شده باعتبار آنکه ملامت احدی بر ذات
دیگری معقول نیست بلکه ملامت معنی ندارد مگر بر کاری که نسبت بآن دیگری از وی صادر شده
باشد و محذوف چون در این محل آنست که محبت مفرط زلیخا نسبت بحضرت یوسف بوده باشد
بقرینه قد شغفها حبا و محتمل است که مراد مراوده بوده باشد یعنی تردد زلیخا نزد آنحضرت و مقبله
الکمینی جهة تحصیل کام خود بقرینه تراود فتیها عن نفسه و جایز است که معنی مقدر باشد که شامل
هر دو است مانند شان نه لیکن چون عادت جاری شده که کسی چون زیاده محبت بشخصی میکند
و عشق او ملامت کنند باعتبار آنکه آن را اختیاری نیست پس معلوم میشود که در هنه شان نه که
شامل او است مقدر نیست بلکه مراوده مقدر است عبارة رم مجموع قواعد مذکوره مقارنست کلام بافعل
چه آن مقتضی اصل تقدیر آن قرینه است بر اینکه محذوف از جنس فعل است چنانکه متعارف بوده در جاهلیت
پیش عرب که در مقام تهنیت عروسی و داماد میگفتند بالرفاء و البنین که حسب قاعده مذکور
معلوم است که عامل از برای جار و مجرور مقدر است و مقارنت این با عروسی دلیل است بر اینکه عامل
که مقدر است اعرست و باء در بالرفاء از برای ملابست و رفاء بمعنی التیام و اتفاق است یعنی زفاف
کند که بمعنی التیام میان شما باشد و فرزندان از شما بهم رسد و این دعا در چنین مقام را که بر
عقلا پوشیده نیست لیکن حسب شرع مکروه است و نهی شده از آن از حضرت رسالت پناهی ص و از کتب
باعتبار آنکه قاعده جاهلیت بوده ... قاعده مذکور با شروع در فعل چون بسم الله که عامل باو
مختلف میشود بحسب اختلاف افعال که هنگام شروع در آنها ابتدا باین کلمه طیبه میشود چنانکه در
وقت قرائت اقرأ و در هنگام شروع در قیام و قعود اقوم و اقعد و برین قیاس باقی افعال
تقدیر میشود ششم قرینه مقام که او هم دلیل بر اصل حذف و هم حذف دلیل تعیین
او است چون بعضی از امثله که پیش از این مذکور شد   در بیان اطناب از آن
بر وجوه متکثره میباشد که اکثر آنها در حیطه ضبط در نیامده و مستمر نشده اند و آنچه مضبوط

مضبوط و مستمر باشد هشت است یکی ایضاح بعد از ابهام و مراد از آن اینست که اولا غیر
که از مقصود بلفظ مبهم و بعد از آن تصریح یاد کنند تا آنکه معنی واحد دو مرتبه نموده شود در دو صورت
مختلف یا مبهم و دیگری واضح بر آنکه او سود دو نوع از علم حاصل شود که اجمالا و دیگری تفصیلا
و آن موجب آن میشود که او سوالنه زیاده حاصل شود چه علم لذتیست کامل و حصول دو
علم دو لذت است و باعث آن میشود که صورت آن معنی در ذهن او نهایت تمکن و استقرار
تمام رساند چه حقیقا لوس است که هرگاه چیزی مبهم شنود منتظر سماع تفصیل او باشد و بعد از سماع
تفصیل چون بعد از طلب او حاصل شده قدر او را میدانند و نیک ... نگاه میدارد چون
ایه رب اشرح لی صدری چه رب اشرح معنیه شرح چیزیست و صدری مفاد است و گاه مقصود از
ایضاح بعد از ابهام تعظیم و تفخیم آن میشود چون کریمه و قضینا الیه ذلک الامر
ان دابر هولاء مقطوع مصبحین و ان یرفع القواعد من البیت که در اول ذلک الامر آورده
ذلک الامر و تفسیر آن بجمله ان دابر هولاء مقطوع و در ثانی لفظ از بیاد الف و لام بر قواعد من
البیت تفخیم و تعظیم حال آن خانه و قواعد کعبه معظمه است و از جمله ایضاح بعد از ابهام است باب
نعم و قول که باب نعم بنا بر قول ما که مخصوص بمدح خبر مبتدای محذوف باشد اگر چه اختصار
مقصود می بود نعم زید کافی بود پس چون نعم الرجل زید یا نعم رجلا زید گفته شود ابهام فاعل
و بعد از آن ایضاح از آن میشود بنا بر آنکه مخصوص بمدح سو مبتدای و فعل مدح خبر
باشد ازینجا معلوم شد ... ایضاح بعد از ابهام تا دو جهت حسنی باب نعم سوای آن نکته که
در ایضاح بعد از ابهام مذکور شد هر دو جهت دیگر گفته شده یکی اعتدال کلام چه از
جهت اطناب دارد چنانکه دانسته شد و از جهت دیگر ایجاز باعتبار حذف مبتدا
از برای مخصوص بمدح دوم دیگر ایهام جمع میان متنافیین که از محسنات بدیعه است
که آن عبارت از ایجاز و اطناب است و توشیع از محسنات بدیعیه است و آن اینست

که در آخر کلام لفظ مثنی مذکور شود و در تفسیر آن دو چیز واقع شود چه اگر اطناب مقصود نباشد بعنوان اکتفا
بهمان تفسیر نمود چون یشیب ابن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل سیم
عطف خاص بر عام جهت تنبیه بر فضیلت آن خاص بر سایر افراد عام که گویا از جنس آن عام نیست و در ذیل
آن مندرج نه چون کریمه حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و از این باب است
ذکر جبرئیل و میکائیل بعد از ملائکه در کریمه قل من کان عدوا لله وملائکته ورسله
وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرین و عطف خاص بر عام در جمله نیز میباشد چون کریمه
ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر چه امر بمعروف
و نهی از منکر مندرج اند در کلمه دعا بخیر است معطوف بر او شده اند پنجم تکریر لفظ جهت نکته
چون تاکید انذار در کریمه کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و عطف ثانی بثم که دلالت میکند
بر تراخی جهت آنست که دلالت کند بر اینکه انذار ثانی ابلغ است از انذار اول چنانکه مذکور شد
در باب عطف که گاه مقصود از عطف بثم محض بالا رفتن از درجه است بدرجه دیگر اعلا از آن
چهارم ایغال و ایغال در لغت بمعنی رفتن بمکان دور است و ماخوذ است از اوغل فی البلاد اذا
ابعد فیها و در اصطلاح این فن تمام کردن کلام است بلفظی که معنی آن بدون آن تمام باشد جهت نکته
چون زیادتی مبالغه در تشبیه که در مرثیه برادرش صخر گفته وان صخرا لتاتم الهداة
به کانه علم فی راسه نار چه کانه علم افاده تمام مقصود او که عبارت از تشبیه
حضرت صخر که معروف و مشهور است بهدایت در راه نمود و در زیادتی رسیده در آخر این بیت از باب
ایغال و زیادتی مبالغه است در هدایت و مانند تشبیه عیون وحشی بجزع ناسفته در قول امرء القیس
کان عیون الوحش حول خبائنا وارحلنا الجزع الذی لم یثقب و از اصمعی و جزع
دیوان امرء القیس منقول است که گفته که آهو و گاو کوهی تا زنده باشند تمام چشمهای ایشان
سیاه است و بعد از مردن سفید میشود و آنها بهم میرسد و گفته که امرء القیس تشبیه چشمهای ایشان

ایشان سیاه است و بعد از مردن سفید میشود و آنها بهم میرسد و گفته که امرء القیس تشبیه چشمهای ایشان را
بجزع ناسفته بعد از موت نموده و مقصود وحشی این است که وحش بسیار صید است که از زاد و شکار
شده چه عرب آن چشم حیوانات نمی خورند و میاندازند و بعضی گفته اند که مراد امرء القیس از این
شعر وصف زمان مسافرت خود است که حیوانات وحشی با در آرام شده و بر دور خیمه ها جمع
نمودند و چون دفع توهم خلاف مقصود در این بیت سقط که گفته فسقی لکاس من فم مثل
خاتم من اللذ لم یهم بتقبیله فقال سقیا مفعول مطلق فعل محذوف است و تقدیر چنین است که سقی
الله سقیا و این جمله دعائیه است و فم اول بیانیه است جهت بیان کاس و جار صفت
از جنس ... بمعنی سیراب گرداند حق تعالی زوجی که آن عبارت است از دهن
که مانند انگشتر بلور است و چون لذت شبیه دهن حبیب بجام تو هم آن میشد که هر کسی
بتقبیل آن مسرور شده باشد چنانکه از جام هر تشنه آب می آشامد جهت دفع
این توهم جمله لم یهم بتقبیله فقال را از باب ایغال مذکور شده یعنی بهیچکس اراده تقبیل
آن دهن ننموده چه جای دیگران و مانند زیادتی ترغیب و تحریص سامعین بر متابعت رسولان
در کریمه قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون
چه مقصود که امر بمتابعت پیغمبران است که مقصود ایشان از تبلیغ رسالت مزد
دنیوی نیست بجهت وهم مهتدون تمام است و مطلب از ذکر آن ترغیب بر متابعت ایشان
و بعضی ایغال را بتخصیص شعر داده و در کلام نثر قائل بآن نشده اند و این مقبول نیست پنجم
تذییل و آن عبارت است از ذکر جمله که در محل اعراب نباشد عقیب جمله دیگر که مشتمل
بر معنی جمله اول باشد جهت تاکید منطوق جمله اول یا مفهوم جمله سابقه چون کریمه قل جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا که ان الباطل کان زهوقا مفید تاکید
منطوق صریح جمله زهق الباطل است یا تاکید مفهوم آن چون ... شوند فیه ولست بمستبق

فم اللذ نسخه

اخا لا تلمه على شعث اي الرجال المهذب يعني باقى نگذاشته دوستي برادري را که ملامت
او نكني بر خصال ذميمه و چون از آن كلام فهميده ميشد كه مرد كاملي نباشد جهت اين بيت گفت
اي الرجال المهذب يعني كيست مردي پاكيزه خصال نيكو افعال و اين تذييل بر دو قسمت يكي آنكه ذكر آن
مشهور بر السنه افواه مانند مثل شده باشد چون ان الباطل كان زهوقا و ديگر آنكه
نه چنين باشد بلكه موقوف بر ما قبل خود باشد چون ذلك جزيناهم بما كفروا
و هل نجازي الا الكفور بنا بر آنكه مراد از جزا در جمله اول بعينه در هل نجازي الا الكفور جزاي مخصوص
بوده باشد که ذلك اشاره بدانست پس در اينصورت موقوف بر ذكر اوست و اگر مراد
جزاي مطلق باشد درين وقت توقف بر جمله اول ندارد بلكه از تذييل مثل شده و از افراد قسم اولست
ششم تكميل و آن را احتراس نيز ميگويند باعتبار آنكه احتراس در لغت بمعني نگاه داشتن است
و اين نيز كلام را نگاه ميدارد از توهم خلاف مقصود و آن عبارتست از ذكر آوردن
جمله در وسط كلام يا آخر آن جهت رفع توهم و جمله تكميليه اعم است از آنكه در محل اعراب
باشد يا نه اول يعني آنكه در وسط كلام باشد چون شعر طرفه فسقى ديارك غير مفسدها
صوب الربيع و ديمة تهمي صوب يعني نزول و ربيع يعني باران بهاريست و ديمه باراني
كه سه شبانه روز متصل بارد و تهمي يعني نازلست چون مقصود او دعا براي ديار حبيبه است
بانكه حق شود در آن باران شد رشته و انه چندر روز بيارد و از اين توهم ميشد كه مقصود
نمودن و خرابي ديار او باشد يعني تمامي مقصود در دفع اين توهم نمود بقول غير مفسدها و دوم آنكه
يعني آنكه در آخر كلام باشد چون كريمه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين و از اين
قبيلست تلك عشرة كاملة بعد از ذكر صيام ثلثة ايام في الحج و سبعة اذا رجعتم
تلك عشرة كاملة جهة دفع توهم اراده اباحت از واو و جمع و نيز مانند او در اين
اباحت ميباشد چون جالس الحسن و ابن سيرين هفتم تتميم و آن اينست كه مذكور

كه مذكور شود در كلامي كه موهم خلاف مقصود نبوده باشد فضله يعني لفظ كه كلام محتاج بان نباشد در
افاده معني خواه جمله بوده باشد يا غير جمله و خواه در وسط كلام يا كلامي متصلين باشد جهت نكتهٔ
چون مبالغه در جود و احسان اهل بيت نبوة در آيه كريمه و يطعمون الطعام على حبه مسكينا
و يتيما و اسيرا بنا بر آنكه ضمير على حبه راجع بطعام باشد و بنا بر آنكه راجع بحق سبحانه تعالى شود چنانچه
چنانكه بعضي از مفسرين گفته اند از تتميم نيست بلكه مقصود ذكر آن درين صورت جهت افاده
اصل مطلب است و چون اشعار بتقليل مدت در كريمه سبحان الذي اسرى بعبده ليلا جهت اسرار
حركت در شبست پس ذكر ليلا جهت افاده اصل مطلب نيست بلكه غرض از ذكر آن
اشعار بتقليل مدت معراج آنحضرتست هشتم اعتراض و آن اينست که مذكور
شود جمله يا زياده از جمله كه محلي از اعراب نداشته باشد جهت نكتهٔ سوای دفع ايهام خلاف
مقصود چون تنزيه حق سبحانه تعالى در كريمه و يجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون
چه سبحانه جمله است باعتبار آنكه مفعول مطلق فعل محذوفست در اصل سبح الله سبحانا
بوده بعد از حذف فعل او اقامه مصدر مقام او مصدر مضاف بضمير مفعول شده و غرض
از ذكر او تنزيه الله است تعالى شانه از آنچه كفار نسبت باو ميدهند و ميگفتند و شنيعان
دختران او بند و مانند دعا در شعر عوف بن محلم شيباني در وصف پيري خود گفته ان
الثمانين و بلغتها قد احوجت سمعي الى ترجمان كه بلغتها در ميان اسم ان و خبر آن
واقع شده جهت دعا مخاطب زيرا كه اگرچه لفظا خبرست اما مقصود از اين انشا
و دعاست و اين واو را واو اعتراض مينامند و واو عطف و واو حاليه نيست و چون
تنبيه و آگاه نمودن مخاطب در اين شعر و اعلم فعلم المرء ينفعه ان سوف يأتي
كل ما قدرا ان مخففه است و اسم آن ضمير شان مقدرست و فاء در فعلم المرء
اعتراضيه است و در آن شائبه از سببيت هست و چون تخصيص يكي از دو امر كه مذكور شده

در کلام و حکمی با نها تعلق گرفته بنا بر دفع تاکید در آن حکم در کریمه و وصینا الانسان بوالدیه حسنا
حملته امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین ان اشکر لی ولوالدیک که ان اشکر لی ولوا
لدیک تفسیر و وصینا است و حملته امه الخ اعتراض است در میانه جهت تخصیص والده بزیادتی
تاکید وصیت بجانب او چون مطابقه و استعطاف در شواید القلب و حقوق
قلب لو رایت لهیبته یا جنتی لرایت فیه جهنما که جنتی در میان شرط و جزا اعتراض است
جهت مطابقه با جهنم و طلب هم باشد از جمله چون بیان سبب از برای حکمی که غرابت داشته
باشد قول شاعر فلا بد وجهه و فیه الیاس راحة ولا فضله یصفون من ذکار سه چون حطلب
بودن مهاجرت جبلیه امریست که خالی از غرابت نیست اعتراض بعد از ان ذکر نموده باین
قول که و فیه الیاس راحة که جهت عذر از طلب چنین امری و حاصل معنی آنکه نه بود وقت
ظاهر میشود اگر ان ظاهر میشد میگو بود که ما یوس شدن از وصل نیز راحتیست چنانکه
مشهور است که الیاس احدی الراحتین و نه وصل او دست بهم میدهد تا آنکه او سوعز
بدارم و گاه اعتراض زیاده از یک جمله میباشد چون کریمه فاتوهن من حیث
امرکم الله ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین نساءکم حرث لکم فاتوا
حرثکم که جمله درین موضع معترضه واقع شده یکی ان الله یحب التوابین و دیگر و یحب المتطهرین
میان دو جمله که بمعنی متصلند بهم بنا بر قول بعضی از مفسرین که نساؤکم حرث لکم بیان است
از برای فاتوهن من حیث امرکم الله آنچه مذکور شده در تفسیر اعتراض مشهور میان جمهور است
و بعضی گفته اند که در اعتراض نیز جایز است که نکته رفع ایهام خلاف مقصود باشد صاحب
کشاف از جمله این جماعت تجویز نموده وقوع اعتراض سود در آخر کلام هر چند که بعد از آن
کلامی متصل بمعنی بکلام اول نبوده باشد و اعتراض نزد این جماعت شامل تذییل و بعضی
از صور تکمیل است بمعنی تکمیل که جمله باشد که محلی از اعراب نداشته باشد و بعضی از این جماعت

از این جماعت تجویز نموده اند که اعتراض غیر جمله بوده باشد پس اعتراض شامل بعضی از صور تتمیم و بعضی
از صور تکمیل خواهد بود و جمعی غیر آن صورتها از تتمیم و تکمیل که در اثنای کلام یا بین الکلامین المتصلین
باشند چه انچه در اعتراض نزد این جماعت باشد طلب است و مشهور آنست که اطناب منحصر
درین اقسام مذکوره ندارد بلکه غیر این طریق نیز میباشد بطریقی مشتمل بیمن شده و گفته اند
که در کریمه الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به که
ذکر یؤمنون به جهت افاده معنی ضروریست باعتبار آنکه ایمان حمله عرش از ذکر تسبیح معلوم
میشود و لیکن جهت ترغیب در معنی ایمان و اظهار شرف آن مذکور شده و اخفای اینکه
از آن طرف نیست و ازین قسمیست ذکر یا قوامهم در کریمه یقولون بافواههم
و لفظ غیر در رابنه بغیر و امثال آنها و دور نیست که درین امثله اطناب از باب تتمیم بوده
باشد چه در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد فضله مذکور شده بجهت نکته و این بعینه معنی تتمیم است
چنانکه مذکور شده و دور نیست انحصار اطناب درین هشت نوع هر چند باندک تکلفی باشد
والله اعلم

وان اصول و قواعد که بسبب معرفت

آنچه متکلم تواند تعبیر از هر معنی از معانی بکند بلفظ مختلف در وضوح و خفا نمود بعضی تواند هر معنی
که بخاطرش رسد چند عبارت ذکر کند که همه دلالت بر آن معنی کنند بدلالت مطابقه
و تضمن والتزام لیکن بعضی که دلالت بر آن الفاظ و عبارات بر آن معنی بعضی واضح باشد و محتاج
بدلیل دیگر و قرینه خارجیه نباشد و بعضی خفی باشد که بدون انضمام قرینه و دلیل ذکر سامع
مستفید باین معنی نشود و مخفی نماند که اختلاف دلالات در وضوح و خفا موضوع بودن لفظ
و عدم وضع لفظ دیگر از برای آن معنی چه دلالت لفظ بر معنی یا از باب دلالت بر تمام
موضوع له است یا بر جزء موضوع هر و جزء جزء نیز در حکم جزء است یا بر خارج لازم موضوع له
و اول را دلالت مطابقه میگویند و ثانی را تضمن و ثالث را التزام و در دلالت مطابقه

سامع بعد از توضیح آن لفظ مشتغل بمعنی میشود و بتأمل و در دلالت تضمن نیز بعد از علم بوضع
انتقال بجزوی متحقق میشود ولیکن نه بجزوی که مطابقه پس دلالت لفظ بر جزء موضوع له اخفی است
از دلالت لفظ بر تمام موضوع له و دلالتش بر جزء جزء اخفی است از دلالت بر جزء
و علی هذا القیاس جزء جزء جزء و دلالت لفظ خارج لازم موضوع له بجمیع اقسامه بالبدیهه
اخفی است از دلالت بر جزء الا اینکه بقرینه مشهوره است پس اختلاف در وضوح و خفا
یا باین اعتبار است که بعضی از الفاظ دلالت بر آن معنی بطریق مطابقه دارد و بعضی دیگر
بطریق تضمن یا التزام و یا باعتبار است آن است که آن الفاظ تمام دلالتشان بطریق
تضمن است یا التزام است و نمی توانند بود که دلالت همه الفاظ بطریق مطابقه باشد چه اگر
سامع علم بوضع هر لفظی از آن الفاظ از برای آن دارد و از همه الفاظ آن معنی بیک
روش میفهمد و اگر علم بوضع بعضی ندارد از آن لفظ در اصل آن نمیفهمد معنی نمی فهمد که آن
تضمن و التزام که معنی جزء جزء میباشد و دلالت بر جزء بالبدیهه اوضح است از دلالت
بر جزء و جزء و معنی لوازم مختلفه در قرب و بعد میباشد و ظاهر است که دلالت لفظ
بر لازم قریب موضوع له اوضح است از دلالت او و دلالت بر لازم بعید مثلا دلالت
انسان بر حیوان اوضح است از دلالت او بر جسم و جوهر و دلالت کثرت رماد بر
وجود اخفی است از دلالت کثرت ضیافت بر آن و بر عکس و دلالت مطابقه را در
اصطلاح این فن وضعیه می نامند باعتبار اینکه آن معنی مدلول موضوع له است لفظ است
و دلالت تضمنی و التزام را عقلیه چه اینکه لفظ از برای آن معنی تضمنی و التزامی موضوع نیست
بلکه عقل از موضوع له بآن معنی منتقل میشود پس مدار دلالت اینها بر عقل است و این
اصطلاح خلاف اصطلاح اهل منطق است که ایشان دلالت را ابتدا بر سه نوع
قسمت کرده اند وضعیه و طبعیه و عقلیه و هر یک را بر دو قسم نموده اند لفظیه و غیر لفظیه

و غیر لفظیه وضعیه را تمثیل نموده اند بدلالت اشارات و نصب و غیر لفظیه طبعیه را بدلالت
سرعت نبض بر حمی و غیر لفظیه عقلیه را بدلالت دخان بر وجود نار و در تفسیر وضعیه لفظیه
گفته اند که آن دلالت لفظی است که وضع را در آن مدخلی باشد خواه آن دلالت بر تمام
موضوع له باشد یا بر جزء آن یا بر خارج لازم آن و باین اعتبار دلالت وضعیه را تقسیم نموده اند که
مطابقه و تضمن و التزام و لفظیه طبعیه و عقلیه را مقابل لفظیه وضعیه گرفته اند باعتبار اینکه
در هر دو معتبر است که [illegible] دلالت وضع نبوده باشد لیکن اگر منشأ دلالت
طبع است از طبعیه میگویند مانند دلالت اح اح بر وجع صدر و اگر نه عقلیه می نامند
مانند دلالت لفظ دیز که از وراء جدار شنیده میشود بر وجود لافظ و هر دو اصطلاح متکلمین
و منطقیین در دلالت التزام اعتبار نموده اند لزوم ذهنی را باین معنی که تصور ملزوم مستلزم
شود از تصور لازم و هر گاه موضوع له بخاطر رسد لازم نیز بخاطر رسد و این را لزوم بین
بالمعنی الاخص نامیده اند و بعضی از ایشان اعتبار نموده اند لزوم بین بالمعنی الاعم را که این است
که از تصور لازم و ملزوم جزم بلزوم حاصل شود اعم از آنکه تصور ملزوم مستلزم تصور لازم
باشد یا نه و این دو معنی هیچ یک در دلالت التزام نزد ارباب این فن معتبر نیست و دلالة
اکثر مجازات که مبنی است لازم بمعنی جاری بر قرائن احوال و عرف و عادات از تعریف
دلالة التزامیه بیرون خواهد بود و آنچه معتبر است نزد ایشان این است که تصور موضوع له
مستلزم تصور لازم باشد فی الجمله که معنی بین بالمعنی الاخص است باعتبار تمام در قرائن
و احوال و عرف و عادات و اصطلاح ارباب صناعات و اگر گویند تعریف
هر یک از دلالت مطابقه و تضمن و التزام منتقض میشود بدیگری هرگاه لفظ مشترک
لفظی باشد میانه معنی و جزء آن معنی پس هر گاه مقصود دلالت آن لفظ بر تمام آن
معنی باشد دلالت بر جزء خواهد داد تضمن با آنکه بر آن تضمن صادق است که دلالت

لفظ است بر تمام موضوع له چه مفروض نیست که این لفظ بوضع دیگر موضوع است از برای
آن جزء و هرگاه آن لفظ مستعمل شود در اراده آن جزء ما نیز بطابقه تعریف تضمنی صادق است
که دلالت لفظ است بر جزء آن موضوع له چه مفروض آن است که این لفظ جزء از
موضوع له دیگر است و هم چنین هرگاه لفظ مشترک باشد میانه معنیین و لازم آن
معنی پس هرگاه اطلاق آن لفظ بر آن معنی نماییم دلالت بر آن لازم خواهد داشت التزاماً
و برین التزام تعریف مطابقه صادق است چه مفروض این است که این لازم موضوع له آن
نیز هست بوضع دیگر و هرگاه معنی جزء موضوع له لفظ باشد در یک وضع و لازم موضوع له آن لفظ
باشد بوضع دیگر پس هرگاه آن لفظ در موضوع له اول مستعمل شود دلالت بر آن معنی خواهد
داشت تضمناً و برین تضمن تعریف التزام صادق است چه مفروض هست که این معنی لازم
موضوع له دیگر آن لفظ است و هرگاه آن لفظ مستعمل شود در موضوع له ثانی دلالت بر آن
خواهد داشت التزاماً با آنکه تعریف تضمنی بر آن صادق است چه مفروض آن است که این معنی
جزء موضوع له آن لفظ است بوضع اول و جواب این اعتراض آنکه قید حیثیت در تعریفات
معتبر است و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام موضوع له از آن حیثیت که تمام موضوع له
او است و تضمن دلالت لفظ است بر جزء موضوع له از آن حیثیت که خارج لازم است
و بنابرین تعریف هر یک از آنها جامع و مانع خواهند بود و در صورت اشتراک
لفظ میان تمام موضوع له و جزء آن هرگاه لفظ مستعمل شود در تمام موضوع له دلالتش بر جزء
از آن حیثیت نیست که جزء موضوع له است بل از آن حیثیت که تمام موضوع له است و هرگاه
مستعمل در جزء شود حال به عکس است برین قیاس بود و الالفاظ الدالة بر معانیها کلیة
استقرار منحصر اند در تشبیه و حقیقت و مجاز و کنایه و تفصیل احکام آنها در سه
باب مبتنی میگردد ان شاء الله تعالی در بیان احکام تشبیه تشبیه در لغت

در لغت بیان نمودن مشابهت و مشارکت چیزی است با چیزی دیگر در معنی از معانی و منقول از صفات
هر چند که بطریق استعاره بوده باشد مانند رأیت اسداً فی الحمام و تشبیهی که در
استعاره معتبر است این نوع است و در اصطلاح بیان مشابهت مذکوره است بشرط آنکه
بر وجه استعاره نبوده باشد چون زید کالاسد فی الشجاعة و این معنی مبنی بر چهار رکن است
طرفین یعنی مشبه و مشبه به و وجه تشبیه و ادات تشبیه و غرض از تشبیه خارج از ارکان
و آن امری است داعی بر تشبیه مانند زید را اسد دانستن مبالغه در شجاعت زید در مثال
مذکور و غرض تشبیه هرگاه مذکور نمی شود و بسیار است که وجه تشبیه نیز ذکر نمایند باعتبار
ظهور و زید کالاسد میگویند و گاه ادات تشبیه نیز محذوف و زید اسد گفته میشود و اعلی
مراتب تشبیه بحسب قوت آن است که ادات تشبیه و وجه هر دو محذوف باشد مع حذف
یا حذف مشبه چون اسد در مقام اخبار از زید یا بدون حذف آن چون زید اسد
و بعد از آنکه ادات تنها محذوف باشد یا حذف مشبه چون اسد فی الشجاعة در مقام
اخبار از زید یا بدون حذف آن چون زید اسد فی الشجاعة و بعد از آنکه وجه محذوف
باشد یا حذف مشبه چون کالاسد در مقام اخبار از زید یا بدون حذف آن چون
زید کالاسد و بعد از اینها در ضعف مساوی اند در صورت دیگر یکی آنکه مذکور باشد
ادات و وجه هر دو با ذکر مشبه چون زید کالاسد فی الشجاعة دوم صورت مذکوره لیکن
با حذف مشبه چون کالاسد فی الشجاعة در مقام اخبار از زید و علت زیادتی قوت
در صورت حذف ادات و وجه هر دو مطلق آن است که مشبه به محمول شده بر مشبه
و موضوع در قضایا باید که فردی از افراد محمول باشد چون زید در واقع از افراد
اسد نیست پس دلالت بر آن میکند که زید در شجاعة بمرتبه ایست که گویا از افراد
اسد است و اسد بر او محمول میتواند شد چنانکه در استعاره مانند رأیت اسداً

تا الکلام ادعای دخول زید در جملهٔ افراد اسد میشود وازین جهت بعضی از محققین این فن اثر ادخل
استعاره کرده اند نه تشبیه لیکن مشهور میان محققین وحق آنست که تشبیه بلیغ است
نه استعاره چه در استعاره شرط است که مستعار له یعنی مشبه در اصل در کلام نبوده باشد
نه مذکور باشد و نه مقدر چون رایت اسدا فی الحمام و مشبه در زید اسد مذکور و در اسد
مقدر است چه خبر به مبتدا می باشد و شیخ عبد القاهر در اسرار البلاغت گفته که هرگاه
مشبه در کلام مذکور یا مقدر بوده باشد پس اسم مشبه به اگر خبر او یا در حکم خبر او باشد
مانند خبر ان و کان و امثال آنها و مفعول ثانی باب علمت و حال و صفت درین صور اصح
آنست که تشبیه است نه استعاره چه مشبه به هرگاه در امثال مواضع واقع شود کلام مفید اثبات
مفهوم اوست از برای مشبه یا نفی آن ازو و زید اسد دلالت میکند بر اثبات معنی
اسد از برای زید و چون این معنی حقیقة ممتنع است باید حمل نمود بر اثبات مشابهت اسد
از برای او پس او بنام تشبیه سزاوار تر است از نام استعاره چه مشبه به در آن مذکور است
جهت افاده تشبیه بخلاف لقیت اسدا که ذکر مشبه به در آن از برای اثبات معنی او از برای
دیگری نیست بلکه کلام موضوع است از برای افاده تعلق ملاقات به اسد پس لفظا
تشبیه مفهوم نمیشود بلکه تشبیه مقدر در نفس و مقصود است و از قرائن مفهوم میگردد و لهذا
دستور تشبیه نیست بلکه استعاره است و نیز گفته که اگر چه دارای استعاره نامیدن
چنین ترکیبی ممنوع است اثرا البته بآن نام بنام و آن صورتیست که دخول ادات
تشبیه بر او نیکو نباشد و آن وقتیست که اسم مشبه به معرفه بوده باشد چون الشمس هو
شمس النهار که زید الاسد و الشمس النهار نیکوست یا نکره بوده باشد غیر موصوف
بصفتی با مناسب مشبه به چون زید اسد بلی اگر ادوات تشبیه بر او نیکو نباشد مگر با تغییر
صورت کلام در اینصورت بنام استعاره نیز دلکش است باعتبار صعوبت تقدیر ادات

ادات تشبیه و آن صورتیست که اسم مشبه به نکره باشد موصوف بصفتی که مناسبت با ذات مشبه به
ندارد و چون فلان بدر یسکن الارض که اگر خواهی ادات تشبیه داخل کنی محتاج به تغییر صورت
دارد باین روش که بگوئی هو کالبدر الا انه یسکن الارض و درین قیاس هو شمس لا تغیب
و امثال آن که بعد از دخول ادات تشبیه باید گفته شود هو کالشمس الا انه لا یغیب
و بحر لا یغیض و بدر اضاء الارض شرقا و مغربا و موضع رحلی منه اسود
و مظلم چه اگر بتقدیر هو کبدر و کالشمس باشد لازم آید توصیف بدر و شمس بصفتی که در
آنها نیست بلکه گویا آفتاب و بدر بودن او معلوم سابق است و غرض از کلام اثبات
همان صفتیست که در واقع از برای شمس و بدر نیست چنانچه در ترکیب زید رجل
کریم و کریم و غرض همان اثبات صفتیست که بحیثیت کریم مستفاد است و رجل
بودن او معلوم است پس در امثله مذکوره ادعای دخول مشبه در جنس مشبه به شده
چنانکه در استعاره این ادعا میشود درین قیاس هرگاه ممتنع بوده باشد دخول ادات
تشبیه از راه لزوم تناقض چون قول شاعر اسد دم الاسد الهزبر خضابه
موت فریص الموت منه یرعد چه اگر گفته شود هو کالاسد دم الهزبر خضابه
لازم خواهد آمد چه کالاسد دم مشعر است باینکه او در شجاعت کمتر است از اسد
و توصیف او باینکه خون هزبر خضاب اوست منافی است بر اینکه زیاده است
از اسد و این تناقض است و برین قیاس موت موصوف بصفت مذکوره و میباید
دانست که هرگاه احد ضدین را بدیگری تشبیه مینمایند باعتبار اشتراک در ضدیت
و آن تضاد مشترک میشود نازل منزله تناسب و نسبت به یکدیگر نزد ارباب تهکم و استهزاء
چنانکه نسبت بجبان میگویند ما اشبهه بالاسد و نسبت به بخیل میگویند هو حاتم و تمام
اقسام و احوال ادات تشبیه در ذیل مجاز مفرد درین رساله بیان میگردد

در بیان احوال تشبیه نسبت بطرفین یعنی مشبه و مشبه به و تشبیه را باین اعتبار تقسیمات است یکی
تقسیم بحسی و عقلی و باین تقسیم بچهار قسم منقسم میشود چه طرفین یا هر دو حسی اند یا هر دو عقلی اند
یا مشبه حسی است و مشبه به عقلی یا بر عکس و مراد از حسی در این مقام چیزی است که خود یا تمامه یا ماده
او در واقع مدرک بیکی از حواس خمسه ظاهره باشد و بقید ماده داخل میشود در حسی
امور خیالیه یعنی معدومات که قوه متخیله آنها را ترکیب نموده باشد از اشیائی که از طرق
حواس خمس بخزانه خیال در آمده اند و باین اعتبار چنین ترکیبی داخل حسی گرفته اند که
ماده اش مدرک بحواس است پس حسی بر دو گونه است یکی محسوسات حقیقیه مانند تشبیه
خد بورد در مبصرات و صوت ضعیف بهمس آوازی که شنیده نشود مگر از نزدیکی بهمس آن
آواز است که از غایت ضعف گویا از فضای دهن بیرون نمی آید در مسموعات و نکهت
بلد بوی دهن بعنبر در مشمومات و ریق یعنی آب دهن بشراب در مذوقات و جلد ناعم یعنی
بدن نرم بحریر در ملموسات و دیگر محسوسات خیالیه چون تشبیه در این شعر که در وصف لاله گفته
وكان محمر الشقيق اذا تصوب او تصعد اعلام ياقوت نشرن على رماح من
زبرجد علم آن پارچه را گویند که بر سر نیزه نصب نمایند که در فارسی آنرا پرچم گویند
و در این بیت تشبیه شده لاله که بر سر ساقه سبز بحرکت بادها حرکت میکند گاهی بپائین
و گاهی ببالا میکند بچیزهائی که آنها پارچه های از یاقوت یافته بر سر نیزه مصنوع از زبرجد
نصب شده باشند و ظاهر است که چنین وجود خارجی ندارد و محض خیال است لیکن ماده وی
که پارچه یاقوت و نیزه باشد موجود است و از اجتماع آنها صورت متخیله شده و بقید
که بر فرض وجود خارجی مدرک بقوت باصره میشود و مراد از عقلی چیزی است که نه خود
و نه ماده آن مدرک بیکی از حواس ظاهره بوده باشد که بر فرض وجود مدرک بیکی از حواس
توانند شد و باین قید داخل میشود در تعریف وهمی و وجدانی و مراد از وهمی چیزی است

چیزی است که متخیله آنرا از پیش خود اختراع کنند نه آنکه از خزانه خیال او را برداره مثلا
هرگاه گفته شود که غول کشنده اوست که و میشود که متخیله آنرا بصورت مخوفی آراید
و دندانهای گزنده از برای او قرار میدهد و در خزانه خیال اصلا وجودی ندارد و چون مشبه به در
قول امرء القیس ایقتلنی والمشرفی مضاجعی ومسنونة زرق كانياب اغوال
یعنی آیا میتواند کشت مرا آنکه وعید کشتن من میدهد بر دوش حال آنکه همخوابه منست شمشیر
که در مشارف یمن ساخته شده و پیکانهای تیز زرق و صیقل شده مانند دندانهای غول
و مراد از وجدانی چیزی است که بقوای باطنه غیر عقل مدرک میشود مانند لذت و الم حسی
و لذت ادراک چیزی است که مدرک آنرا کمال خود داند و خیر نسبت بخود و در آن
بیند هر چند که در واقع کمال و خیر از برای او نباشد و الم چیزی است که مدرک آنرا نسبت
بخود نقص و شر داند گو در واقع کمال و خیر باشد از برای او و هر یک از لذت و الم بر
دو قسم است حسی و عقلی حسی آنست که منشاء کمال و خیر یا نقص بودن داشتن آن
یکی از قوای باطنه غیر عقل باشند مانند قوای شهویه و غضبیه و نفسیه و بهیمیه و امثال آنها
مانند لذت و الم بشریه و بهیمیه و عقلی آنست که منشاء آنها عقل باشد مانند لذت
علم و الم جهل تقسیم دوم تشبیه باعتبار افراد و ترکیب طرفین و باین اعتبار بچهار
قسم منقسم میشود یکی آنکه طرفین هر دو مفرد باشند و این نیز بر چهار گونه است
یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مطلق باشند و مقید بقیدی نبوده باشند مانند تشبیه
خد بورد دوم آنکه هر یک از این دو مفرد و مقید بوده باشند چون تشبیه سعی
که اثری بر آن مترتب نشود بکسی که بر روی آب چیزی نویسد سیوم آنکه مشبه
غیر مقید و مشبه به مقید بوده باشد چنانکه گفته اند والشمس کالمرآة في كف
الاشل که مشبه یعنی آفتاب مقید بقیدی نیست و مشبه به یعنی آئینه مقید شده

بانکه اوست رعشه داری باشد در وجه تشبیه درین مثال اضطراب نور و حرکات آن بجهات
مختلفه است چه کسی که نظر بافتاب کند چنان می‌بیند که نور گویا از میان آفتاب از جمیع
جهات میل باطراف میکند چون بکنار رسد باز بمیان برمیگردد و منقبض آید و در حرکت
و اضطراب می‌بود چنانکه آینه که در دست رعشه دار چنین است چهارم عکس این چون
عکس آن مثال یعنی تشبیه آینه که در دست رعشه دار بود باشد بافتاب و قسم دوم
آنکه طرفین هر دو مرکب باشند و مراد از مرکب معنی است که حاصل شود از اجتماع
چند چیز و این بر سه گونه است یکی آنکه در هر یک از مشبه و مشبه به اجزا باشد که تشبیه
هر یک از اجزای آن بجزوی از اجزای این که در برابر اوست نیکو باشد چنانکه شعرا در وصف
درخشیدن ستارها در اطراف و جوانب آسمان گفته وکان اجرام النجوم لوامعا
دُرَرٌ نُثِرن علی ان ادق که مقصود تشبیه هیئتی است که حاصل شود از تفرق ستارها
در اطراف و جوانب آسمان بهیئتی که بهم رسد از تفرق مروارید سپید بر روی فرش
کبود و نیکوست تشبیه ستارها بمرواریدها و تشبیه آسمان بفرش کبود لیکن تشبیه اول مشتمل است
بر لطافتی که در تشبیه مفردات نیست دوم آنکه در هر یک از مشبه و مشبه به
اجزا چند باشد در برابر یکدیگر لیکن تشبیه اجزای آن باجزای این در اصل نیکو نباشد
چنانکه گفته اند کانما المریخ والمشتری قدامه فی شامخ الرفعه منصرف باللیل عن دعوه
قد اسرجت قدامه شمعه یعنی گویا مریخ در حالتی که مشتری پیش پیش او برود در غایت بلندی کسی است
که از مهمانی برگشته باشد و پیش پیش او چراغ برند و تشبیه آن هیئات باین هیئت در غایت
ملاحت و تشبیه پاره از مفردات آن بمفردات این در اصل لطفی ندارد سیم آنکه اجزای
طرفین مقابل یکدیگر نبوده باشند در اصل و جهت به کیفیت اجزا ملتفت بوده در اینها و هیئت اجتماع و تطبیق
باشد چون آیه کریمه مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله

ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی مثل منافقین در زنده ماندن و ببقا ذره است
بسبب اظهار ایمان از راه حفظ جان و مال و دخل ایشان و ناگاه رسیدن مرگ و عقوبت
ابدی و گرفتار شدن بشدت مثل کسی است که در شب تاریک پابلدی برای راه رفتن آتشی برافروزند
که بروشنائی آن پا براه برند و ناگاه آتش ایشان فرو نشیند و در تاریکی متحیر مانند و بسبب
نابلدی بچاه و چاله افتند و هلاک شوند و مقصود یعنی تشبیه این هیئات باین هیئات
در غایت لطافت است و جهت کیفیت تشبیه مفردات مقابله در طرفین تکلف در کار است
چنانکه گوییم منافق در برابر فروزنده آتش است و اظهار ایمان در برابر روشن گردانیدن
آتش اطراف و جوانب سوا و انقطاع انتفاع منافق از اظهار ایمان در برابر روشن
گردانیدن مقابل فرونشستن آتش و باین اعتبار بعضی از مفسرین این آیه کریمه را از قبیل
تشبیه مفردات گرفته اند لیکن ظاهر اول است و مانند آیه او کصیب من السماء
فیه ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
که مقصود تشبیه حالت منافقین است که عارض ایشان شده بسبب اظهار اسلام با شبهات
و شکوکی که موجب حیرت و ضلالت ایشان شده و آنچه در دین اسلام میشود از آیات
وعد و وعید بحالت کسی که در بیابان باشد و در شب تاریکی بسبب شنیدن صدای رعد و دیدن
برق انگشتهای خود در گوشهای خود کنند که شاید از صدا رعد نشنوند و بعضی تکلف نموده اند
و این آیه کریمه را از قبیل تشبیه مفردات گرفته اند باعتبار تشبیه دین اسلام
بباران و شبهات را به ظلمات و وعد و وعید که در دین اسلام است برعد و برق
و خوف و هراسی که از مسلمانان دارند بصواعق قسم سیم آنکه مشبه مفرد و مشبه به مرکب
باشد چنانکه مذکور شد در تشبیه لاله علمها که گوئی بر سر نیزه از زبرجد باشد قسم چهارم
عکس آن چنانکه نیز تمام گفته در وصف کثرت سبزه یا صاحبی تقصیا نظریکما تریا وجوه

الارض کیف تضوع ثم کانها ما مشی ساند شابة و هرانی فکانما هو مغمر کحطاب
بصاحبی نیز و شعرای عرب شایع است هرچند که در آن وقت رفیق و صاحبی اصلا نداشته باشند
و مراد صاحبین قرین است و انقض بمعنی اهتز و انما انظری گویند تقضقضت بمعنی بیفت انصاه و تضور
بمعنی مضارع غایبه است که حذف کرده و در اصل تتضور بوده میگویند صور الله صورته حسنة فتصور
یعنی خدای تعالی او را صورت نیکو داد و او قبول آن صورت نیکو نمود و شمس بصیغه اسم فاعل
یعنی روز با شمس است و آن مشتق از شمس است یعنی عارض شمس و یا از فعلی که بمعنی ظهور
فاعل صاحب مشتق منه می آید و شاید بمعنی ضابطه او آن مشتق است از شوب یعنی خلط و ربا
جمع ربوه است و آن تل را گویند و مراد از زهرا از آن ربی سبزه ها است که بر روی تلها رسته
میشود و نکته در تخصیص آن بذکر این است که سبزه که بر روی تل رسته میشود سبزتر و صاحب
طراوت تر است و مقرر است مشمس شبه است که صاحب آن باشد یعنی ای رفیقان من نگاه کنید
که می بینند روی زمین را چه صورت نیکو پیدا کرده می بینید روز آفتاب را که مخلوط شده با نور
آفتاب سبزه های سبز رنگ را نور او را کم نموده چنانکه گمان میکند که شب مهتاب است و تشبیه
در این مثال حالتی و هیئتی است که حاصل شده از اجتماع روز و نور آفتاب و سبزه
و تشبیه به مفرد است که آن مهتاب است و هر گاه طرفین هر دو یا احدهما مرکب باشند وجه
تشبیه نیز هیئت ترکیبیه است و هر گاه طرفین هر دو مفرد باشند وجه تشبیه مفرد می باشد
چون رنگ در تشبیه خد بورد و مرکب پیدا شد چون هیئت حاصله از اجتماع القطرات
نور چشم مستدیر سبز و حالات مختلفه آن نور حالات مختلفه در تشبیه شمس مانند در دست
شل تقسیم سیم از روی افراد و تعدد طرفین یا طرفین یا هر دو مفرد اند چون تشبیه خد بورد و تقیید
و عدم تقیید مفرد بی تفصیلی که مذکور شد در این نیز جاری است یا هر دو مفرد نیستند خواه هر دو
متعدد باشند یا احدهما مفرد باشد و دیگری متعدد ... و تشبیه سه باعتبار این

این قسم چهار نوع است تشبیه ملفوف و مفروق و تسویه و جمع ملفوف آن است هر چند مشبه
اولا مذکور گردد بطریق عطف بعضی بر بعضی یا غیر آن و بعد از آن چند مشبه به مذکور گردد
چنانکه امرؤ القیس در وصف عقاب بکثرت شکار مرغان گفته کان قلوب الطیر رطبا و یابسا
لدی وکرها العناب و الحشف البالی وکر آشیانه مرغان است و ضمیر وکرها راجع است
بعقاب و حشف یعنی زبون تر از خرما و بالی یعنی کهنه و پوسیده است و غرض تشبیه دلهای
تازه مرغان بعناب و دلهای خشک شده آنها بخرماهای زبون پوسیده و معروف است که عقاب
دل مرغان شکار نخورد و چون مرغ شکار را بجهت بچگان خود برد دل آنها را بر دور آشیانه می اندازد
و تشبیه مفروق آن است که اولا مشبه و مشبه به مذکور شوند و بعد از آن مشبه و مشبه به دیگر
و با این دستور چون شعر مرقش در وصف چند زن النشر مسک و الوجوه دنانیر
و اطراف الاکف عنم نشر بوی خوش را گویند و عنم بفتح عین با نقطه درختی است باریک
شاخ و سرخ سپارزم که انگشتان حنابسته زنان را بآن تشبیه میکنند و تشبیه تسویه
آن است که مشبه متعدد و مشبه به مفرد باشد چون صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی
و ثغره فی صفاء و ادمعی کاللآلی مراد از صدغ در اینجا زلف است و ثغر در اینجا دندان است
و ثغر بفتح ثای سه نقطه و سکون غین با نقطه دندان است و تشبیه جمع آن است که مشبه مفرد
و مشبه به متعدد باشد چون شعر بحتری بات ندیما لی حتی الصباح اغید مجدول مکان
الوشاح کانما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح اغید یعنی نازک است و مجدول
یعنی ضعیف و وشاح بفتح واو و کسر آن کمربند است و ... وشاح یعنی کمر است و مجدول
یعنی کمر باریک است و عن لؤلؤ منضد یعنی ... منضد یعنی ... است و برد
بفتح با در ... تگرگ و اقاح جمع اقحوان و آن گل بابونه است که تبسم کشف عن لؤلؤ ...
بفتح با در ... تگرگ و اقاح جمع اقحوان و آن گل بابونه است و مراد تشبیه دندانها را ...

باب سیم در بیان احوال وجه تشبیه و آن چیزیست که مقصود متکلم بیان اشتراک
طرفین در آن باشد خواه در واقع این اشتراک باشد مانند تشبیه مویهای سفید که با مویهای
سیاه در سر مخلوط شوند بستارهای درخشنده در ظلمت شب در سواد فلک یا آنکه محض تخییل
متکلم باشد چون تشبیه سنتها و شریعتهای که در میان بدعتها واقع شده باشند بستارهای
مذکوره و وجه تشبیه درین دو مثال هیئتی است که حاصل می‌شود از وقوع اشیای مشرقه در اطراف
و جوانب شیء مظلم در مثال اول از جانب مشبه و مشبه به هردو تحقق خارجی دارد و در جانب
مشبه به بلکه محض تخییل است و منشاء آن تخییل آنکه چون سنت و شریعت موجب اهتدای خلق است
براه راست چنانکه نور درخشنده باعث راه یافتن مسافر است بخلاف بدعت و جهالت
که موجب ضلالت از راه حقند چنانکه تاریکی شب موجب گمراهی از راه رو است پس
در خیال می‌افتد که اینها در واقع صاحب چیزی از نورند و آنها تیره و تارند چنانکه در کلام معجز
نظام حضرت خیر الانام صلعم اتیتکم بالحنفیة البیضاء برین دیده واقعست و در عکس
این تشبیه قاضی تنوخی گفته که وکان النجوم بین دجاها سنن لاح بینهن ابتداع
و در جانب مشبه به تکلف قلب شده و قیاس چنانست که سنن لاح بین الابتداع و گویا
منشاء آن ضرورت شعر است و تشبیه را باعتبار وجه تشبیه بر سه تقسیم است اول تقسیم
آن بتمثیل و غیر تمثیل و بتبیین این مقال محتاج تمهید مقدمه است و حاصلش آنکه وجه تشبیه
یا صفت حقیقی یا کیفیت است یا اعتباری و مراد از حقیقی صفتی است متحقق با وجود در خارج
قائم بذات طرفین و صفت حقیقی بر دو نوع است یکی حسی یعنی کیفیتی که مدرک بیکی از حواس
ظاهره شود خواه بقوت باصره چون الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و امثال آنها از
کیفیتها که متعلق بحاسه‌اند مانند رنگ در تشبیه خد بورد یا بقوه سامعه مانند اصوات
ضعیفه و قویه و بین بین یا بقوه ذائقه چون حرافت و مرارت و ملوحت و عفونت

و حموضت و عفوصت و دسومت و حلاوت و تفاهت یا بقوه شامه مانند بوهای خوش و بد
و نعومت و خشونت و ملاست و لین و صلابت و ثقل و خفت و امثال اینها و دیگری عقلی که
که حصر انواع آنها ممکن نیست یا بقوه لامسه مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
مدرک بحواس ظاهره نتوانند شد چون کیفیات نفسانیه مانند علم و حلم و تهور و غضب و امثال
آنها و صفت اعتباریه که موجود خارجی نیست یعنی خارج ظرف وجود آنها نبوده باشد لیکن خارج ظرف
اتصاف چیزی بآنها باشد و این سوا اعتباریه نفس الامریه می‌نامند مانند قیام و قعود و نوم و
یقظه و امثال آنها چه زاید بر ذات زید ایستاده چیزی نیست که او را بقیام توان
نمود لیکن مستوی اجزا و اعضای او باعث آن شده که عقل انتزاع قیام از وی نماید
پس اگرچه وجود خارجی ندارد و لیکن منشاء انتزاع عقلی یعنی زید مستوی الاعضاء موجود است
و باین اعتبار زید در خارج متصف بقیام می‌شود و او را قائم در واقع می‌توان گفت و ازین
باب است امور اضافیه یعنی صفاتی که عقل بواسطه ملاحظه دو چیز در یکی از اینها اعتبار آن
صفات میکند مانند ازاله حجاب در تشبیه حجت باقتاب یعنی چنانکه آفتاب رفع حجاب
می‌نماید از میان قوت باصره و مبصرات حجت نیز حجاب را از میان عقل و معقولات
بر میدارد و در ازاله حجاب کیفیتی نیست که فی نفسه وجود در خارج داشته باشد و قائم بذاته باشد
نه قائم بذات حجت و نه باقتاب و نه بذات حجاب بلکه عقل در میانه حجت و معقولات
اعتبار آن می‌نماید و در خارج ذات حجت متصف بآن می‌شود و مراد از صفت اعتباری
اعتباریه محضه است و آن صفتی است که بمحض اعتبار عقل و وهم و خیال باشد و اصلا
تحقق نداشته باشد و در خارج ذات با آن متصف نباشد مانند التفاف مرکب
التفاف مرکب بصور الهیئه تشبیه بخناب و مطلب بهر یک ازین نقاد در وجه تشبیه
واحد است یا بمنزله واحد یا متعدد و مراد از واحد چیزیست که کل متقارنات
مشتمل باسم باشد گو در واقع مرکب باشد از چند جزو مانند ماهیت انسان

انسان که مرکب است از حیوان و ناطق و حیوان نیز مرکب است از چند جزو و لیکن در عرف
از او واحد میگویند و مراد از نازل منزله واحد آنست که عرف اگر چند جزو و معنی چند اسم است
لیکن مقصود یک هیئت است که از آنها انتزاع میشود چنانکه مذکور شد در تشبیه که در شعر
با صاحبی تقضا در نوع است و مراد از متعدد آنست که هر یک از آن متعدد تشبیهات
وجه شبه باشند نه هیئات منتزعه از آنها و هر یک از واحد و نازل منزله واحد یا حسیه
یا عقلی و متعدد هر یک از این حسیه یا عقلی یا مختلف اند و طرفاین در وجه شبه حسی
خواه بتمام حسی باشد و خواه بعض از آن حسی و بعضی عقلی یا همه حسی است چه حسی قائم با امر
عقلی نمی تواند بود و در وجه شبه عقلی طرفاین ممکن است هر دو حسی هر دو عقلی و مختلف
که یکی حسی و دیگری عقلی باشند چه او عقلی قائم با امر حسی می تواند بود و از اینجا گفته اند که
تشبیه بوجه عقلی قرار داده بر عکس نیست بلکه در بعض از مواد می تواند وجه شبه عقلی باشد
و حسی نمی تواند بود چون ماده که طرفاین هر دو یا احدها عقلی باشند و اخر حسی چون لون
در تشبیه خد بورد و خفاء آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوشی در تشبیه
نکهت بعنبر و خوشی مزگی در تشبیه آب دهن بشراب شکر و نرمی در تشبیه بدن نرم بحریر و وجه
عقلی چون بیفائده بودن در تشبیه وجود شیء عدیم النفع بعدم او و جرأت در تشبیه دلیر
بشیر و خوشی آمدن طبیعت در تشبیه خلق کریم بعطر و واحد اعتبار حرف چون صورت
و همه شبه مجلب در ترکیب مخالب المنیة کاظفار السباع و مرکب حسی در تشبیهی که طرفاین
او مفرد باشند چون وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری   کعنقود ملاحیة حین نورا که مقصود
تشبیه ثریا است بخوشه انگور ملاحی در هیئتی که محسوس میشود از نزدیکی چند چیز کردی کوچک
بجای قرب و بوجه مخصوص که در ثریا و خوشه انگور هر دو مرئی میشود و در تشبیهاتی که
طرفاین مرکب باشند چون قول بشار در وصف معرکه کارزار کان مثار النقع

النقع فوق رؤوسنا   واسیافنا لیل تهاوی کواکبه نقع غبار است و واو در و اسیافنا
بمعنی مع است و تهاوی در اصل تتهاوی بوده یعنی گویا غبار یکه در معرکه برانگیخته شده بالای سرها
با شمشیرهائی که در میان آن غبار بکو بالا و در آمد شب است تاریک که ستارها در آن ریزد و وجه
شبه هیئتیست منتزع از کثرت غبار مرتفع و نیزها که بسبب آن غبار منحی هوا می شود و حرکت
شمشیرها در میان آن غبار از پایین ببالا و از بالا بپایین و از جانبی بجانب رو از یمین بیمین
و شبه نیز هیئتیست که حاصل میشود از سقوط اجسام مشرقه مستطیله متناسبة المقدار در
اطراف و جوانب چیزی مظلم و مرکب حسی در تشبیهاتی که طرفین یکی مفرد و دیگری مرکب بوده باشد
چون تشبیه لاله نعمانی بیاقوتها که بر سر نیزهای زبرجد بوده باشد چنانکه مذکور شد و مرکب
حسی در وجه شبه هر گاه هیئتی باشند بحرکات لطافت نیز هست و این بر دو نوع است
یکی آنکه با حرکتش صفتی دیگر ملحوظ بوده باشد چون ظلمت ایزرکه از مثال مذکور دانسته هیئت
منتزعه در تشبیه آفتاب با آینه که در کف رعشه دار بوده باشد که استداره و اشراق
با حرکات مختلفه نیز ملحوظ است چنانکه گذشت و این هیئت گفتی و در خارج وارد و دیگری
آنکه هیئت منتزعه از مخصوص حرکات مختلفه کواکب مختلفه بوده باشد چنانکه در وصف
برق گفته اند وکان البرق مصحف قار   فانطبقا مرة وانفتاحا ما انطبق قار وانفتاحا
مفعول مطلق فعل محذوف است و تقدیر چنین است که فینطبق انطباقا مرة وینفتح انفتاحا مرة
اخری و وجه شبه هیئتیست منتزع از دو حرکت بر دو جهت مختلف باعتبار آنکه مصحف در وقت
بهم گذاشتن بجانبی حرکت می کند و در وقت گشودن بجانب دیگر و لهذا هیئات منتزع از حرکات
مختلفه بیاید چنانکه ابو الطیب در وصف سگی گفته   یقعی جلوس البدوی المصطلی
باربع مجدولة لم تجدل چیزی نشنیدن آن سگ از بابت نشستن صحرانشینان در پیش
آتش بجهة گرم نمودن خود بچهار دست و پای قوی که اصلا ضعف عارض آنها نشده و وجه

تشبیه منزلت حاصل از وقوع هر عضوی که آن چنانکه در هیئت ابق ملموس محسوس است
و مرکب عقلی چون محروم بودن از انتفاع از چیزی با وجود از زر کشیدن در تحمل آن در آیه
کریمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و این هیئت وجه
فارج بنداز و بلکه امریست که ناشی از اعتبار عقل است و مانند ظاهر شدن چیزی که موجب
طمع بیننده باشد در امر و آخر با یوس از آن شدن در این قول شاعر که کما ابرقت
قوما عطاشا غمامة فلما رأوها اقشعت وتجلت ابرقت غمامة یعنی صارت الغمامة
ذا برق پس فعل ابرقت غمامة است و قوما منصوب بنزع خافض است و در اصل لقوم
بوده و مقصود تشبیه حالتی است که مذکور است در ابیات سابقه بحال تشنگان که ابر
با برق را ببینند و امید باران داشته باشند ناگاه ابر از هم بپاشد و نومید شوند
و مرکب اعتبار صرف چنانکه بجی در ترکیب المنقبة ما بقول اعتبار کنیم از برای مرکب
هیئات عجیبه حاصله از اجتماع حیثیة سوهو مه خصوصه باوصف کلی هرچند در هلاکت
متعدد حسی چون رنگ و بو و طعم در تشبیه میوه به میوه و متعدد عقلی چون حدت نظر و کمال
حذر و اخفای سفاد یعنی جفتی زدن ماده در تشبیه حیوانی بغراب و متعدد مختلف چون
حسن طلعت و رفعت شان در تشبیه کسی با فتاب و بعد تمهید مقدمه میگوییم که تشبیهی
که وجه شبه در آن هیئات منتزعه از متعدد باشد بنا بر مشهور تشبیه تمثیل میگویند
مطلق خواه آن وصف منتزع عقلی و آن حقیقی حسی باشد چون تشبیه آفتاب به آینه در دست
رعشه دار و تشبیه ثریا بخوشه انگور ملاحیه یا غیر حسی بلکه عقلی بوده باشد چنانکه در تشبیه
مثل یهود گذشت و آنکه وجه شبه در آن هیئات باشد غیر حقیقی حسی خواه عقلی باشد چون
تشبیه مثل یهود بمثل حمار و خواه اعتباری صرف و تشبیهی سوی که وجه شبه در آن هیئات
حقیقیه حسیه باشد مانند تشبیه آفتاب به آینه در دست رعشه دار داخل غیر تمثیل

غیر تمثیل و آن تشبیه مانند آنکه وجه شبه غیر منتزع بوده باشد و اصطلاح مشهور این است و تقسیم
تقسیم تشبیه بمجمل و مفصل تشبیه مجمل آن است که وجه شبه مذکور نبوده باشد و درین قسم تشبیه
بجنس است و وجه در تشبیه مجمل یا ظاهر است مانند زید کالاسد و یا خفی است که عوام الناس
منتقل بآن نشوند و لیکن خواص بیابند چنانکه زمخشری حکایت کرده که از فاطمه انماریه پرسیدند
از افضل پسرانش ربیع الکامل و عماره الوهاب و قیس الحفاظ و انس الفوارس که از همه
زیاده چیست گفت عماره لا بل فلان و بعد از آن گفت ثکلتهم ان کنت اعلم ایهم افضل هم
کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها یعنی چنانکه در حلقه که ریخته باشند جزوی از
از جزوی ممتاز نیست و جزوی را نتوان طرف و جزو دیگر وسط گفتن همچنین ایشان نیز در
فضیلت مساوی اند هیچ یکی را امتیاز بر دیگری نیست این وجه را گویند که خفی است یکی آنکه وجه
از طرفین وصفی که مشعر است بر وجه شبه مذکور باشد چنانکه ابو تمام گفته در مدح حسن بن سهل
صدفت عنه ولم تصدف مواهبه عنی وعاوده ظنی فلم یخب کالغیث ان جئته و
وافاک ریقه وان ترحلت عنه لج فی الطلب یعنی من از او رو گردان شدم و عطای
او از من رو نگردانید دیگر از او امیدوار بودم و هرگز نا امید نشدم عطای او از
قبیل باران است که بتو میرسد خواه تو رو بسوی او آوری و خواه از او دوری گزینی و این
دو وصف که در طرفین مذکور شده وجه شبه معلوم میگردد و بسیار انکه وصف مذکور در جانب
مشبه به باشد و بس چون زید اسد لا تضطر کالاطم چهارم آنکه هر دو طرف خالی از آن وصف
باشد چون صبح الحبیب و ما کلامی کالتبیانا و تشبیه مفصل آن است که وجه شبه در آن
مذکور بوده باشد چون و ثغره نا صف و او مع کالتبیانا و در تشبیه مفصل گاه از باب
مسامحه بجای وجه شبه وصفی مذکور میشود که مستلزم اوست چنانکه در شان کلام فصیح
گفته شود هو کالعسل فی الحلاوة چه وجه شبه میان این لازم حلاوت یعنی میل طبیعت

سیم تقسیم تشبیه بقریب مبتذل و بعید غریب مبتذل آنست که وجه شبه در آن
بی تأمل ظاهر گردد و منشأ ظهور وجه شبه چند چیز تواند بود یکی آنکه وجه شبه چیزی است مجمل که اصلا
تفصیل در آن نیست بلکه مجمل بود و در [illegible] تفصیلی بی ظاهر گردد چنانکه در تشبیه زید با اسد در شجاعت
دوم آنکه اندک تفصیل دارد و لیکن مشبه به غالبا نزد ادراک مشبه مدرک میشود باعتبار کمال
مناسبتی که میان ایشان است چون تشبیه سبوی کوچک بکوزه در مقدار و شکل چه در وجه شبه
اگرچه اندک تفصیل هست باعتبار شکل و مقدار هر دو و لیکن سبوی کوچک غالب الحضور است
در ذهن نزد حضور کوزه و باین اعتبار وجه شبه ظهوری دارد و یا آنکه مشبه به غالب الحضور
در ذهن باشد مطلقا باعتبار تکرر دیدن آن چون تشبیه آفتاب با آینه در استداره و
استناره و ظاهر است که غلبه حضور در ذهن باعث سرعت انتقال بوجه شبه میشود هرچند
که مشتمل بر تفصیل باشد و تشبیه بعید غریب آنست که چنین نباشد و علت عدم ظهور وجه
شبه چند چیز است یکی کثرت تفصیل چون تشبیه آینه در دست رعشه دار چنانکه گذشت
دوم ندرت حضور مشبه به نزد حضور مشبه باعتبار عدم مناسبت میانه ایشان چنانکه در
وصف بنفشه گفته اند و لازوردیة تزهو بزرقتها بین الریاض علی حمر الیواقیت
کانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت چه تشبیه بنفشه
شده با آتش کبودی که متصل بگوگرد باشد بهم رسیدن هنگام رسیدن او با آتش در رنگ و این
تشبیه غرابتی دارد باعتبار ندرت حضور چنین آتشی در ذهن نزد حضور بنفشه اگرچه بسیار
در غیر آن وقت دیده میشود و یا باعتبار ندرت حضور مشبه به در ذهن مطلقا باعتبار آنکه متوقف است
وهمی یا مرکب خیالی یا مرکب عقلی چون انیاب اغوال و اعلام یاقوت که بر سر نیزه های زبرجد بوده
باشد و چیزی که یار کتاب شده از آن منتفع نشود در مثالها [illegible] که پیش [illegible] گذشت سیم کم دیده
شدن مشبه به چون تشبیه آفتاب با آینه در دست رعشه دار و از این حال معلوم میشود

که غرابت از این تشبیه زدوده است و ندرت حضور مشبه به باعث عدم ظهور
وجه شبه از آن جهت است که وجه شبه فرع طرفین و تصور آن فرع تصور ایشان است و مراد از
تفصیل در وجه شبه این است که ملاحظه اوصاف متعدده شود وجودا و عدما یا بعضی وجودا و بعضی
عدما و از جمیع آنها معنی انتزاع و وجه شبه قرار داده شود چنانکه در تشبیه ثریا گذشت و امرء
القیس گفته حملت ردینیا کان سنانه سنا لهب لم یتصل بدخان و هرچند
تشبیه بعید غرابت زیاده است و تشبیه بلیغ آنست که از این نوع بوده باشد باعتبار آنکه
علت غرابت محتاج بتأمل و دقت است هرچه بعد از طلب حاصل شود در نفس و نفوس خوشتر است
و تشبیه قریب گاه باندک تصرف غریب میشود چنانکه در تشبیه مشروط و آن تشبیهی است که
مشبه به مشروط باشد بشرطی وجودی یا عدمی که از سیاق کلام مستفاد شود یا تصریح
بآن واقع شود بشرط اول چنانکه ابو الطیب گفته لم تلق هذا الوجه شمس نهارنا الا بوجه
لیس فیه حیاء چه تشبیه روی نیکو بآفتاب مبتذل است و انضمام نفی حیا از آفتاب و تعیین
رخ آن بیرون برده بشرط این است که گفته باشد وجه شمس لو کان فیها حیاء و از این باب است
[illegible] الارض [illegible] و لو ان تسکن الارض [illegible] القبة فلکت ساکن [illegible] القبة
کالفلک لو کان الفلک ساکنا و ثانی چنانکه رشید وطواط گفته عزماته مثل النجوم ثواقبا
لو لم یکن للثاقبات افول که تشبیه عزم بنجم مبتذل است و شرط مذکور باعث غرابت شده

در بیان احوال ادات تشبیه ادات کاف و کان و مثل و شبه و مانند و نظایر آنست
که مشتق است از مماثلت و مشابهت و مضاهات و آنچه بمعنی اینهاست و اصل در کاف و امثال
آن از ادوات که بر وی مقدم داخل شود این است که مشبه به در پی آنها باشد لفظا چون کریمه
و مثلهم کمثل الذی استوقد نارا یا تقدیرا چون کریمه او کصیب من السماء فیه ظلمات
و رعد و برق یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت والله محیط بالکافرین

که باین تقدیر است که او کمثل ذوی صیّب پس ذوی محذوف شده بقرینهٔ ضمایر در یجعلون اصابعهم فی
اذانهم و مثل نیز افتاده بقرینهٔ عطف او بر کمثل الذی استوقد ناراً و در بعضی کاف واقع میان
غیر مشبّه واقع می‌شود چون آیه واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط
به نبات الارض فاصبح هشیماً تذروه الریاح که مقصود تشبیه حال دنیا به آب نیست و نه بچیزی
دیگر که محتاج بتقدیر بوده باشد بلکه مراد تشبیه حال دنیاست در طراوت و نضارت و سبزی
آن و بلیات در عقب آنها بحال نباتی که حاصل شود از باران و بعد از آن خشک و پوسیده
شود و باد آنها را پراگنده نماید و تشبیه بمجموع این قصه است و احتیاج بتقدیر مفرد نیست
و فارق میان این آیه و آیه او کصیّب من السماء این است که در اینجا محتاج بتقدیر مفرد است
جهت مرجع ضمایر لابد باید بود ذوی مقدر باشد و چون راه تقدیر باز شد اولی این است
که مثل نیز مقدر باشد جهت مناسبت معطوف علیه او یعنی کمثل الذی استوقد بخلاف این آیه که
احتیاج بتقدیر جهت رعایت لفظ نیست و تمام می‌شود بعنوان تشبیه حیات دنیا بمجموع قصه چنانکه
صاحب کشاف گفته که اگر ضمایر نبود در آیه او کصیّب من السماء تقدیر ذوی لازم نبود و می‌توان است
از تشبیه انما مثل الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء بوده باشد و از ادوات تشبیه آنها که
بر جمله داخل می‌شوند مانند کأنّ و شبه و تماثل و امثال اینها این اصل در ادات لا جاری نیست
الا که بکار ادوات تشبیه فعل واقع می‌شود که مشعر بتشبیه است مانند علمت زیداً اسداً در جائیکه
مقصود بیان قوت مشابهت باشد چه علمت دلالت دارد بر تحقیق و اینکه مشبه بمشبه به بود
از کمال قوت مشابهت مستنبط می‌شود و حسبت و ظننت و خلت زیداً اسداً در جائیکه
مقصود بیان مشابهت ضعیف باشد چه از گمان عدم تحقق مشابهت مستفاد می‌شود و تشبیه باعتبار
ادات بر دو قسم است یا مؤکد و دیگر مرسل و تشبیه مؤکد آنست که ادات تشبیه در آن
محذوف بوده باشد چون آیه وهی تمرّ مرّ السحاب که باین تقدیر است که وهی تمرّ مثل مرّ السحاب

مرّ السحاب و آنرا مؤکد می‌نامند از آنکه موجب تأکید تشبیه و مبالغه در آنست چنانکه مذکور شد
در مثل زید اسد و بعد از حذف ادات جایز است اضافه مشبه به بمشبه چون لجین الماء در این
شعر که والریح تعبث بالغصون وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء اضافه ذهب باصیل
از برای ادنی ملابست است چه اصیل وقت بعد از عصر است قریب بغروب و مراد از ذهب
بطریقه استعاره حمرهٔ شفق است که بعد از عصر بهم می‌رسد با زردی آفتاب که نزدیک
بغروب مرئی می‌شود و لجین بوزن زبیر نقره است و مقصود تشبیه آبست بنقره در بیاض
و صفا و مشبه به مضاف شده بمشبه و تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور بوده
باشد و باین اعتبار آنرا مرسل گویند که مرسل است از تأکید و مبالغه که بحذف ادات بهم
می‌شود

در بیان غرض از تشبیه و آن غالباً راجع بمشبه می‌شود و این بر هفت
نوع است یکی بیان امکان مشبه و این در صورتیست که مشبه امر غریبی داشته باشد که توهم
عدم امکان در آن رود و مشبه به اعرف و اشهر باشد چنانکه متنبی گفته فان تفق الانام
وانت منهم فان المسک بعض دم الغزال که معنی این است که ممدوح زیاده دارد در
صفات حمیده بر سایر افراد انسان بحیثیتی که میان او و باقی اصلا مشابهت و مناسبت
نیست بلکه نوعیست منحصر در شخص و چون این سخن ظاهرا ممتنع و محال می‌نماید باعتبار آنکه
در کمال بعید است که شخصی از اشخاص نوعی از انواع باشد که مخصوص این نوع است بمرتبه رسد
که توان گفت که از افراد آن نوع نیست جهت دفع این حرف تشبیه نمود او مشک را که خون است
که وجود خارجی دارد و معروف و مشهور با این وصف است که آن عبارت از مشک است
چه آن خون آهو است که باعتبار غایت کمال مستحیل شده بچیزی که داخل افراد خون
نیست و دویم بیان حال او و آنکه بچه وصف از اوصاف است مانند تشبیه ثیاب
دیگر در سیاهی و این غرض مقتضی آنست که مشبه به در وجه شبه اعرف و اشهر بوده باشد

تسیم بیان مقدار حال او چون تشبیه جامه بسیاهی غراب و این غرض را شهرت و اعرفیت مشبه به
بالنسبه در وجه شبه تا آنکه مقدار او را ضعف یا زیاده و نقصان مفهوم شود چهارم تقریر حال او
یعنی قرار دادن او در ذهن سامع چون تشبیه کسی که بر سعی او اثری مترتب نشود به نویسنده
چیزی بر روی آب چه این تشبیه موجب تقرر مشبه در ذهن سامع می‌شود باعتبار آنکه نفس الفت
بحسیات دارد و این غرض آن است که مشبه به در وجه شبه اشهر و اعرف و اتم باشد پنجم
تزیین مشبه یعنی زینت دادن آن در نظر سامع چون تشبیه روی سیاه بچشم آهو چنانکه
شاعر گفته یقولون لیلی سودة حبشیة فلولا سواد المسک ما کان غالیا ششم
تشویه و تقبیح آن در نظرها مانند تشبیه روی سیاه پر آبله بعذره خشک که مرغان از آن
منقار کاری کرده باشند هفتم استطراف آن یعنی طریف و غریب شمردن سامع مشبه را
مانند تشبیه انگشت بسیار که آتش در میان آنها افتاده باشد بدریای از مشک که
موجها طلا بوده باشد و علت استطراف آن است که مشبه به بصورت چیزی در نظر سامع
در آورده که بحسب عادت محال یا بعید است و اگر مشبه به محال و بعید نبوده باشد نیز گاه استطراف
حاصل می‌شود از راه ندرت حضور مشبه به در ذهن مطلقا یا نزد حضور مشبه در آن چنانکه
در شعر لازورد و در بیت گذشت و گاه غرض عاید بمشبه به می‌شود و چنین غرض بر دو نوع است یکی
در وهم سامع انداختن که آن در وجه شبه تمام تر از مشبه است و این فایده در تشبیه مقلوب است
و آن در تشبیهی است که مشبه به آن در واقع ناقص تر از مشبه و مشبه تمام تر از او باشد
در وجه شبه چنانکه محمد بن وهیب گفته وبدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة
حین یمتدح در اصل مقصود است در بیت تا اسب زیاده از قدر در وهم داد
بیاض صبح بعنوان استغراره را داده کرده و ظاهر است که بیاض صبح نورانی تر از روی
خلیفه است و تشبیه آن بآن بر حقیقت جز معقول نیست چه مشبه به باید تمام تر بوده باشد

بوده باشد در وجه شبه لیکن چنین کرده جهت ایهام آنکه روی خلیفه نورانی تر از صبح است و چنین
نوع دلالت دارد بر کمال ممدوح که ممدوح [illegible] که از مدح خود می‌سرود برگردد که چنان
از شنیدن مدح خود ممدوح متلذذ می‌شوند جهت آنکه [illegible] مدح دارد و دیگری بیان اهتمام
بمشبه به و چنین تشبیه بجهت اظهار مطلوب می‌نمایند تشبیه گرسنه روی نیکو را بر غیف نان و
و بباید دانست که هر تشبیهی لازم دارد الحاق ناقص را در وجه شبه بزاید خواه در واقع
مشبه ناقص و مشبه به زاید باشد یا آنکه در واقع چنین نبوده باشد بلکه ادعای نقصان آن
و زیادتی آن می‌شود مانند تشبیه مقلوب و تشبیه اظهار مطلوب پس هرگاه مقصود بیان مشارکت
دو چیز در صفت بوده باشد و غرض الحاق بناقص زاید نه حقیقة و نه ادعاء در اینوقت بهتر آن است
که بیان مشارکت بعنوان تشابه واقع شود جهت احتراز از ترجیح احد متساویین بر دیگر
بطریقی نشانه که دلالت می‌کند بر وقوع تشابه از طرفین واقع شود چنانکه ابو اسحق
صابی گفته تشابه دمعی اذ جری و مدامتی فمن مثل ما فی الکاس عینی تسکب فوالله ما ادری
ابالخمر اسبلت جفونی ام من عبرتی کنت اشرب و تشبیه باعتبار غرض مقبول است یا مردود
تشبیه مقبول آن است که وافی بوده باشد بافاده غرض در صورتی که غرض بیان حال مشبه است
مشبه به اعرف و اشهر در وجه شبه باشد و هرگاه غرض الحاق ناقص بکامل است مشبه به تام
تر باشد و اگر غرض بیان امکان مشبه است مشبه به مسلم باشد در آن وجه شبه
و معلوم مخاطب بوده باشد الی آخر و تشبیه مردود آن است که چنین
نبوده باشد بلکه قاصر از افاده غرض بوده باشد و تشبیه باعتبار امر خارج منقسم
می‌شود به مرشح و غیر مرشح مرشح آن است که مذکور باشد چیزی از صفات و لوازم مشبه بها
مشبه به چنانکه گفته اند هی الشمس مسکنها فی السماء فعز الفؤاد عزاء جمیلا فلن تستطیع
الیها الصعود ولن تستطیع الیک النزولا چه از شمسی زبان تشبیه منع است

نه استعاره چنانکه مذکور شد و ذکر سکینها ما الستی معقیدن با دنا مبالغه در تشبیه است
چه بنا بر آن بر تناسب تشبیه داده عکس آن است که او بعینها آفتاب است و تغزبه وزن فرخ (?)
صیغه امر است از عزاء بمعنی علی علی الغزا و عزا بمعنی صبر است یعنی حبیبه آفتاب است و جایش
در آسمان است نه دست تو با او می رسد و نه او می تواند نزد تو آمد پس صبر فرمای
دل خود را بر مفارقت آن صبر نکن و عزت تشبیه آن است که چنین باشد چون تا رسید تمام شد

در بیان حقیقت و مجاز لغویین و عقلیین و این باب مشتمل است
بر دو مطلب اول در بیان حقیقت و مجاز لغوی و این مطلب مشتمل بر دو فصل است

در بیان حقیقت لغوی و مراد از لغوی درین مقام مقابل عقلی است نه معنی متعارف
که آن عبارت است از لفظ مستعمل در معنی که واضع لغت او را از برای آن معنی وضع نموده
باشد چه این معنی شامل حقیقت عرفی و اصطلاحی نیست و حال آنکه در محل خود ثابت شده که اینها نیز داخل اند
چنانکه عنقریب دانسته میشود و حقیقت لغوی بیان معنی کلمه است مستعمل در معنی که این
کلمه موضوع است از برای معنی تا آنکه دلالت کند بر آن معنی بنفسه با انضمام قرینه و بنابرین دانسته است
که هیچ لفظ بدون وضع واضع دلالت بر هیچ معنی ندارد و بنابر مشهور و بعضی گفته اند که لفظ
بر معنی لذاته دلالت میکند نه بسبب وضع و این قول بسیار ضعیف است چه اگر چنین می بود
بایستی که لغات مختلف نشوند باختلاف طوایف پس و بایستی هر احدی از هر لفظی منتقل
بمعنی او شود چه با لذات مختلف از آن ذات نمیکند چنانکه دلالت لفظ بر وجود لافظ
آن لفظ که ذاتی است مختلف نمیشود باختلاف امم و هر احدی از شنیدن هر لفظی منتقل
میشود بوجود لافظ و سکاکی چون دیده که این مذهب ساقط و قول بآن از ذهن عاقل
بعید است در مقام توجیه این مذهب برآمده و گفته که کلام ارباب این است که در وضع
لازم است که مناسبت میان لفظ و معنی باشد چنانکه وضع نمود فصم بفا را که از حروف

از حروف رخوه است از برای شکستنی که جدا نشود و بنا بر قصم بقاف را که از برای شکستنی که
مستلزم جدایی بوده باشد و چندان و نیز واضع آن چون که حروف سو از برای معنی که مشتمل بر حرکت است
باب فعل مضموم العین را که همیشه لازم است از برای افعال طبیعیه که لازمه طبایع است مانند
شرف و کرم و بقید استعمال بیرون میرود از تعریف لفظی که موضوع از برای معنی بوده باشد لیکن
هنوز مستعمل در آن معنی نشده باشد چه آن را حقیقت نمیگویند و بقید موضوع له بیرون میرود لفظ
مجازی که معنی مجازی موضوع له او نباشد اصلا نه در اصطلاحی که تکلم بآن میشود و نه در اصطلاح دیگر مانند
لفظ اسد هرگاه مستعمل شود در رجل شجاع و بقید اصطلاح فی ما به التخاطب بیرون میرود لفظ مجازی است
که معنی آن موضوع له نباشد در اصطلاحی که تکلم بآن میشود لیکن موضوع له در اصطلاح دیگر تخاطب
باشد مانند لفظ صلوة هرگاه او را اهل لغت استعمال نمایند در ارکان شرعیه مخصوصه
که مشتمل است بر حمد و تکبیر و اعم از قرائت و رکوع و سجود چه این معنی در اصطلاح لغت موضوع له
لفظ صلوة نیست بلکه موضوع له او درین اصطلاح مطلق دعاست و این استعمال مجازی است
هر چند که این معنی موضوع له او هست در اصطلاح اهل شرع پس اگر اهل شرع او را در این معنی
استعمال نمایند حقیقت خواهد بود و تفصیل این مقام آنکه حقیقت لغوی بمعنی مقابل عقلی سه قسم است
حقیقت لغوی و عرفی و اصطلاحی و حقیقت لغوی که اخص از حقیقت لغوی بمعنی مذکور شده
عبارت است از کلمه مستعمل در اصطلاح لغت در موضوع له خود که بحسب وضع واضع لغت
مانند لفظ سماء و ارض و اشباه اینها هرگاه مستعمل شوند در آن معانی که واضع لغت عرب
این الفاظ را از برای آن معانی وضع نموده و حقیقت عرفی کلمه ایست مستعمل
در عرف عام در معنی موضوع له او است عرفا و این معنی موضوع له این لفظ نباشد در لغت
مانند لفظ دابه هرگاه مستعمل شود در خصوص ذوات سم چه این معنی بحسب عرف عام موضوع له
او هست و بحسب لغت نه بلکه واضع لغات عرب دابه را وضع نموده از برای هر جنبنده

و ازین جا معلوم میشود که یک لفظ میتواند هم حقیقت و هم مجاز بوده باشد باعتبار دو معنی چه هرگاه
اهل عرف لفظ دابه را بسوا استعمال نمایند در فرس حقیقت است و اگر آنرا استعمال نمایند در مطلق
جنبنده مجاز است و حقیقت اصطلاحی کلمه‌ایست مستعمل در اصطلاحات خاصه در معنی که آن لفظ موضوع است
از برای آن معنی در آن اصطلاح مانند لفظ فعل هرگاه در اصطلاح نحات مستعمل شود در کلمه
که دلالت کند بر معنی خود در نفس خود مقترن با احد ازمنه ثلثه بوده باشد که بنابرین حقیقت اصطلاحی
نحاتست چه این لفظ در این اصطلاح موضوع است از برای معنی مذکور با آنکه در لغت عرب
چنین نیست بلکه موضوع است از برای مطلق حدث و اگر آنرا اهل لغت استعمال نمایند در مطلق
حدث مجاز خواهد بود و در استعمال اهل لغت این حکم منعکس میشود و حقیقت عرفیه در اصطلاحی
منقول میگویند اگر در وضع ثانی رعایت مناسبت آن معنی با موضوع له اول شده باشد چون
در مثال مذکور چه در مثال اول معنی ثانی بعینه فردی اخص است از معنی اول و در مثال دوم معنی
ثانی متضمن موضوع له اول است چه فعل اصطلاحی سه جزو است حدث و زمان و نسبت
حدث بفاعل و اگر در وضع ثانی رعایت مناسبت مذکور نشده باشد آن لفظ را مرتجل
میگویند مانند لفظ جعفر که در لغت موضوع است از برای نهر صغیر و در اصطلاح علم شده از
برای شخص انسانی و مناسبتی میان این دو معنی نیست و وضع بتفسیری که مذکور شد مخصوص
بوضع شخصی نیست که این عبارتست از تعیین واضع خصوص لفظی را از برای معنی خاص
هر چند که آن معنی کلی باشد چنانکه تعیین نمود لفظ سما را از برای فلک و لفظ ارض را از برای
اماکن و الفاظ انسان را از برای مفهوم کلی حیوان ناطق بلکه شامل بعضی از انواع
وضع نوعی هم هست و وضع نوعی عبارتست از تعیین مطلق لفظ از برای معنی و این
وضع گاه چنین است که بنفسه دلالت دارد بر معنی بی انضمام قرینه و ازین باب است
بعضی از انواع حقایق مانند مشتقات چه واضع بعنوان کلی هر لفظی که بر وزن فاعل

فاعل باشد وضع نموده از برای ذات متصف بحدث و گاه چنین است که بنفسه دلالت ندارد بر معنی بلکه
محتاج بقرینه است با آنکه معانی این معنی با موضوع له آن لفظ علاقه و مناسبت باشد و ازین باب است
انواع مجازات نزد بعضی که گفته‌اند که واضع لغت عرب مثلا بعد از وضع هر لفظی بخصوص برای معنی
خاص تجویز نموده اطلاق هر یک از آن الفاظ را بر هر معنی که مناسبتی با موضوع له آن لفظ داشته
باشد با قرینه از قبیل اطلاق لفظ اسد بر زید بعلاقه مشابهت و اطلاق لفظ بر رایب بعلاقه
حالیت و محلیت و امثال اینها و در ضمن این وضع چون دلالت محتاج است بقرینه پس
بتفسیری که در وضع در تعریف حقیقت مذکور شد مجاز بیرون میرود اگرچه بر او صادق است
که لفظیست مستعمل در موضوع له خود چه آن معنی موضوع له اوست بوضع محتاج بقرینه و مراد
از وضع در تعریف حقیقت مذکور شد مجاز بیرون میرود اگرچه بر او صادق است که لفظیست
مستعمل در موضوع له خود چه آن معنی موضوع له اوست بوضع محتاج بقرینه و مراد از وضع در تعریف
حقیقت وضع شخصی است غیر محتاج بقرینه و مشهور آنست که در مجاز اصلا وضع نیست
بلکه مجاز رخصت به تجویز واضع اطلاق الفاظ مجازیه و اگر کسی اعتراض نماید که بنابرین تفسیر از
تعریف حقیقت مشترک لفظی که عبارتست از لفظی که موضوع است از برای چند معنی که بعضی وضع برا
بیرون رود چه آن لفظ عین مثلا هر یک از چشم و چشمه و آفتاب و غیر اینها از معانی مختلفه او بدون
قرینه فهمیده نمیشوند و حال آنکه نوعی از انواع حقیقت است پس تعریف حقیقت جامع نخواهد
بود در جواب میگوئیم که تفسیر مذکور شامل مشترک نیز هست چه واضع در حین وضع آن لفظ از برای یک
از آن معانی بخصوص تعیین آن لفظ از برای آن معنی نموده بحیثیتی که دلالت کند بر او بی قرینه
و اگر بالفرض وضع دیگر نبود آن معنی بی قرینه فهمیده میشد و با تعدد وضع بر آن معانی همه فهمیده
میشوند لیکن معلوم سامع نیست که مراد متکلم کدام معنی است و ازین جهة محتاج بقرینه است
پس قرینه بالحقیقه در او از برای تعیین مراد است و الا دلالت اصلا محتاج بقرینه نیست

مشترک چنانکه لفظی را گویند که در یک اصطلاح موضوع از برای چند معنی بوده باشد همچنین وضع
مانند لفظ عین که در اصطلاح لغت موضوع است از برای زیاده از هفتاد معنی باوضاع متعدد
یکی بعد از دیگری و لفظی را که در اصطلاح موضوع از برای معنی و در اصطلاح دیگر موضوع از برای
معنی دیگر بوده باشد مانند لفظ صلوة نسبت به دعا و افعال مخصوصه نیز مشترک میگویند
و بقید کلمه از تعریف حقیقت بیرون میرود مرکبی که مستعمل شود در معنی ترکیبی آن مرکب که موضوع است
از برای افاده آن معنی چه چنین مرکبی حقیقت نامیده اند و بهتر آنست که بجای کلمه لفظ در
تعریف مذکور شود تا آنکه شامل چنین مرکبی بوده باشد چه واضع چنانکه مفردات الفاظ را
از برای معانی چند وضع نموده و مذکور آن مفردات در آن معانی مستعمل شوند حقیقت است
و الا مجاز همچنین هیئت ترکیب الفاظ را از برای معنی وضع نموده پس باید که در آن مستعمل
باشند حقیقت بود و اگر در معنی دیگر مستعمل شوند مجاز باشند مانند استعمال جمله خبریه در معنی انشا
و در معنی انشا است و ارباب این فن تخصیص داده اند حقیقت را بکلمه با آنکه در مجاز تصریح
نموده اند بآنکه در مرکبات نیز معانی است و فرق بیصورت است لیکن چون اصطلاح ایشان
چنین بوده ما نیز تعریف کلمه را مقید بکلمه نمودیم در بیان مجاز لغوی و این فصل
مشتمل است بر سه مقصد در مجاز لغوی و آن کلمه ایست مستعمل در غیر موضوع له در
اصطلاح تخاطب بشرط آنکه علاقه و مناسبتی میان آن دو معنی بوده باشد با قرینه که
دلالت کند بر آنکه مراد موضوع له آن لفظ در آن اصطلاح نیست و بقید غیر موضوع له
حقیقت بیرون میرود و فایده قید اصطلاح تخاطب دخول مجازیست مستعمل در معنی
مجازی که موضوع له آن لفظ باشد لیکن در اصطلاح دیگر نه در این اصطلاح مانند لفظ صلوة
هرگاه اهل شرع آن را گویند و دعا اراده نمایند یا ارباب لغت گویند و افعال مخصوصه
شرعیه خواهند و بسبب اشتراط علاقه غلط بیرون میرود چنانکه گویند خذ الفرس

خذ الفرس و اشاره بکتاب نماید از باب سهو القلم و بقید قرینه داله بر عدم اراده موضوع له
کنایه بیرون میرود چه هر چند کنایه نیز لفظیست مستعمل در غیر موضوع له لیکن اراده موضوع له با اراده
آن معنی جایز است و آنچه ضبط شده از علاقات بیست و پنج است اول و دوم علاقه سببیت
و مسببیت یعنی اطلاق اسم سبب بر مسبب و از این قبیل است اطلاق ید بر نعمت در آیه
در آیه کریمه ید الله مبسوطة ینفق کیف یشاء که دست بمنزله علت فاعلی نعمت است
باعتبار آنکه ایصال نعمت از دست بغیر از دست ظاهر میشود و اطلاق ید بر قدرت
در آیه کریمه و قالوا ید الله مغلولة باعتبار آنکه آثار قدرت از دست ظاهر میشود
غالبا پس دست بمنزله علت فاعلی او نیز میشود و اطلاق لفظ غیث یعنی باران بر نباتات
در مثل رعینا الغیث چه نباتات بسبب باران روئیده میشود و عکس این یعنی اطلاق
لفظ مسبب بر سبب چون امطرت السماء نباتا یعنی غیثا چه نبات مسبب از باران است
سیم و چهارم علاقه کلیت است و جزئیت یعنی اطلاق اسم کل بر جزء چون اطلاق اصابع
بر انامل در آیه کریمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق و عکس یعنی اطلاق اسم
جزء بر کل و این مشروط است بآنکه جزوی باشد که دخل در وجود کل داشته باشد و وجود کل
بدون آن ممتنع باشد چون اطلاق رأس و رقبه بر انسان بخلاف ید و اصبع و امثال آن
که اطلاق آنها بر انسان جایز نیست و اطلاق عین نیز بر انسان جایز نیست مگر هرگاه بر انسان
جاسوس اطلاق شود چه جاسوس بدون چشم ممکن نیست پس چشم در این وقت از قبیل
جزویست که دخل در وجود کل دارد پنجم و ششم حالیت و محلیت یعنی اطلاق اسم حال
بر محل چون اطلاق اسم رحمت بر بهشت در آیه کریمه اما الذین ابیضت وجوههم
ففی رحمة الله هم فیها خالدون که مراد بهشت است و عکس در آیه کریمه فلیدع نادیه یعنی
اهل نادیه پس مجلس گفته و اراده اهل آن مجلس نموده و از این قبیل است آیه و اسئل

القریه بنابر آنکه مراد از قریه اهل قریه باشد نه از راه مجاز در حذف که بتقدیر واسئل اهل القریه
بوده باشد چه بنابرین قریه در معنی حقیقی خود مستعمل است ششم بودن اینمعنی مجازی متصف بمعنی حقیقی
در زمان گذشته چون اطلاق یتامی بنا بر تبع در کریمه و آتوا الیتامی اموالهم باعتبار آنکه پیش
ازین یتیم بوده اند هفتم بازگشت نمودن معنی مجازی بمعنی حقیقی در زمان مستقبل چون اطلاق
خمر بر انگور در کریمه انی ارانی اعصر خمرا هشتم اطلاق اسم آلت چیزی بر آن چیز چون اطلاق
لسان بر ذکر در آیه واجعل لی لسان صدق فی الآخرین یعنی ذکرا جمیلا و زبان چون آلت
ذکر است بر او اطلاق شده نهم مجاورت چون اطلاق راویه دان شتر است که توشه سفر
میکنند بر سفره که توشه در آن گذاشته میشود و مانند اطلاق بر آب باران یازدهم
بدلیت مانند اطلاق دم بر دیت باعتبار آنکه دیت بدل از دم است چنانکه گفته اند اکلت
دما ان لم اروعک بضرة بعیدة مهوی القرط طیبة النشر ضره زن شوهر زن است
و قرط بضم قاف و سکون رای بی نقطه و طای با نقطه گوشواره است و مهوی قرط یعنی محل سقوط
قرط که عبارت از دوش است و بعد آن کنایه از بلندی گردن است دوازدهم و سیزدهم
اطلاق و تقیید یعنی اطلاق اسم مقید بر مطلق و عکس آن چون مرسن که نام بینی ستور است
بر بینی مطلق و اطلاق حیوان بر انسان ناطق چهاردهم و پانزدهم عموم و خصوص یعنی
اطلاق اسم عام بر خاص و عکس چون اطلاق لفظ حیوان بر انسان و بالعکس شانزدهم
و هفدهم لزوم یعنی اطلاق اسم ملزوم بر لازم و عکس آن چون اطلاق نطق بر دلالت
و اطلاق گشادن بند از ازار بر اعتزال از زنان درین قول شاعر که در تعریف جمعی گفته
قوم اذا حاربوا شدوا مازرهم دون النساء و لو باتت باطهار هیجدهم مشاکلت
یعنی تعبیر از معنی بلفظی که موضوع است از برای معنی دیگر باعتبار آنکه حرف آن در سیاق آن
بهم رسیده یا در پهلوی آن واقع است تحقیقا چون یخادعون الله و هو خادعهم یا تقدیرا چون

چون صبغة الله که از تطهیر آلهی نفوس را بسبب ایمان تعبیر بلفظ صبغت شده باعتبار وقوع آن در
صحبت صبغت نصاری بقرینه شان نزول آیه کریمه منت شان نزول آیه آن است که نصاری
آب معمودیه داشتند که آنرا آب معمودیه میگفتند و کودکان خود را بآن آب بقصد تبرک میشستند
و چون بآن آب شسته و رنگین میشدند میگفتند الان نصرانیا برحق است پس حق سبحانه و تعالی
در مقام خطاب فرمود با مومنان که بگوئید آمنا یعنی ایمان آورده ایم بخدا و رسول او صبغة الله
ما را رنگ داده بآن رنگ بسیار نفیسی که اثر شستن آن هرگز زایل نمیشود نه شستنی که شما کودکان
خود میشوئید پس اگرچه صبغة نصاری صریحا مذکور نشده لیکن مقدر است بقرینه شان نزول
آیه نوزدهم تضاد یعنی اطلاق احد ضدین بر دیگری مجاز است جهة نکته چنانکه در بحث استعاره
تهکمیه دانسته خواهد شد بیستم مشابهت مانند اطلاق اسد بر رجل شجاع در رایت اسدا
یرمی بیست و یکم حذف مضاف چون واسئل القریه بنابر آنکه مراد از قریه معنی حقیقی و مضاف
محذوف است و تقدیر چنان بوده باشد که واسئل اهل القریه و ازین باب است آیه کریمه
یبین الله لکم ان تضلوا که بتقدیر است لئلا تضلوا بیست و دوم اضمار زیادت مضاف
چون انا ان رجلا که بمعنی انا الذی جلا است و لفظ ان در آن زاید است بیست و سیوم زیادت و نقصان
چون لیس کمثله شیء بنابر آنکه کاف زاید است و اصل کلام چنین بوده باشد که لیس مثله شیء
بیست و چهارم اطلاق نکره در اثبات بر جمیع افراد از باب عموم چون کریمه علمت نفس
که یعنی کل نفس آمده است بیست و پنجم اطلاق معرف بلام بر فرد واحد چون ادخلوا
الباب یعنی بابا و بعضی ازین علاقات داخلند در ضمن بعضی دیگر و مجاز را که علاقه
آن مشابهت بوده باشد استعاره مینامند و ماعدای آن را مجاز مرسل پس مجاز مرسل
کلمه ایست مستعمله در غیر موضوع له بسبب علاقه غیر مشابهت مانند امثله مذکوره
غیر رایت اسدا که نزد انجام و استعاره کلمه ایست مستعمله در غیر موضوع له بسبب علاقه

مشابهت با قرینه مانعه از اراده موضوع له و آن بر سه قسم است مصرحه و مکنیه و تخییلیه استعاره
مصرحه آن است که مشبه به مذکور و مراد از آن مشبه باشد مانند اسد در رأیت اسداً یرمی که مراد
از آن رجل شجاع است و در استعاره مکنیه سه قول است صاحب کشاف گفته که آن استعاره ایست
که مستعار در او صریح در لفظ نباشد چنانکه در اذا المنیة انشبت اظفارها متکلم در نفس خود تشبیه
نموده منیه را بسبع و لفظ سبع را برای آن عاریه گرفته و دلیل بر اینکه این استعاره در نفس
متکلم شده اثبات اظفار است برای منیه که آن از لوازم سبع است و سکاکی گفته که استعاره
مکنیه آن است که تشبیه مضمر در نفس و مشبه مذکور و مراد از آن مشبه به باشد با دعای آنکه مشبه
از جنس مشبه به است پس استعاره لفظ مشبه برای مشبه به شده بر عکس استعاره مصرحه چنانکه از
مثال مذکور متکلم در نفس خود تشبیه نموده منیه را بسبع و بعد از آن دعوی نموده که منیه از جنس
سبع است و منیه و سبع یک معنی دارند و معنی دو چیز است که مهلک است چنگال بود از [illegible] شده
خواه چنگال در [illegible] باشد و خواه چنگال نوع دیگر منیه و [illegible] عبارت اطلاق و اراده این معنی شده
که اعم است از موضوع له آن و با این جهت لفظ منیه مجاز و استعاره است و قرینه برین تجوز و استعاره
اثبات لازم مشبه به است برای مشبه و آن در مثال مذکور اثبات اظفار است برای منیه و صاحب
تلخیص مفتاح گفته که در استعاره مکنیه تشبیه مضمر در نفس و مشبه مذکور است چنانکه مذکور شد لیکن
مراد از مشبه معنی حقیقی است و استعاره در او صریح نشده نه لفظاً و نه کنایةً و قرینه بر آن تشبیه
مضمر در نفس اثبات لازم مشبه به است از برای مشبه چنانکه دانسته شد و در استعاره تخییلیه
دو قول است یکی قول سکاکی که گفته آن ذکر لازم مشبه به است برای مشبه و آن [illegible] مشتمل است
بر تشبیهات مضمر در خیال با اعتبار تخییل صورتها و همی برای مشبه که شبیه باین لازم مشبه به باشد
و استعاره لفظ آن لازم برای این صورت خیالیه چنانکه در مثال مذکور بعد از تشبیه
منیه بسبع در نفس برای منیه تخییل صورتها کرده شبیه بچنگال سبع و لفظ موضوع از برای چنگال

چنگال بود که عبارت از اظفار است برای آن صورت خیالیه عاریه کرده و از این معلوم میشود که
استعاره خواه مصرحه باشد و خواه مکنیه و خواه تخییلیه بنا بر مذهب سکاکی مشتمل است بر غیر موضوع له
و از اقسام مجاز لغوی است و در تخییلیه هم مانند مصرحه استعمال لفظ مشبه به شده در مشبه و در
مکنیه استعمال لفظ مشبه شده در مشبه به لهذا سکاکی او تقسیم نموده استعاره را که قسمی از مجاز
لغوی است باستعاره مصرحه و مکنیه و ثانیاً مصرحه را تقسیم کرده بتحقیقیه و تخییلیه و گفته که در استعاره
معتبر است که احد طرفین تشبیه مذکور و مراد از آن طرف دیگر باشد پس اگر مشبه به مذکور و مراد
از آن مشبه است آن استعاره مصرحه است و اگر مشبه مذکور و مراد از آن مشبه به است آن
مکنیه است و در مصرحه اگر مشبه محقق شود که یا تحقق حسی دارد چنانکه در رأیت اسداً
یا تحقق عقلی چون ملت اسلام در کریمه اهدنا الصراط المستقیم که تشبیه آن براه راست
شده و مراد اتصال بمقصود و استعاره لفظ صراط مستقیم برای آن شده آن مصرحه تحقیقیه است
و اگر مشبه محض خیال و وهم است مانند صورت وهمیه شبیه چنگال در مثال مذکور آن استعاره
تخییلیه است و بر طریق صاحب کشاف مکنیه هم مانند مصرحه قسمی از مجاز لغوی است اما مجاز
در لفظ منیه نیست بلکه در لفظ سبع است که مذکور نیست و از کلام مستفاد میشود
و در تخییلیه مجاز اصلا نیست بلکه مراد از اظفار [illegible] در مثال مذکور همان معنی حقیقی او است
و اثبات اظفار بجهت منیه برای آن است که مشعر شود که در نفس متکلم سبع برای منیه
استعاره شده و بنا بر طریقه صاحب تلخیص استعاره مکنیه و تخییلیه هیچیک از اقسام
مجاز لغوی نیست بلکه اشتراک لفظ استعاره میانه اینها و استعاره مصرحه از قبیل
اشتراک لفظی است و از این جهت استعاره را او بانه قسم نموده و تعریف هر یک
جدا ذکر کرده چنانکه شارح [illegible] مشترکات لفظیه است و مکنیه و تخییلیه را در فصلی علیحده
ایراد نموده و در ذیل بحث استعاره و بیان بدان است که استعاره مکنیه بر جمیع مذاهب

بدون تخییلیه نمی‌باشد چه تخییلیه قرینهٔ مکنیه است و اگر آن نباشد معلوم نمی‌شود که متکلم در مکنیه
تشبیهی در نفس خود واقع ساخته و در هر یک از انواع استعاره که متضمن تشبیهی بوده باشد
مانند استعارهٔ تحقیقیه و مکنیه بنابر تفسیر سکاکی و مصرحه و مکنیه بنابر مذهب صاحب کشاف
اتفاقاً معتبر است ادعای دخول مشبه در جنس مشبه به یعنی که معتبر ادعا نماید که جنس مشبه به دو فرد است
یا متعارف و آن فردیست که همه کس آن را از افراد او میدانند و در صورت و هیئتی ذاتیست که در مفهوم
او بحسب وضع معتبر است و دیگر غیر متعارف که عبارت است از مشبه که او ادعای دخول او در جنس
مشبه به شده و باین اعتبار گفته‌اند که در استعاره مبالغه در تشبیه بیشتر از تشبیه صریح است
مثلاً در رأیت اسداً یرمی متکلم ادعا می‌نماید که جنس اسد را دو فرد است یکی متعارف
که عبارت است از ذواتی که در کمال جرأت و شجاعت در چنین صورت سبعی که مخصوص متعارف
از لفظ اسد آن متبادر است و دیگر غیر متعارف و آن ذاتیست در کمال شجاعت بصورت
انسانی که عبارت از زید است و در مثنیه و اذا المنیة انشبت اظفارها متکلم ادعا می‌نماید که
سبع را دو فرد است یکی متعارف و آن ذاتیست در نهایت اهلاک نفوس و غایت
جرأت و عداوت در زی سبع و دیگر غیر متعارف که آن امریست در کمال اهلاک نفوس بلا عداوت
از روح که تعبیر از آن بمرگ می‌شود و متکلم ادعا می‌نماید که مرگ از آن فرد غیر متعارف است
و باین اعتبار سکاکی گفته که استعارهٔ مکنیه مشبه مذکور و مراد مشبه به است یعنی مراد مشبه به
ادعائیست که آن فرد غیر متعارف است نه منیهٔ حقیقیه که عبارت از افراد متعارف سبع است
و بعضی مراد سکاکی را نیافته در اینجا اعتراضات بی‌پا بر او نموده‌اند و در اظفار و مثال مذکور که
استعارهٔ تخییلیه است بنابر مذهب غیر جمهور متکلم ادعا کرده که چنگال اظفار [illegible]
یا متعارف آن آلتیست از برای سبع که بواسطهٔ آن تقطیع و اهلاک نفوس [illegible] صادر
می‌شود و مصور بصورت خاص که تعبیر از آن بچنگال می‌شود و آن در مانحن فیه مشبه به است و دیگر

و دیگر غیر متعارف چنانکه از برای مرگ که بحسب وهم و خیال متکلم مرگ بواسطهٔ آن از روح
ارواح [illegible] نماید و آن در مثال ما مشبه است و از لفظ مشبه به یعنی اظفار اراده او شده و چون
بنای استعاره بر ادعای دخول مشبه است در جنس مشبه به صحیح است تعجب ابو الفضل بن عمید از [illegible]
پسری که بر سر او ایستاده بود و در این شعر که قامت تظللنی من الشمس نفس اعز علی من نفسی قامت
تظللنی و من عجب شمس تظللنی من الشمس همچنین باعتبار مذکور صحیح است انکار تعجب در این که
لا تعجبوا من بلا غلالته قد زر ازراره علی القمر چه [illegible] که [illegible] آفتاب باشد در حسن [illegible]
ندارد و سایه افکندن آن و تعجب وقتی صورت دارد که از جنس آفتاب نبوده باشد در حسن [illegible]
از تعجب در کهنگی جامه وقتی صورت دارد که بندهای جامهٔ کتان بر ماه بسته شده باشد
چه مشهور است که ماه کتان را می‌پوساند و در این وقت پوسیده بودن جامه تعجب ندارد
پس انکار تعجب معقولست و اما اگر بندهای جامه بر آدمی مانند ماه بسته شده پس تعجب دارد
بجهت این کهنه بودن جامه وقتی صورت است پس بر تقدیر ادعای دخول مشبه در جنس مشبه به
انکار تعجب خوب است و الا فلا و از این جهت ابو تمام در این شعر که در مدح یزید شیبانی
گفته که ویصعد حتی یظن الجهول بان له حاجة فی السماء استعاره نمود و صعود [illegible]
از برای علو مرتبه و مرتبه او چیزیست که مترتب می‌شود [illegible] باسمان که عبارت است
از گمان کردن جاهل آنکه او کاری دارد در آسمان و ذکر جهول جهت اشعار بآنست
که عقلا میدانند که او حاجتی باسمان ندارد و باین اعتبار گفته‌اند که استعاره در علم نمی
باشد باعتبار آنکه قرار دادن دو فرد متعارف و غیر متعارف از برای علم ممکن نیست
چه علمیت منافات دارد با جنسیت مگر آنکه آن علم بتاویل اسم جنس شود مثلاً هرگاه
شخصی در ضمن اسم آن علم مشهور بصفتی از صفات بوده باشد در این صورت جایز است
که از آن علم آن وصف یعنی ذات موصوف بآن صفت اراده شود و یعنی جنسی گردد

و قرینه که در استعاره می باید گاه یکی است مانند رأیت اسداً یرمی که قرینه درین همین یرمی است
و گاه بیشتر از یکی است و گاه زیاده بر یکی است چنانچه که هر یک ازان قرائن مستقل در
قرینه بودن قول شاعر که وان تعافوا العدل والایمانا فان فی ایماننا نیرانا یعنی اگر کراهت
دارند از عدالت ایمان پس بدانند که در دستهای ما شمشیرهاست درخشنده مانند شعلهای
آتش که تعلق کراهت بهر یک از عدل و ایمان مستقله قرینه است بر آنکه مراد از نیران
شمشیرهاست بطریق استعاره و یا مجموع مرکب از آن مستقله قرینه است چون قول شاعر
وصاعقة من نصله تنکفی بها علی ارؤس الاقران خمس سحائب واو در وصاعقه
بمعنی رب است و صاعقه مجرور است بآن و مراد از نصل شمشیر است و ضمیر در نصله راجع
به ممدوح و انکفی بمعنی انقلاب و ریخته شدن چیزیست و با در بها از برای تعدیه است و ضمیر
در ان راجعست بصاعقه و خمس سحائب فاعل تنکفی بهاست و مراد از سحائب
اصابع ممدوح است بطریق استعاره و تشبیه آنها با بر و قرینه این استعاره مجموع من حیث
المجموع نصله و ارؤس اقران و خمس است و استعاره را چهار رکن است مستعار له و مستعار منه
که عبارتند از مشبه و مشبه به و مستعار که عبارتست از لفظی که از اصلها عاریه شده
برای دیگر و جامع که آن وجه تشبیه است اما باعتبار طرفین و جامع و لفظ مستعار و باعتبارات
دیگر چند تقسیم است تقسیم اول باعتبار طرفین یعنی مشبه و مشبه به که آنها مستعار له و مستعار منه
مراد اند واقع باین اعتبار دو قسم است وفاقیه و عنادیه استعاره وفاقیه آنست
که اجتماع طرفین در یک ذات ممکن باشد و عنادیه آنست که چنین نباشد اول
چون احییناه در آیه او من کان میتا فاحییناه که بمعنی فهدیناه است چه احیا
مثلا استعاره شده از معنی حقیقی که زنده گردانیدن و جان بخشیدنست از برای
هدایت براه حق و اجتماع احیا و هدایت در یک ذات ممکن است و ثانی چون

چون میتا در آیه مذکوره چه مراد از و ضالست و موت استعاره شده از معنی حقیقی که بیروح
بودنست از برای ضلالت و اجتماع موت در ضلالت در یک ذات ممتنع است چه ضلالت
عبارتست از گمراه شدن کسی که قابلیت هدایت داشته باشد و این نسبت بمیت
ممتنع است و مانند استعاره اسم معدوم از برای موجودی که اثر بر وجودش مترتب نشود و از
جمله استعاره عنادیه است استعاره تهکمیه و تملیحیه و آن این است که استعاره لفظ ضد را از
برای ضد دیگر یا نقیض دیگر کنند بسبب تنزیل تضاد و یا تناقض بمنزله تناسب از باب تهکم
و تملیح یعنی نمکین بودن کلام چون آیه فبشرهم بعذاب الیم که استعاره بشیر از برای انذار شده
که ضد اوست جهت تهکم و استهزا از کفار و تملیح کلام و در تقسیم دوم باعتبار جامع یعنی وجه شبه
میان مستعار له و مستعار منه استعاره را باعتبار جامع دو تقسیم است یکی آنکه جامع
یا داخلست در مفهوم طرفین مانند استعاره طیران از برای عدو در حدیث منتخب
حضرت رسالت پناه صلی [illegible] خیر الناس رجل ممسک بعنان فرسه کلما سمع هیعة
طار الیها او رجل فی شعفة فی غنیمة [illegible] حتی یاتیه الموت هیعة یعنی صیحه است و مراد درین
مقام بانگ جهادست و شعفه سر کوه را گویند یعنی بهترین ناس دو کس اند یکی آنکه عنان اسب
خود را گرفته مهیای جهادست باشد همینکه صدای جنگ بشنود بدود بسوی آن و دوم آنکه
از مردم کناره گیرد و در سر کوه مشغول عبادت شود و گوسفندهای داشته باشد
که از آنها [illegible] و با صدای آنها قناعت نماید همه تا وقت مرگ و جامع میان دویدن
و پریدن قطع مسافت بزودیست و این داخلست در مفهوم هر دو چه دویدن
عبارتست از قطع مسافت بسرعت تام بپایها و پریدن قطع مسافتست
بسرعت بپالها و بجهید و یا خارج است از مفهوم طرفین مانند استعاره اسم اسد
از برای رجل شجاع چه شجاعت که جامع است وصفیست عارض مر درنده و جزء مفهوم

هیچ یک غریب نیست دوم آنکه جامع با منفصه مبتذل است بغیر اعتبار آن منتقل می شود و خصوصیتی که غرابت می
ندارد چون رانست که مدار بر این استعاره عامیه می گویند یا غیر مبتذل است اما هر کسی ازاو
غریبه بلکه مخصوص بخواص است و این را استعاره خاصیه می گویند یا غیر مبتذل است و که این
غرابت باعتبار غرابت اصل تشبیه است چنانکه یزید بن مسلمه بن عبدالملک در وصف
اسبی بدین صفت که بخوبی تعلیم یافته که هرگاه صاحبش بدین کسی بود و از آن فرود آید و
لجام او را بر قربوس زین فکنده علک بخاید از آنجا که ایستد و حرکت و از جای خود حرکت
نمی نماید و همه لجام سو بجا بماند که صاحبش از زیارت دوست خود برگردد سوار او
شود گفته وإذا احتبى قربوسه بعنانه علك الشكيم إلى انصراف الزائر احتبى
عبارت است از نشستن آدمی بهیأت انفراد می کنند وحدت نشستن زانوها و ساقها
بانهم جمع نمودن در اینجا تشبیه نموده هیأت وقوع لجام بر قربوس زین در حالتی که کشیده
شد آن لجام را بر قربوس از دو طرف و دو جانب دهن اسب از ارتفاع طرفینی که متصل
متصل بقربوس است بهیأت وقوع کنند وحدت بر نشستن او در این تشبیه بمنزله زانوها
و ساقها او است که از زمین برداشته و با هم جمع نموده و آن طرف که متصل نشستن است
ارتفاع دارد نسبت به آن طرف که به سبب قبار رسیده و این تشبیه بدین نوع غرابتی و لطافتی دارد
و شکیم و همه این است که گویند و علک بمعنی جاییدن است و که این غرابت
حاصل می شود بسبب تصرف در تشبیه عامی که آن تصرف باعث آن شود که تشبیه از ابتذال
بدر رود و همه کس متفطن مطلب نشوند بلکه بعضی از خواص از آن پی بمطلب برند چنانکه شاعر
گفته ولما قضينا من منى كل حاجة ومسح بالأركان من هو ماسح وشدت على دهم
المهارى رحالنا ولم ينظر الغادي الذي هو رائح أخذنا بأطراف الأحاديث
بيننا وسالت بأعناق المطي الأباطح وهم جمع دهما است و آن بمعنی سود است مراد

و مراد از آن ناقه سیاه موی است و مهاری جمع مهریت و آن ناقه ایست منسوب بمهره بن حیدان
که قبیله ای از قبایل عرب اند و غادی رسا و وقت صبح و رایح سا و وقت شام را گویند و ابا طح جمع ابطح
و آن رود خانه سو را گویند متسع ریسنگ ریزها یعنی چون قضا حاجت مناسک حج نمودیم و هنگام
طواف وداع ارکان کعبه سو و بسیده در بر گرفتیم و جنس کوچ نمودن از مکه معظمه بار بار شتران
بستیم و کوچ نمودیم و از غایت استعجال آنها که صبح کوچ نموده بودند انتظار جمعی که در شب کوچ
نموده اند نکشیدند شروع آدیم با رفقای خود از هر جا حکایتی گفتیم و شروع کردند در تند رفتن در
رودخانه ها پس تشبیه نموده سرعت حرکت شتران سو و در رودخانه ها بسیلان سیل ها در رودخانه ها
و این تشبیه عامی است چه وجه شبه که قطع مسافت بسرعت است مبتذل است و هر کس باو
منتقل نشود ولیکن در اینجا چند تصرف شده که موجب غرابت گردیده چه فعل مع سالت
نسبت داده با با طح نه بشتران با عتبار آنکه سرعت و بطوء حرکت شتر از گردنش معلوم می شود
و شتر سرعت و لیکن با سر کردن او ملاحظه شود و سرعت بیشتر محسوس می شود و که می شود که اصل
تشبیه غرابتی دارد و بیع بدان بسبب تصرف غرابت زیاده می شود اجون کریمه و اشتعل الرأس
شیبا که تشبیه موهای سفید در میان موهای سیاه به آتشی که در میان انگشت مجتمع متفرق
باشد لطافت و غرابتی دارد و بسبب ذکر اشتعال که دلالت می کند بر اینکه در اطراف و جوانب
سر موی سفید هم رسیده غرابت افزوده می شود و که غرابت حاصل می شود بسبب
چند استعاره که مجموع آنها موجب تشبیه چیزی با دیگری شود در شکل و هیأت چنانکه
امرء القیس در بیان شکایت از درازی شب گفته فقلت له لما تمطى بصلبه وأردف
أعجازا وناء بكلكل ألا أيها الليل الطويل ألا انجلي بصبح وما الإصباح منك بأمثل
ضمیر له راجع است بلیل که در ابیات سابقه مذکور است و تمطی عبارت است از دراز
نمودن بدن که از راه کاهلی کند و ارداف بمعنی اتباع و عجز را عقیب چیزی در آوردن است

واینجا نیز صبح زوال دنبالهٔ چیزیست ونوعی تنفس وگراز جهت دلطلل سینه سوگویند ومراد در
اینجا نصف شبست یعنی چون شب بسبب گران کشتی خود دراز کشیده ودنبالهٔ آن دنباله چون
کشیده وبسبب درازی سینه را درازی شب نده دراز گران نموده شب عرض کردم وگفتم
که منجلی شو بسبب طلوع صبح وحال آنکه صبح شدن تو در هجر از تو بهتر نیست چه روز هم تیره تر از
شبست انظر این معنی در فارسی گفته شده که روز از شب بی تو بعید اند سینه سوز
شب ... کنم یا بعید کدام روز ودرین شعر چند استعاره شده از درازی شب یکی استعاره
صلبی صلبی که لکان کثیر ناید وفایدهٔ این استعاره وصف زیادتی درازی شبست
چه هر صاحب صلبی که لکان کثیر ناید طولش زیاده میشود دوم استعاره لطفی عجز سینه
زیرا که ازینست بعید یاو گفته مبالغه در درازی شب سیم استعاره عجز که یعنی
گفتست از ... او آخر شب ... مبالغه که کلاه ... از جهت کفدار ... ونیز ... شبست
ملخص یعنی آنکه شب چون افراط در درازی نمود واولش دور شد واخرش زیاد شد
از رو دو جزو گفتم یاد که الا ایها اللیل الطویل الا انجلی تقسیم سیم باعتبار طرفان وجامع هرسه
چه طرفین یا هردو حسی اند یا هردو عقلی یا مستعار منه حسیست ومستعار له عقلی یا برعکس و
همه در شش صورت است زیرا جامع البته عقلیست چه جامع باید قایم بطرفین هردو باشد وقیام
امر حسی بعقلی ممکن نیست چنانکه در بحث تشبیه دانسته شده ودر صورت اول جامع
میتواند حسی وعقلی ومرکب بوده باشد از حسی وعقلی پس شش صورت متصورست
اول آنکه طرفین وجامع همه حسی باشند چون فاخرج لهم عجلا که مستعار منه گوساله است
ومستعار له آن حیوانیکه از زر بود قبطیان بهم رسیده بود وجامع شکل وصورتست
واینهم حسی اند دوم استعاره مکنیه مانند اشتعال الرأس شیبا مستعار منه آتش است
ومستعار له موی سفید وجامع انبساطست که در آتش اقوی است واینهم حسی اند

حسی اند دوم آنکه طرفان حسی وجامع عقلی بوده باشد چون کریمه وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار
که مستعار منه کندن پوست حیوانست ومستعار له ازاله نور ازان عالم وهر دو حسی اند وجامع
ترتب ظهور چیزیست بر چیزی چنانکه بر کندن پوست حیوان مترتب میشود ظهور گوشت او وبر
ازاله نور از عالم مترتب میشود ظهور ظلمت وترتب امریست عقلی مدرک بعقلست در تفسیر
در تفسیر این کریمه مشهورست میان مفسران وبنا بر این توجیه فاذا هم مظلمون بر سلخ ترتبست
ظهوراست وشیخ عبد القاهر وسکاکی گفته اند که مستعار له ظهور نهار است از ظلمت شب وسلخ
گفته اند بمعنی اخراج گرفته اند وبنا برین توجیه خفا ندارد وچه فا از برای تعقیب بی تراخی
زمانست وبعد از اخراج روز از شب تا روز باخر رسد واخذ ظلمت شب فرو آن
شد پس لازم می آید که فا مستعمل شود در تعقیب با تراخی مدت روزی وبعضی در مقام
توجیه گفته اند که وجه عطف بفا شعار بسرعت گذشتن مدت روزست که گفتند که ... در اکثر
زمانها ندارد وبعد از روز شدن بلا فاصله شب اخذ میشود ودلالت در تقلیل شمردن مدت
روز اینست که چون نیرها بعد از تحقق روشنایی امریست که بسیار عجیب وغریب
وعظیم است ببینند این نوع ایشانرا که مدت روز بسیار زیاده از قدریکه هست
بوده باشد وآن انقدر مدت ... ساعت روز چیزی [illegible] اند ومحقق تفتازانی توجیه سوم
موید این معنی گفته چه حق سبحانه وتعالی این سوالی از آیات قدرت خود نامیده وآیه باید
که مشتمل بر نوع غرابتی باشد که موجب تعجب خلایق تواند شد تا آنکه توان گفت محتاج
بتوجیه فادر غرابتی ندارد ودیگر ناگاه در آمدن ظلمت عقیب ظهور نهار چنانکه
از تفسیر ثانی مفهوم میشود ظهور ظلمت ناگاه در عقب زوال روشنایی روز چنانکه
از تفسیر اول مستفادست غرابتی ندارد سیم آنکه طرفان هردو حسی باشند وجامع
مختلف بعضی از حسی وبعضی عقلی باشد چون رایت شمسا وارکا مستفاد [illegible] شمسی

از برای آدمی مانند آفتاب در حسن طلعت و رفعت شان هر دو وجه حسن طلعت
حسی است و رفعت شان عقلی چهارم آنکه طرفین هر دو عقلی باشند چون آیه من
بعثنا من مرقدنا که مستعار منه نوم است و مستعار له موت وجامع عدم ظهور آثار
و هیچ یک مدرک نمی شوند مگر بعقل پنجم آنکه مستعار منه شکستن شیشه است که حسی است
و مستعار له تبلیغ رسالت است بر وجهی که حق از باطل جدا شوند و دیگر با هم التیام نیابند
و آن عقلی است چه مقصود اینست که اظهار نما حقیقت آنچه را که بتبلیغ آن
مامور کرده شده و صدع در لغه شکستن شیشه و امثال آن را گویند وجامع تاثیر است و این
هر دو عقلی اند ششم آنکه مستعار منه عقلی و مستعار له حسی باشد مانند آیه انا لما طغی الماء
حملناکم فی الجاریه که مستعار منه تکبر است چه طغیان در لغه بمعنی تکبر است و آن عقلی است
و مستعار له کثرت آبست و آن حسی است وجامع استعلاء مفرط است تقسیم چهارم
باعتبار لفظ مستعار منه یعنی اسم مشبه به که بطریق عاریه بر مشبه اطلاق میشود و استعاره
باین اعتبار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست که مستعار اسم
جنس باشد یعنی اسمی که دلالت کند بر ذاتی که صلاحیت صدق بر کثیرین داشته باشد خواه
آنکه اسم موجودات خارجیه بوده باشد یا آنکه اسم معنی از معانی باشد اول چون لفظ
اسد هرگاه مستعار از برای شخص رجل بوده باشد دوم مانند چون قتل هرگاه مستعار از برای
ضرب شدید بوده باشد و دانسته شد بعضی ازین که علم که بتاویل اسم جنس باشد او نیز
مستعار میتواند شد چون رایت الیوم حاتما و بنابرین او نیز ازین قبیل است و این
استعاره [illegible] زان اصلیه می نامند منوط باستعاره دیگر نیست و استعاره تبعیه آنست
که مستعار اسم جنس نبوده باشد بلکه فعل یا مشتقات از فعل باشد مانند اسم
فاعل و مفعول و صفت مشبه و افعل تفضیل و اسم زمان و مکان و آله یا حرف بوده باشد

باشد چه استعاره در افعال و مشتقات و حروف بتبعیه استعاره دیگر است که مقصود بالذات
او نیست و تفصیل این اجمال در افعال و مشتقات آنکه اگرچه فعل سه جزو دارد یعنی مصدری که از آن
تعبیر بحدث می نمایند و نسبت و بفاعل و زمان و مشتقات دو جزو دارند که یکی ذات و دیگر
نسبت قائم بان ذات چه ضارب یعنی ذات ثبت له الضرب و مضروب یعنی ذات
قائم به الضرب و مقام یعنی محل وقع فیه القیام و مکتب یعنی ما وقع فیه الکتابت لیکن مقصود اهم
از افعال آن معانی مصدریه است که جزو از مفهوم آن افعال است و در صفات مشتقه و
اسماء زمان و مکان مقصود اهم معنی مصدر است که قائم است بذات نه نفس ذات پس گاه
آنها استعاره واقع شوند سزاوار آنست که اعتبار تشبیه در آن مقصود اهم شود و تبعیه او
استعاره در این افعال و مشتقات وقوع یابد مثلا در نطقت الحال بکذا تشبیه دلالت
حال بنطق ناطق در اظهار مطلوب و استعاره نطق از برای دلالت شود و بعد از آن نطق و دیگر کلمه
مشتق از نطق یعنی نطقت مستعار شود از برای فعل مشتق از دلالت یعنی دلت استعاره
شود و در کریمه من بعثنا من مرقدنا بنا بر اینکه مرقد اسم مکان بوده باشد اول تشبیه موت برقاد
یعنی خواب شده و استعاره رقاد از برای آن شود و بتبعیت این استعاره اسم مکان مشتق
از رقاد یعنی مرقد مستعار شود از برای محل موت که قبر است و بنا بر اینکه مرقد مصدر میمی باشد
استعاره اصلیه است و مراد از آن موت است و در حرف استعاره به تبعیه متعلق معنی حرف است
و بیان این مقال بغیر تحقیق معنی حرف است پس میگوییم که حروف موضوعند از برای معانی
چند که مقید بوده باشد باشیاء خارجیه نه از برای آن معانی مطلقه که اگر چنین بوده باشد تفاوتی ما
میان حرف و اسم در استقلال در دلالت نخواهد بود مثلا معنی من ابتدای مطلق نیست بلکه معنی
الی انتهای مطلق به معنی آنکه عرض مطلق نیست بلکه [illegible] غایت مطلق [illegible]
لکن این معانی از این حروف احتیاج بضم کلمه دیگر نیست بلکه معنی من [illegible] الابتداء از مکان [illegible]

واشهرها وامکان خاص مانند بصره و کوفه در سرت من البصره اما الکوفه ویغه که غرض خاص و معنی لام
تعلیل غرض خاص است مانند غرض اکرام و علت غائیه بحسب اعتقاد چنانکه تا تکرم ولان تخس
و بعد از حصول این معانی فارق از معانی مطلقه نیز مفهوم نشوند اگر اعاده مراد از متعلق معانی
حروف دریں مقام آن معانی مطلقه اند آنست چنانکه سکاکی تصریح نموده است و بعد از تمهید
این مقدمه میگوئیم که هرگاه استعاره در حروف واقع شود چون حروف را در افهام معانی خود مستقل
نیستند پس باید اول استعاره در معانی اند که اسباب آن حروف که بالاستقلال ازان مفهوم
میشوند واقع شود و به تبعیت آن در این حروف مثلا در کریمه فالتقطه آل فرعون لیکون
لهم عدوا و حزنا استعاره که در لام لیکون شده به تبعیت متعلق آن است یعنی علت غائیه
مطلقه که عبارت است از ترتب اثری بر فعلی باین معنی که اولا ترتب عداوت و حزن است
با آل فرعون بر ترتب حضرت موسی تشبیه شده و به ترتب علت غائیه خاص بر فعل در استعاره
علت غائیه از برای ترتب عداوت و حزن شده و به تبعیت این استعاره لام که موضوع است
از برای دلالت بر ترتب علت غائیه خاص بر فعل در این مستعمل شده پس لام بمنزله لفظ
اسد است در رایت اسدا یرمی چنانکه لفظ اسد مستعار است از برای آنکه تشبیه شجاع
در شجاعت هم چنین لام نیز مستعار شده از برای چیزی که شباهت بعلیت دارد و بعض
از محققین درین مقام تغییر نموده اند متعلق معنی حرف را مجرور در باقی حروف مانند نعمت در زید
فی نعمة اکتفا نمانده که در کریمه مذکوره اول تشبیه عداوت و حزن بعلت غائیه بر ترتیب شده
و بتبعیت این استعاره لام تعلیل داخل شده با آنکه این تحقیق استعاره تبعیه را از اقسام
استعاره مصرحه شمرده اند در استعاره مصرحه تصریح نموده با آنکه باید مشبه به مذکور و مشبه
متروک بوده باشد خواه آن استعاره اصلیه باشد خواه تبعیه در استعاره تبعیه که واقع
در استعاره متحقق است یکی اصلیه و دیگر اصلیه تبعیه پس هر دو با مشبه متروک باشد

باشد در این مشبه که عداوت و حزن است مذکور است بلی بر مذهب سکاکی میتوان که از اقسام مکنیه
باشد چه او در استعاره مصرحه شرط نموده اند که مشبه به اراده مشبه سوا نمانده است اسمها
بر این باید که مشبه اراده مشبه به او عامل را چون انشبت المنیة اظفارها و بنا بر قول او در اصلیه [illegible]
مشبه که عداوت و حزن است مذکور است پس از باب استعاره مکنیه و تخییلیه است و این
قیاس در زید فی نعمة بنا بر تفسیر محقق تشبیه نعمت بظرف نیز شده و در احاطه و اشتمال بر زید
و استعاره این از برای آن و به تبعیت این استعاره لفظ فی که موضوع است از برای ظرفیت است
استعمال شده و این تشبیه بر مکنیه و تخییلیه است و بنا بر تفسیر اول تشبیه احاطه نعمت بزید
اولا باشتمال ظرف بر مظروف و استعاره این از برای آن شده و به تبعیت آن لفظ فی استعاره
شده است و سکاکی اختیار نموده است اندراج استعاره در بعض حروف را در تحت
استعاره مکنیه و تخییلیه و گفته در نطقت الحال تشبیه حال بانسان در گویا شده و از لوازم
این که نطق است از برای آن اثبات شده بطریق تخییلیه و در لیکون لهم عدوا و حزنا
تشبیه عداوت و حزن بعلت غائیه بر ترتیب که عبارت از وجود است و در کار است و بجهت آن
اثبات لام نموده که تا ثابت که بر علت غائیه داخل شود و استعاره تبعیه را الحاق نمود
و هر یک ازین دو اصطلاح نیکو است و مقصد متکلم به هر دو حاصل است [illegible] اصطلاح
مشهور [illegible] جهت چه فرق میان انشبت المنیة اظفارها و نطقت الحال [illegible] ظاهر
میشود و چه در اول تشبیه منیه بسبع شده و در اهلاک نفوس بعد از آن اظفار که
لازمه سبعیت است برای منیه اثبات شده پس وجه شبه در مکنیه غیر مشخص است که از تخییلیه
مستفاد میشود و بخلاف مثال ثانی که بنا بر آنکه مکنیه و تخییلیه باشد تشبیه حال بمتکلم در
نطق و اظهار مطلب شده و وجه شبه حال ان نطق است که از تخییلیه مشخص مستفاد است
پس معلوم میشود که مقصود بالاصاله تشبیه دلالت حال است بحالت نطق ناطق

وبنا بر این استعاره تبعیه خواهد بود و قرینه استعاره تبعیه در فعل غالبا فاعل است یا مفعول
اول چون نطقت الحال چه نطق حقیقی مستند بحال نمی‌تواند شد و ثانی چون قول شاعر جمع الحق
لنا فی امام قتل البخل واحیی السماحا که قتل یعنی ازالت واحیی یعنی اظهر بقرینه آنکه
قتل و احیای حقیقی متعلق ببخل و سماحت نمی‌تواند شد و دیگر گفته لم تقتل نوقا لهم شتر
لاخوانهم منا عشیة یوم بتلآم الوادی نقریهم لهذمیات نقدبها ما کان خاط علیهم
کل زراد و لفظ لهذمیات باشباع ضمه میم بواو خوانده می‌شود چنانکه لغت قوم است بواسطه
ضرورت وزن و از عشیة مضاف بجمله و از قبیل کریمه اضافه یوم ینفع الصادقین
الصدق و فی و قوع یقرع ضیافت است و در اینجا بطریق استعاره تبعیه تهکمیه مستعمل است
در ضد آن که عبارت است از طعن بسیف و سنان بقرینه آنکه مفعول ثانی او لهذمیات است
و لهذم سنان و سیف قاطع را گویند و مراد از یای نسبت طعنها ثابت منسوب بسنان
قاطع و ممکن است که یای نسبت از برای مبالغه بوده باشد مانند یای احمری که چشم بسیار
سرخ را گویند و قد بمعنی قطع است و قد یعنی قطع از زره را گویند و زراد بافنده او است
و قرینه در استعاره حرفیه مجرور است بحرف چون کریمه فبشرهم بعذاب الیم که لفظ
بشر مستعار است از برای انذار بتعلیق استعاره تبشیر از برای انذار بقرینه عذاب
که بشر حقیقی تعلق بعذاب نمی‌تواند گرفت تقسیم دیگر تقسیم آن باعتبار امور خارجه و باین
اعتبار منقسم بسه قسم است مطلقه و مجرده و مرشحه و مجرده و مرشحه استعاره مطلقه
آن است که مقرون بصفتی از صفات مناسب مستعار له و مستعار منه نبوده
باشد چون عندی اسد که مراد از اسد رجل شجاع بوده باشد و استعاره مجرده آن است
که مقرون بیکی از مناسبات مستعار له بوده باشد چنانکه کثیر گفته غمر الرداء اذا تبسم
ضاحکا غلقت بضحکته رقاب المال یعنی کثیر العطاء است آن ممدوح که چون شروع کند

شروع کند بخنده اموال او تمام بسته شود و بخشنده او میگویند غلق الرهن یعنی بند الرهن در وقتیکه
قادر بر فک رهانت آن نبوده باشد و حاصل معنی شعر چنانکه محقق چلبی گفته که سائلین
به علم و حضرت ممدوح هرچه خواهند از مال او برمیدارند و چون بحضور حضرت او روند
خبر میکنند و اموال از دست ایشان نمیگیرد و بملکیت ایشان تعلق یابد که مرکوز و محل اشتهار
در این بیت لفظ غمر الرداء است چه رداء گفته و عطا اراده نموده بطریق استعاره بجهت
مشابهت عطا با رداء باعتبار پوشاندن یعنی باعتبار آنکه عطا و بخشش نگاه میدارد عرض جانب
خود را و چیزهای او سواهی پوشیده شدند چنانکه ردا نگاه میدارد عرض صاحب خود و میپوشد
عیوب او را و بعد از این وصف نمود عطا را بصفت غمر که یعنی کثرت و مناسبت عطا است
و استعاره مرشحه آن است که با وی مذکور شده یکی از مناسبات و ملایمات مستعار منه
چون کریمه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم که اشتروا مستعار است
از برای معنی استبدال و اختیار و بطریق استعاره تبعیه متفرع شده بر و تفریع ربح و تجارت
که مناسب مستعار منه است و چون عبارت الیوم نجز از آخر استلاطم الامواج و مجرده و مرشحه
آن است که مقرون بصفات مناسب مستعار له و صفات دیگر مناسب مستعار منه بوده باشد
چنانکه شاعر گفته لدی اسد شاکی السلاح مقذف له لبد اظفاره لم تقلم که
شاکی السلاح که یعنی تام السلاح است تجرید است چه آن مناسب رجل شجاع است و شاکی
در اصل شائک بوده بسبب قلب مکانی چنین شده و مقذف بصیغه اسم مفعول
یعنی بسیار خود را در جنگها انداخته و ممارست حروب نموده و لبد و اظفار او ملایم شده
در حرب و این نیز تجرید است و اثبات لبد که عبارت است از موی پشت شانه
شیر است و اظفار که تقلیم چیده نشده که عبارت از چنگال است ترشیح است
و ترشیح ابلغ است از تجرید زیرا که ترشیح مبنی بر تناسی تشبیه و ادعای آن است که مشبه از

از جنس مشبه است و اگر نه اثبات لوازم مشبه به از برای آن بیهوده است مقصود و توهم در مجاز مرکب
و آن نیز بر دو قسم است استعاره تمثیلیه و غیر استعاره تمثیلیه لفظ مرکب است مستعمل در
غیر موضوع له ترکیبی بسبب علاقه مشابهه در هیئت منتزع از متعدد بجهت مبالغه در تشبیه چنانکه
گفته میشود شخصی که متردد بوده باشد در کاری که گاهی بسبب رجحان آن متوجه کردن او میشود و متوجه
آن باعتبار موانع از آن باز ایستد انا اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری چه این ترکیب
موضوع است از برای بیان تردد در مشی باعتبار آنکه گاهی از رفتن پشیمان میشود و پای
پس میکشد و گاهی متوجه رفتن میشود و پای پیش میکند و در اینجا مستعمل شده از برای
اظهار تردد او در کاری دیگر و مشبه اقدام اوست بر فعلی و بعد از آن باز ایستادن
از آن که هیئت است منتزع از چند چیز و این را استعاره تمثیلیه از آن جهت میگویند که
تشبیهی که در ضمن اوست تشبیه تمثیلی است و آن چنانکه در بحث تشبیه معلوم شد آن است
که وجه شبه هیئتی بوده باشد منتزع از متعدد و از آنجا که مشتمل است بر استعاره نیز گویند
و تمثیل نیز گفته اند بدون قید و استعاره تمثیلیه هرگاه بسیار در مواضع متعدد مختلفه غیر
موضوع له ترکیبی آن مستعمل شود بطریق استعاره تمثیلیه آن را مثل گویند مانند شنشنة
اعرفها من اخزم که شایع است استعمال آن در هر جا که کسی نیکی با کسی کند و در مقابل [illegible] از آن
داشته باشد و از رو یاد داشتن آن نیکیها بدی از او آزار بیند و بسبب آن از دیگران که منسوب
باو باشد و بیند نیز از آزار گشته و موضوع له این کلام در خصوص پدر اخزم و فرزندان اوست
چه حکایت شده که پدر اخزم بعد از رنج بسیار که در تربیت اخزم کشیده بود چون
او بکار جولانی رسید همیشه در مقام ایذای پدر بود و بعد از وفات اخزم فرزندان او نیز بدستور
پدر خود در صدد آزار جد خود بودند تا آنکه روزی او را [illegible] اند [illegible] ساختند و بسیار زدند و بعلامات
[illegible] اندام او [illegible] خون آلود نمودند او در آن وقت گفت ان بنی زملونی بالدم

بالدم شنشنة اعرفها من اخزم و شنشنه بکسر هر دو شین با نقطه بمعنی طبیعت و عادت است
و بعد از آن بطریق استعاره مستعمل شده در جاهای دیگر شبیه باین مقام در هیئت انتزاعیه دیگر
چنان استعمال شده در مواضع مختلفه تا آنکه بحد مثل رسیده و سایر امثال از این باب است
و چون مثل استعاره تمثیلیه است که شایع الاستعمال بوده باشد تغییر در امثال جایز
نیست و موافقت مثل با مضرب یعنی آنجایی که این مثل زده شده در افراد و تثنیه و جمع
و تذکیر و تانیث معتبر نیست بلکه شرط است موافقت آن با مورد یعنی آن موضعی که در اصل این
مثل وارد شده مثلا هرگاه کسی کاری [illegible] از این نسبت بکسی نموده باشد و آن کار فوت
احسان از آن داشته باشد این شخص با او میگوید بالصیف ضیعت اللبن بکسر تاء خطاب
هر چند که در این مضرب خطاب مذکر بوده باشد باعتبار آنکه مورد این مثل زن بود چنانکه
حکایت کرده اند که دختر لقیط بن زراره [illegible] عمرو بن عدس بود و او پیر و مالدار
بوده و بسبب شیخوخت زن از او نفرت کرده بود و باعتبار ناسازگاری زن و استدعای طلاق
شوهر او را طلاق داد و در تابستان و آن زن شوهر دیگر که جوان بود گرفت لیکن بی چیز و فقیر [illegible]
خود که آن عمرو بن زراره بود و چون فصل زمستان شد [illegible] آن زن
نزد شوهر اول کس فرستاد و از او چیزی طلبید او در جواب گفت بالصیف ضیعت
اللبن یعنی تو در تابستان ضایع نمودی شیر را و این [illegible] از آن چیز بعد [illegible] علت
آن آن است که مستعار باید لفظ باشد که موضوع از برای مستعار منه بوده باشد و در این
مقام مستعار منه مورد مثل است پس باید لفظ او بعینه در مضرب استعمال شود و با
تغییر که اگر تغییر بیابد لفظ مستعار منه نخواهد بود تا در آن است که تغییر مثل [illegible] چنانکه
حکایت کرده اند که شخصی در چنین مقامی گفت ضیعت اللبن بالصیف بصیغه متکلم
و در این وقت مثل نیست بلکه ماخوذ از وی استعاره باو است و استعاره تمثیلیه مثل میگرداند

در صورتی که مشتمل بر غرابت بوده باشد و باین اعتبار لفظ مثل استعاره میکنند از برای حال غریب
و قصهٔ عجیب چون کریمهٔ مثلهم کمثل الذی استوقد نارا یعنی حالهم العجیب و قصتهم الغریب مثل حال کسانی مانند
حال و قصهٔ غریب چنانکه استوقد است و چون کریمهٔ و لله المثل الاعلی یعنی الصفة العجیبة و کریمهٔ
مثل الجنة التی وعد المتقون یعنی از جملهٔ قصه‌های عجیبه که در قرآن مجید مذکور است قصه
غریبه است و مجاز مرکب غیر استعاره لفظ مرکب است مستعمل در غیر معنی موضوع له ترکیبی بسبب
علاقه سوای مشابهت چون هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق چه
این مرکب موضوع است از برای اخبار و مستعمل شده در تحزن و انشاء تحسر بعد دور بودن
بر فراق حبیبه و محبوس بودن خود در مکه و ازین قبیل است صیغ عقود و ایقاعات شرعیه
چون بعت و اشتریت و اعتقت و الله علی کذا و امثال آنها چه وضع ترکیب اینها از برای
اخبار است و مستعمل میشوند در معانی انشائیه مانند انشاء بیع و عتق و نذر و نظایر
اینها و چون کریمهٔ یوم ینفخ فی الصور فصعق من فی السموات و الارض چه این ترکیب
موضوع است بوضع ترکیبی از برای اخبار از وقوع صعق من فی السموات و الارض در زمان
گذشته و در اینجا مستعمل شده در اخبار از وقوع صعق ایشان در زمان استقبال
و تعبیر از او بلفظ ماضی شده جهت اشعار بتحقق وقوع او در استقبال و ازین باب در آیات
مجید بسیار واقع است و اکثر محققین این فن تخصیص داده اند مجاز مرکب را باستعاره
تمثیلیه و گفته اند مجاز مرکب لفظی است مستعمل در غیر موضوع له ترکیبی بسبب علاقهٔ مشابهه
در هیئت منتزع از متعدد و از این حرف مستفاد میشود که مجاز مرکب بسبب علاقه
دیگر نتواند بود و این غلط محض است چه واضع چنانچه مفردات الفاظ را جهت معانی
بسیطه وضع نموده بوضع شخصی مرکبات را نیز وضع نموده از برای معانی ترکیبیه بوضع کلی
چه نوع ترکیب فعل از برای فاعل از برای افاده نوعی از معنی ترکیبی موضوع است و نوع دیگر

و نوع ترکیب او با مفعول از برای معنی ترکیبی دیگر برین قیاس سایر انواع ترکیبات هر یک موضوعند
از برای نوعی از معنی ترکیبی چنانکه مفردات هرگاه مستعمل شوند در غیر موضوع له افرادی بعلاقهٔ مشابهت
و غیر مشابهت میتوانند بود و بر تقدیر اول استعاره است و بر تقدیر دیگر غیر استعاره همچنین مرکبات نیز هرگاه
مستعمل شوند در غیر موضوع له ترکیبی بعلاقهٔ مشابهت و غیر مشابهت ممکن است پس غیر استعاره بودن آنها
نیز متصور است و خصوصیتی باستعاره ندارد و محقق تفتازانی متعرض این احتمال شده و تمثیل را
غیر استعاره نامیده و نام خاصی از برای او قرار نداده و اگر او را مجاز مرسل نامیم بر قیاس مفردات
معلوم نیست و تصور داشته باشد پس حاصل آنست که مطلق مجاز را تقسیم کنیم بلفظ مستعمل در غیر موضوع
بسبب علاقه و قرینهٔ مانعه از اراده موضوع له از اقسام مذکوره بمفرد و مرکب و مفرد را بحقیقیه
و تخییلیه بتفاصیلی که مذکور شد لیکن چون تشبیه قسم تمثیل نامند از مجاز مرکب مجاز مرسل در اصطلاح
نشده بود ابتدا درین رساله تعریف و تقسیم مجاز چنانچه نشده و بنابر این دانست که چند چیز
شرط است در حسن هر استعاره یکی آنکه رایحهٔ تشبیه در لفظ نبوده باشد و ازین جهت
بعضی گفته اند که رأیت اسدا و الشجاع استعاره نیست بلکه تشبیه است چه ذکر الشجاع
یا دال بر تشبیه میشود و این لازم دارد مغایرت طرفین و الغو بودن مشبه را در وجه شبه
و اضافات با غرض استعاره دارد و کدام دخول تشبیه است در جنس مشبه به و آلی قین باین
با تفاوت و ازین جهت شاعر گفته فلا تکثر تشبیه صدغه بعقرب لیکن این قول
ضعیف است چه تعریف استعاره بر اسد در تعریف مذکور صادق است دوم آنکه مقرون
باشد با یکی از لوازم و مناسبات مستعار منه چنانکه در استعاره مرشحه معلوم شد و بعضی
گفته اند که شرط حسن استعاره آنست که مطلقه بوده باشد و با او مناسبات مستعار منه و مستعار له
و مستعار منه هیچیک مذکور نبوده باشد و این قول در غایت ضعف است سیم آنکه وجه شبه ظاهر
بوده باشد و محتاج بتاویل بسیار نباشد یا آنکه مانند لغز و معما نشود مانند رأیت اسدا

هرگاه مقصود تشبیه در آن کوه بسبع بوده باشد چه ذهن سامع منتقل نمی‌شود به شبه بغیر مقرون بدین
ذهن نرشود و در استعاره تخییلیه بنابر تفسیر مصنف که در این رساله مذکور است از مسلکها حکایت شد نیز این
شرایط معتبر است و لهذا قبیح شمرده اند ماء الملام را در این قول ابی تمام لا تسقنی ماء الملام فانّنی
صبّ قد استعذبت ماء بکائی که ملام را تشبیه نموده بظرف شراب یا میوه آبدار مانند انگور
و ماء که از لوازم است ذکر نموده باعتبار تخییل و توهم صورتا شبیه به آب از برای ملامت
و این ناخوشی استعاره است چه مقصود عاشق نه عذب و استعذاب کوثر را درشتی شمردن چیزی است
و بنابر مذهب جمهور که گفته اند او در معنی حقیقی خود مستعمل است این شرایط معتبر نیست از این
جهت گفته اند که حسن او تابع حسن مکنیه است اگر مکنیه حسن است این نیز حسن است و اگر آن حسن
نیست بسبب انتفای شرایط مذکوره این نیز حسن نیست — در بیان مجاز در اعراب آن
نقد کلمه است از اعراب اصلی خود بسبب حذف یا زیاده کلمه دیگر چون لفظ قریه
در کریمه و اسئل القریة که در اصل مجرور بوده بسبب حذف مضاف و این نقد است که در اصل
اهل القریة [illegible] در کریمه [illegible] که در اصل [illegible]
و لیس کمثله شیء که در اصل [illegible] بوده منصوب [illegible] بسبب زیاده کاف [illegible]
مجرور شده و بعضی از محققین گفته اند که کاف در این کلمه زاید نیست بلکه اصلی است
و مقصود نفی مثل بطریق کنایه است چه نفی مثل مثل از واجب تعالی لازم دارد نفی مثل از و باعتبار
آنکه اگر بالفرض مثلی داشته باشد خود مثل مثل خود خواهد بود و این کلام نفی او را لازم خواهد آمد
و این بالضروره باطل است و این محال خواهد بود و از این حرف معلوم می‌شود نفی مثل
با بلیغتر از دعوای چیزی با بینه و برهان بهتر است از دعوای چیزی بی بینه و این سبب
گفته اند که مجاز را ابلغ است از حقیقت چه حقیقت مشتمل است بر دعوای چیزی بخلاف مجاز
که متضمن دعوای چیزی با بینه و برهان مثلا هرگاه گویند جری النهر مراد از نهر آب بوده باشد

بوده باشد این کلام متضمن جریان آب است با بینه و آنکه گفته که جری الماء لانه جری النهر و الماء جری النهر
جری الماء بخلاف جری الماء که مفهوم جریان آب شده و بهر در آب است انه نه آن است
که در آب جلا هو شیء لا ان فی جنس الماء است و بعضی گفته اند که ابلغیت مخصوص است بمجاز مرسل
و استعاره تحقیقیه و تخییلیه و در استعاره مکنیه و تخییلیه جاری نیست باعتبار آنکه از اقسام
مجاز نیستند و این حرف در تخییلیه صورتی ندارد و بنابر مذهب جمهور که او در معنی حقیقی خود مستعمل
میدانند و بنابر مذهب سکاکی این حرف صورتی است چه این نیز قسمی است از مجاز و در
استعاره مکنیه این حرف اصلا صورتی ندارد و چه در آن بنابر مذهب مشهور نیز تشبیه و ادعای
دخول مشبه در جنس مشبه به شده و بقرینه اثبات لازم مشبه به از برای او یعنی اثبات
و برهان در آن نیز متضمن است مثلا تشبیه المنیة اظفار فریسه نه آن است که گفته باشی
مات زید لان المنیة التی لا تسبع الا الهلاک قد انشبت اظفارها فیه و لهذا گفته
لیکو لا [illegible] در مکنیه استعاره ابلغ از تشبیه نیز هست چه ادعا در آن بیشتر می‌شود و لیکن آن
نقص نقصان مشبه است در وجه شبه از مشبه به و استعاره متضمن ادعای دخول مشبه است در جنس
مشبه به و این علت کمال مشبه است می‌شود — در بیان حقیقت و مجاز عقلیین
و آنها عبارتند از حقیقت و مجاز که باعتبار اسناد در کلام بوده باشد و ظاهر کلام سکاکی
آن است و شیخ عبد القاهر که اسناد متضمن باشد در حقیقت و مجاز و اسناد حقیقی اسناد
مسندی باشد بمسند الیه که ظاهرا باعتقاد متکلم این مسند الیه آن مسند باشد خواه مسند
فعل و شبه فعل بوده باشد یا غیر آن و خواه مسند الیه فاعل باشد یا قائم مقام فاعل یا مبتدا
و نظیر آن و خواه آن اسناد مطابق واقع باشد و خواه نه و خواه در واقع آن نسبت
اعتقاد در مخاطب بوده باشد و خواه نه بلکه هرگاه اعتقاد در او نباشد لیکن قرینه نبوده
باشد بر آنکه اعتقاد در او نیست از حقیقت است چنانکه از قید ظاهرا این نیز معلوم می‌شود

و مجاز عقلی اسناد مسند است بچیزی غیر مسند الیه که ظاهرا باعتقاد متکلم این مسند الیه آن مسند نباشد بتأول
یعنی بنصب قرینه بر اینکه باعتقاد او آن مسند الیه نیست الشرط که ملابسته بفعل موجود نیکی از انواع
ملابسات که عنقریب مذکور میشود و مقیده صاحب تلخیص مفتاح آن است که واسطه میان حقیقت
و مجاز عقلی میباشد و حقیقت عقلی اسناد فعلی است یا شبه فعلی بفاعلی که نزد فاعل که بحسب
ظاهر باعتقاد متکلم آن مسند الیه آن مسند است و مجاز عقلی اسناد فعلیست یا شبه فعلی که
نه فاعلی که بحسب ظاهر باعتقاد متکلم این مسند الیه آن مسند نیست بتأول یعنی بشرط نصب قرینه
و بنا بر این هرگاه مسند فعل و شبه فعل نباشد چون زید انسان و زید حمار آن اسناد نه حقیقت
خواهد بود و نه مجازی بلکه واسطه خواهد بود و بنا بر تفسیر اول حقیقت عقلی است و نه
مجاز عقلی و فائده آن است که در امثال زید حمار کیفیت اسناد ملحوظ بوده باشد بلکه تجوز
در مفردات واقع بوده باشد باین روش که مراد از لفظ حمار انسان بلید باشد و اسناد
بطریق حقیقت بوده باشد و بر هر تقدیر واضح است در تعریف حقیقت عقلی چهار
صورت یکی صورتی که آن اسناد مطابق واقع و اعتقاد هر دو بوده باشد چنانکه شخص
مؤمن گوید انبت الله البقل و این قول که ز بندر است دوم صورتی که آن اسناد مطابق
اعتقاد باشد و بس مطابق واقع نباشد چنانکه دهری گوید انبت الربیع البقل و هوا
حار هرگاه کسی انسان را از دور ببیند باعتقاد او حمار بوده باشد و چنانچه گوید سیوم
صورتی که مطابق واقع باشد و بس و مطابق اعتقاد متکلم نباشد لیکن قرینه نباشد
بر اینکه مطابق اعتقاد او نیست بلکه مخاطب از ظاهر حال او چنان فهمد که اعتقاد همان
او است چنانکه اشعری مذهب گوید با مخاطب معتزلی از راه تقیه خلق الله الافعال
چه خالق بودن خدا افعال خود مسلم است و اعتقاد اشعری نیست لیکن چون
قرینه نیست که این خلاف اعتقاد او است مخاطب میفهمد که از روی اعتقاد گفته

گفته مانند قول شاعر در مقام تقیه از شیخ النفس جسم لطیف چهارم صورتی که آن اسناد مطابق
واقع و اعتقاد متکلم هیچ یک نبوده باشد لیکن مخاطب از ظاهر حال متکلم چنان فهمد که اعتقاد وی
است چنانکه معتزلی با اشعری در مقام تقیه گوید خلق الله افعال العباد و چنانکه شیعه در مقام
تقیه با سنی گوید الامام بعد الرسول ابو بکر و امثال اینها تمام از این قبیل است چه متکلم کاذب
قرینه اقامه نمی نماید بر اینکه آن قول اعتقاد او نیست و اسناد در این مقام اعم است از
اسناد تام که در کلام خبری و انشائی میباشد چون زید قائم و قام زید و زید صائم
و زید عادل و آنچه در اضافه او را هست و اسناد ناقص که در مرکبات تقییدیه میباشد چون
یعجبنی انبات الربیع و مکر اللیل و النهار و یا سارق اللیلة اهل الدار و اسناد ایقاعی
چون نومت اللیلة و اجریت النهر و قرینه یا لفظی است چون شعر ابو النجم در باب
شکایت از پیری و رنگ زن خود گفته قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع
من ان رأت رأسی کرأس الاصلع میز عنه قنزعا عن قنزع جذب اللیالی ابطئی او اسرعی
افناه قیل الله للشمس اطلعی حتی اذا واراک افق فارجعی و قنزع بضم قاف
و سکون نون و زای با نقطه و عین بی نقطه موی اطراف سر است و جذب لیالی گذشتن
و بعد در این شعر ... است و قیل مصدر است بمعنی قول ... صبح کرد ام الخیار در
حالتی که ادعا میکرد بر من گناهی چند که هیچ یک از آنها از من صادر نشده بود و وجه این
ادعا آن بود که دیده بسبب پیری اطراف سر من سفید شده و پاره از موهای رفته
و جدا ساخته موی سفید را موی سیاه در پی آمدن شبها و بعد از آن خطاب بشبها
گفت میخواهید دیر بگذرید از شبها و خواهید زود بروید که مراد از سرعت و بطوء
شما ... را تغییر داد و گفت خطاب خدا یعنی ... با آفتاب که طلوع
کن و بگذر تا آنکه غروب کنی ... و طلوع کن بعد از شبها و روزها شما را ...

در فنای غیر ثابت بلکه مشی نبود و شخص نه در خفه میرد و بیرون می آید پس اول مرتبه ابو النجم بسر خود
نسبت داده و رفت شب و روز و او مجاز او بجاز از آن قرینه لفظیه اثبات شده که از این
این اسناد را از قبیل اسناد مجازی بوده نه ثابت با عتقاد او چه در اخر قصیده خود نسبت بخدا نموده
فلان [illegible] دو با قرینه معنویست مانند استحاله صدور این از ... قیام آن مسند با آن مسند الیه
مذکور عقلا که ... که هیچ عاقلی تجویز آن نکند چون محبتک جاءت بی الیک چه محبت بی ... تو
مرا ... که هیچ عاقلی تجویز آن نکند که بردن شخص را بنزد دوست از وی صادر
شود بلکه وی سبب ... چون ... قیام این مسند با آن مسند الیه بحسب
عادت هرچند که عقل تجویز این مقام کند چون هزم الامیر الجند با قرینه مقام و حال متکلم است
چون انبت الربیع البقل ... که ... موحد و موافق باشد و ... قرینه مذکوره
بر ... از تعریف مجاز عقلی بقول ... انبت الربیع البقل و اقوال که ... بمجاز
اعتقاد ... که این اثبات ... قرینه ... بانکه
این اسناد ... ماهو له ... قرینه ...
کرد ... داخل حقیقت عقلیه چنانکه در بحث حقیقت عقلی مذکور ... از
ملابسه ... که در مجاز عقلی معتبر است ... نوع ذکر نموده
یکی نسبت فعل بمفعول ... از فعل باشد ... بنا ... فاعل باشد چون عیشة
راضیة که راضیه مبنی از برای فاعل است و حقیقة بایست مسند فاعل خود شود که
آن صاحب عیشه ... صاحب حیات ... و در اینجا مسند بمفعول خود شده که عیشه
مرضیست و صاحبش ... و ... مفعول ... که ... فعل ...
بدو واسطه حرف جر باشد چون مثال مذکور یا بواسطه حرف جر چون الکتاب الحکیم والاسلوب
الحکیم الضلال البعید و العذاب الالیم که مسند در این امثله که حقیقة مسند بکتاب

بکتاب ... اسلوب و الضلال عذاب ... نتوان گفت کتاب و اسلوب حکیم یا حکم کننده
اسلوب بعنوان حقیقت چه حکیم کسی است که ... موافق حکمت مصلحت کند و این کار
از کتاب و اسلوب ... بلکه صاحب کتاب و اسلوب آن کتاب و اسلوب را بر وفق حکمت
نظم و ترتیب داده و حکیم متعدی بنفس نیست که کتاب و اسلوب توانند مفعول او واسطه آن
شوند و بر این قیاس نتوان گفت ضلالت بعید یا بعد ضلالت چه بعد ... ازین جهت
... صفت ... ضال است ... ضلالت نه حالت نفس ضلالت
ضلالت ... نتوان گفت عذاب الیم یا الیم عذاب چه درد ...
حالت عارض معذب و عذاب سبب اوست و بعد و ضل متعدی بنفس نیستند که ضلال
و عذاب مفعول ... توانند بشند ... بتوسط حرف جار ... تعلق ...
... نتوان گفت ... کتاب ... اسلوب ... بعید ... ضلال ... الیم ... عذاب ... بفعل
... فاعل ... مسند بمفعول ... بواسطه حرف شده ... ملابسه ... اسناد ...
ماهو له ... اسناد ... فعل باشد ... فعل ...
... مفعول ... فعل ... حقیقت باید مسند بمفعول شود ...
اسناد ... اسناد ... ماهوله ... چون سیل مفعم ... اسم مفعول است
از افعمت ... ظرف او ... مسند بمفعول خود شود که نهر است
و در اینجا مسند بفاعل شده که سیل است که ... کننده نهر است ...
... اسناد ... فعل ... بمصدر ... فعل چون جد جده که جد حقیقة بایستی
مسند بفاعل خود شود که زید است و در اینجا ... منسوب بمصدر خود شده ...
اسناد ... زمان ... چون صام نهاره ... و انبت الربیع البقل ...
صوم حقیقة مسند بزید است و در اینجا مسند بر ... شده که زمان صوم ... اثبات

در واقع فعل حق سبحانه و تعالی است و در اینجا مسند بفصل بهار شده که زمان اوست پنجم
اسناد فعل یا شبه فعل چون نهر جار که جریان حقیقة مسند بآب است چون نهر مکان
اوست مسند باو شده ششم اسناد فعل یا شبه فعل بسبب آن فعل یا شبه فعل و این
سببیت یا باعتبار آلت بودن است چون بنی الامیر المدینة که بنا در حقیقت کار بنایان است و
مسند بامیر شده و یا باعتبار آنست که علت غائیه ضرب است و فاعل حقیقی
زید ضارب است و یا باعتبار امری دیگر چون کریمه و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا
که نسبت ازدیاد ایمان بآیات با آنکه فاعل حقیقی آن قادر مطلق است بعلت آنست که آیات
وسیله آن شده بنا بر اکتفا بر این نوع علاقات در بعضی از علاقات عقلیه بیرون میروند چون زید عدل
و امثال آن و [illegible] از این جهة بعضی التزام کرده اند که امثال اینها مجاز عقلی نیستند گفته اند که از قبیل
مجاز در حذف اند تقدیر چنین است که زید ذو عدل و امثال آن [illegible] اقبال و ادبار [illegible]
که مجاز عقلی را دو نوع دیگر از علاقات غیر از علاقات مذکوره میباشد چنانکه در آن مثال علاقه
مصدریت مسند است [illegible] که از برای مسند الیه میباشد [illegible] و مقبل و مدبر و غیر آن علاقه
در امثله جزئیه دیگر اعتبار میتوان نمود و اسناد بغیر ما هو له اعم است از آنکه بطریق اثبات بوده
باشد چون امثله مذکوره یا بطریق اثبات بوده باشد چون امثله مذکوره یا بطریق سلب چون
ما صام نهاره زید [illegible] مجاز عقلی قیاس الکلام مثبت معلوم میشود باین معنی که [illegible]
که در اوست اگر [illegible] مثبت میبود بغیر ما هو له میبود که حقیقة نفی روزه از روز صحیح بوده باشد
و مجاز عقلی باعتبار طرفین یعنی مسند و مسند الیه بر چهار قسم است یکی آنکه هر دو حقیقت لغوی باشند
چون انبت الربیع البقل دوم آنکه هر دو مجاز لغوی بوده باشند چون احیی الارض شباب
الزمان که نسبت احیاء ارض بشباب زمان مجاز عقلی است و مراد از احیاء ارض تهییج
شدن قوت نامیه است در زمین و احیی الارض مجاز از تهییج القوة النامیة فیها است بطریق استعاره

طریق استعاره تبعیه است و مراد از شباب زمان ازدیاد قوت نامیه است بطریق مجاز مرسل
بسبب علاقه لزوم چه ازدیاد قوت نامیه لازمه جوانیست سیم آنکه مسند حقیقی لغوی بوده باشد و مسند الیه
مجاز لغوی چون انبت البقل شباب الزمان که از انبات معنی حقیقی مراد است و از شباب ازدیاد
قوت نامیه بطریقی که مذکور شد چهارم عکس آن چون احیی الارض الربیع که مراد از ربیع معنی
حقیقی است و از احیی الارض معنی مجازی چنانکه دانسته شد و مجاز عقلی در قرآن مجید بسیار واقع
چون کریمه و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا چه این نسبت ازدیاد به آیات شده و حال آنکه
ازدیاد ایمان بتوفیق سبحانه و تعالی است و آیات وسیله اوست و در باب حکایت فرعون فرموده
یذبح ابناءهم و حال آنکه ذابح لشکر بود نه او و او آمر بود و در باب قصه آدم و حوا فرموده ینزع
عنهما لباسهما که کندن لباس ایشان را نسبت بشیطان داده با آنکه فعل حق تعالی است باعتبار
سببیت و درین باب بسیار است و در باب حکایت فرموده که او گفت یا هامان ابن لی
صرحا با آنکه بانی عمله بودند و هامان سرکار بود و سکاکی انکار مجاز عقلی نموده مثل در قرآن
و غیر قرآن را امثله مذکوره را از باب استعاره مکنیه و تخییلیه انگاشته و در انبت الربیع البقل
گفته که ربیع استعاره مکنیه است از فاعل حقیقی و اثبات انبات که از لوازم فاعل حقیقی
است مر آن را استعاره تخییلیه است و برین قیاس باقی امثله و بعضی اعتراض نموده اند بر سکاکی
که استعاره مکنیه نزد او این است که مشبه مذکور و مراد مشبه به بوده باشد پس چند مفسده
بودن لازم می آید اول آنکه لازم می آید که در عیشة راضیة مراد از عیشة صاحب
عیشه باشد و معنی چنین خواهد بود و هو فی صاحب عیشة راضیة نعوذ بالله دوم لازم می آید ظرفیة
شخص از برای خود دوم آنکه لازم می آید اضافه چیزی بنفس خود در نهاره صائم چه بر طریقه او مراد
از نهار شخص صائم است سوم آنکه لازم می آید که امر فرعون بهامان بطریق صریح نسبت بهامان نموده
باشد بلکه نسبت بعمله بوده باشد چه بر مذهب او در استعاره مکنیه مراد از هامان عمله است

و ممکن است که امر خیالی را با امر تعلقی تشبیه داده و قسم چهارم آنکه لازم آید که انبت الربیع موقوف بر سماع آن است
از شارع بوده باشد چه مراد از ربیع بنا بر مذهب او فاعل حقیقی است و فاعل حقیقی حق است و اسماء الله توقیفیه
و جواب آنکه اتفاق بر چنین ترکیب جایز است بی سماع از شارع و جواب گفته اند که این مفاسد وقتی لازم می آید
که او گوید در استعاره مکنیه مشبه مذکور و مراد مشبه به حقیقی است و چنین نیست بلکه او ادعا آن می کند
که مشبه از جنس مشبه به است برای مبالغه در تشبیه و اثبات لوازم مشبه به اظفار را می گوید مراد از مشبه جان
مرگ است و ادعا می کند که مرگ از جنس سبع است پس مراد از مشبه به ادعا است نه حقیقت
و جمیع مفاسد مذکوره متفرع است و بعضی اعتراض دیگر بر سکاکی کرده و گفته اند که حمل بعضی از امثله
مذکوره بر استعاره مکنیه بنا بر مذهب او در استعاره ممکن نیست چه مذهب او در مطلق استعاره
این است که مشروط است بعدم ذکر هر دو طرف تشبیه پس باید در هر استعاره لازم است که یا مشبه به مذکور باشد
و بس چون استعاره مصرحه مانند رأیت اسدا یا مشبه و بس چون استعاره مکنیه که اظفار المنیه نشبت
بفلان مذکور باشد چون رأیت بزید اسدا آنچه خواهد بود نه استعاره و در مثل نهار زید صائم نهار که مشبه به
و زید که مشبه است هر دو مذکوراند و جواب گفته اند که این اعتراض وقتی وارد است که او ذکر طرفین
تشبیه را مطلق منافی استعاره داند خواه ذکر طرفین مشعر بر تشبیه باشد مانند رأیت بزید اسدا تشبیه
خواهد بود نه استعاره و در مثل نهار زید صائم نهار که مشبه به و زید مشبه است هر دو مذکوراند و جواب
گفته اند که این اعتراض وقتی لازم می آید که او ذکر طرفین تشبیه را مطلق منافی استعاره داند
خواه ذکر طرفین مشعر بر تشبیه باشد مانند رأیت بزید اسدا و زید اسد و خواه نه چون نهار زید صائم
و چنین نیست بلکه او از امثله استعاره شمرده و تمام را انهار حق آن است که این امثله مذکوره …
می توان مجاز عقلی گرفت و می توان بود که استعاره مکنیه تخییلیه … بلکه بعضی از آن امثله را مانند
انبت الربیع البقل استعاره تبعیه می توان اعتبار کرد با جاری شدن به سبب بودن … از برای
انبات تشبیه نماید بانبات و لفظ انبات را برای سببیت انبات عاریه گیرند و به تبعیه

او بتبعیت این استعاره انبت را برای سببیت انبات عاریه گیرند چنانکه قاعده استعاره تبعیه است و این
بقصد متکلم بر می گردد اگر مقصود او از انبات در ربیع هر دو حقیقی بوده باشد بگوید در اسناد شده مجاز
عقلی خواهد بود و اگر بگوید در ربیع شده مکنیه نیز صورتی دارد و اگر مقصودش از انبات سببیت آن
از برای انبات باشد در خصوصیت استعاره تبعیه خواهد بود و ممکن است که مفردات همه در معانی
حقیقیه خود مستعمل باشند و تجوز را در اسناد هم شده باشد بلکه مقصود تشبیه هیئات باشد به هیئت دیگر
… که عبارت از … زیادتی قوت نمو … وجود نباتات بهیئات دیگر که … استعداد
دیگر که عبارت از … نباتات در آن قصد و بنابراین استعاره تمثیلیه خواهد بود
مانند انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری — در بیان کنایه و آن در اصطلاح لفظی است
که مراد از و لازم معنی موضوع له باشد با جواز اراده موضوع له چون زید طویل النجاد و هر گاه مراد بیان
طول قامت او بوده باشد چه طول نجاد یعنی درازی بند شمشیر لازم درازی قامت است چه نزد عرف
متعارف است که بند شمشیر را بر دوش می اندازند که اصل شمشیر بر کمر بسته می شود پس کسی که … بلند
قامت باشد آن … بلند می شود و ممکن است که مراد بلندی بند شمشیر نیز … بوده باشد و جایز است
که مراد همین معنی کنایی بوده باشد و پس چون مثال مذکور در صورتی که زید هرگز شمشیر نداشته باشد
لیکن غالب اراده هر دو است و از این قبیل است زید جبان الکلب و مهزول الفصیل در مقام
سخاوت او چه جبن کلب از راه کثرت تردد ارباب حاجت به خانه صاحبش و این مستلزم سخاوت
او است و لاغری بچه شتر باعتبار آن است که شیر از مادرش کم میخورد و آن از راه آن است
که صاحب آن شتر را مردم میخورانند علت سخاوت و ممکن است اراده هر دو معنی هرگاه زید
سگ ترسنده و لاغر بچه شتر چنانچه داشته باشد و جایز است که مراد همین معنی لازم باشد هرگاه
در واقع آن سگ و بچه شتر نباشد و فرق میان کنایه و مجاز که مستعمل شود در لازم معنی
موضوع له تجویز اراده موضوع له و عدم جواز اراده است چه در مجاز واجب است قرینه مانعه

از اراده موضوع له بود که میانه ایشان فرق از راه لفظ هم نبوده و گفته که کنایه لفظی است که مراد
از آن ملزوم موضوع له بوده باشد با جواز اراده موضوع له یعنی ذکر لازم و اراده ملزوم شود بعکس آنچه
مذکور شد و مجاز بر عکس آن یعنی لفظی است که مراد از آن لازم موضوع له آن باشد با قرینه مانع از اراده
موضوع له و بر او اعتراض کرده اند که ذکر لازم و اراده ملزوم که او در کنایه اعتبار نموده بود وقتی
متصور است که لازم و ملزوم متساوی بوده باشند و الا انتقال از لازم بملزوم در جمیع لوازم
ممکن نیست چه لازم اعم دلالت بر ملزوم نمیکند و هرگاه تساوی میان ملزوم و لازم متحقق بوده
باشد تلازم از طرفین خواهد بود پس هر یک را لازم و ملزوم می توان نامید و سکاکی در کنایه
خود تصریح نموده که تا لازم با ملزوم نباشد انتقال از آن بملزوم ممتنع است چه او گفته بنای کنایه
انتقال از لازم بملزوم است و این موقوف بر مساوات لازم است با ملزوم و در خصوصیت
متلازمین خواهند بود پس انتقال از لازم و اینوقت نیز انتقال از ملزوم است بلازم پس
فرق میانه کنایه و مجاز باین روش که در مجاز انتقال از ملزوم بلازم است و در کنایه انتقال
از لازم بملزوم است متصور نیست و جواب این اعتراض گفته اند که مراد او از لازم چیزی است
که وجودش تابع وجود ملزوم باشد و از ملزوم چیزی که وجودش بالاصاله باشد و موقوف بر وجود لازم
نباشد چنانچه طول نجاد تابع طول قامت و موقوف بر اوست بخلاف طول قامت موقوف
بر او نیست بخلاف طول قامت که آن موجود است بالاصاله نه با توقف بر طول نجاد پس استعمال
طویل النجاد در طویل القامت کنایه میدانند و عکس مجاز هر چند که تلازم باشد و بنا برین فرق
ظاهر است و مخفی نیست که بنا برین لازم می آید که استعمال لفظ نسبت در باران هرگز مجاز
نباشد و همیشه بطریق کنایه باشد چه وجود نبات تابع وجود باران است و حال آنکه استعمال
هر یک از غیث و نبات در معنی دیگر بطریق مجاز جایز است اتفاقا و بعضی در جواب این
اعتراض گفته اند که مراد سکاکی از آن فرق آن است که چنان نماید که در کنایه تلازم یقینی

علمای معتبر است و در مجاز نه و تفصیل این اجمال آنکه انتقال از ملزوم بلازم موقوف بر تلازم نیست
چه انتقال از ملزوم بلازم اعم هم متصور است بخلاف انتقال از لازم بملزوم که تا تساوی و تلازم
متحقق نباشد سبانه(?) معنی این آن است با هم نزد به ... و در تعریف مجاز انتقال از ملزوم بلازم
اعتبار کرده بر اشعار بعدم لزوم تلازم در مجاز و در کنایه انتقال از لازم را بملزوم اعتبار
کرده بر اشعار بلزوم و [illegible] در باب کنایه تصریح نموده بتوقف انتقال بر تلازم و این جواب
رد نموده اند بآنکه دلیلی بر لزوم تلازم در کنایه نه و در مجاز نیست بلکه اگر تلازم در انتقال معتبر است
باید در هر دو معتبر باشد و الا باید در هیچ یک معتبر نباشد و بباید دانست که تلازمی که مذکور
شد این معنی ندارد که لازم و ملزوم نفس الامر مساوی یکدیگر بوده باشند چه در اینصورت
لوازم اعم و اخص بیرون روند و لازم می آید که کنایه در آنها جاری نبوده باشد و حال آنکه باتفاق
کثیر الرماد کنایه از جود می تواند بود با آنکه کثرت رماد در واقع ممکن است از راه دیگر بوده باشد
نه از جهت کثرت طبخ یا از کثرت طبخ بوده باشد نه از جهت ضیافت بلکه بعلتی دیگر بلکه مراد
این است که با قرینه متساویان باشند و کثرت رماد با قرینه مساوی سخاوت است و باین
معنی بعضی از محققین تصریح نموده اند و کنایه مانند مجاز در مفردات و مرکبات میباشد و کنایه
در مفرد بر دو قسم است یکی آنکه مقصود ذات باشد از ذوات باین روش که صفتی مذکور شود
که نهایت اختصاص بذات داشته باشد بحیثیتی که انتقال از این صفت بآن موصوف دست
بهم دهد چنانکه شاعر گفته الضاربین بکل ابیض مخذم والطاعنین مجامع الاضغان
چه مجامع اضغان کنایه بودن معنی واحد است که اختصاص بقلب دارد و این خاص بسیط است
و گاه می شود که از اجتماع چند صفت انتقال متحقق می شود باین معنی که هیچیک از آن
صفات اختصاص بآن ذات ندارد و لیکن مجموع من حیث المجموع خصوصیت بآن ذات دارند و این
قسم را مرکبه می نامند چون حی مستوی القامة عریض الاظفار در کنایه از انسان و دوم آنکه

مقصود نفس صفات ذات نبوده باشد و درین قسم اگر انتقال از موضوع به مقصود بی‌واسطه
یا بتوسط معدود کم است آن را کنایه قریبه می نامند و اگر انتقال از موضوع به مقصود محتاج به وسائط
یا وسایط بوده باشد آنرا بعیده می نامند و کنایه قریبه بر دو قسم است واضحه و خفیه واضحه آن است
که انتقال بسهولت حاصل شود و محتاج بتاملی نبوده باشد چون زید طویل النجاد یا طویل نجاده که انتقال
از طول نیام شمشیر بطول قامت محتاج بتامل و فکر نباشد و خفیه آن است که انتقال از مطلب محتاج
بتاملی و فکر باشد چون زید عظیم آن کس عریض القفا در مقام اظهار بلاهت او چه کبر علم
قفا و بزرگی سر و عرض قفا لازم بلاهت است بواسطه لیکن کسب معارف فهم المعنی از آنها محتاج
بتامل است و همه کس مشتغل بتتبع نشوند کثرت سوختن هیزم و از آن کثرت طبخ و از آن کثرت
خورنده و از آن کثرت مهمانان و از آن کثرت ضیافت و از آن مقصود و این قسم از کنایه
منقسم می شود به صریحه و غیر صریحه صریحه آن است که نسبت به صراحت در آن بوده باشد چون
زید طویل نجاده و غیر صریحه آن است که نسبت از صراحت در آن نبوده باشد چون زید طویل
نجاده و غیر صریحه آن است که مشتمل بر نسبت به صراحت در آن نبوده باشد چون زید طویل
النجاد و فرق میان این دو مثال در اشتمال مذکور آن است که صفت جز طویل در مثال ثانی جهت
رعایت صورت لفظ چون مضاف نجاد شده و محتاج بضمیر است راجع بمبتدا که قاعده از
صفت بوده باشد پس نسبت طول بنجاد مطلقا بزید شده و چون در واقع طول صفت مضاف الیه
یعنی نجاد است از باب کنایه شمرده شده بخلاف مثال اول که چون صفت مضاف شده
و نجاده مرفوع است بفاعلیت او محتاج بضمیر فاعل نیست پس اصلا نسبت طول بزید داده نشده
و دلیل برین معنی اینکه طویل نجاده مختلف می شود بافراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مسند الیه بلکه ضمیر
نجاده اختلاف می یابد گفته می شود زید طویل نجاده و الزیدان طویل نجادهما و الزیدون طویل نجادهم
و هند طویل نجادها و الهندات طویل نجادهن بخلاف طویل النجاد که طویل در آن مختلف می شود

می شود بحسب اختلاف مبتدا گفته می شود هند طویل النجاد و الزیدان طویلا النجاد و الزیدون طوال النجاد
و هند طویلة النجاد و الهندان طویلتا النجاد و الهندات طویلات النجاد و کنایه در مرکبات آن است
که نسبتی که در آن مرکب است مراد و از آن نسبتی دیگر باشد آن نسبت غیر لازمه یا به ایجاب باشد
یا بسلب ایجاب چنانکه ابو تمام در مرثیه ابن نهشل بعد از کشته شدن او گفته تردی ثیاب
الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا و هی من سندس خضر کنایات را روا نمودن جامهای سرخ
رنگ مرگ کنایه از کشته شدن اوست و در همان شب جامهای سبز رنگ مرگ کنایه
از کشته شدن اوست و در همان شب جامها را او در سندس سبز شدن کنایه از دخول
بهشت است و مانند شعر زیاد الاعجم ان السماحة و المروة و الندی فی قبة ضربت علی ابن
الحشرج که اجتماع سماحت و مروت و عطا در خیمه اراده شده بسرای حشرج کنایت از اثبات
این صفات از برای او چه هر چه در خیمه باشد لازم است عرفا که از صاحب آن خیمه باشد و ازین
قبیل است المجد بین ثوبیه و الکرم بین بردیه و سلبی چون کرمه لیس کشنده است که نفی بخل مثل
کنایت است از نفی بخل و اجب تقدمت به و درین قسم موصوف یعنی ذات که مقصود از کنایه
اثبات چیزی از برای او یا نفی چیزی است از او مذکور است چون امثله مذکوره و گاه مذکور
نمی شود و این را تعریض می نامند چون المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده هرگاه گفته شود
در مقام تعریض بکسی که بدست و زبان آزار مسلمانان کند که مقصود از اثبات اسلام از
برای کسیکه مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند نفی اسلام است از آن
شخص که صاحب صفت او مذکور است و در قرآن مجید تعریض بسیار واقع شده مانند
کریمه لئن اشرکت لیحبطن عملک که خطاب بحضرت رسالت پناه صریح شده باین شرط
و مقصود تعریض بمشرکین است و از اینجاست قول مشهور که ان القرآن نزل علی اقول
لک و اسمعی یا جاره و در کنایه مذکور که مقصود از آن صفت باشد نیز تعریض جاری است

بغیر که مقصود از کنایه صفت موصوف است که مذکور نیست لیکن درین وقت التباس لازم است در کلام
تعریض در نسبت بنوعی که لازم می آید نسبت چیزی را که موصوف غیر مذکور که مقصود است آن نسبت کنایه
از نسبت که جاری در آن کلام است بموصوف مذکور نیست آن نسبت بعنوان تعریض خواهد بود
و بعد از تحقق این نسبت تعریضی و از آن صفتی که منسوب بموصوف غیر مذکور است مراد معنی
کنایه است بمعنی صفتی دیگر از برای آن موصوف غیر مذکور مراد است و این تعریض است در مقصود پس
درین صورت که تعریض حاصل می شود یکی تعریضی که از باب کنایه است که در نسبت می باشد و دیگری
تعریضی که در مقصود است که مطلوب است از آن صفت چنانکه گویا در مقام تعریض بکسی که نسبت
حلال ... که مقصود از نفی اعتقاد حلیت خمر از خود اثبات اعتقاد حلیت
برای اوست مقصود از اعتقاد حلیت خمر که مقصود است نفی از اوست و ازین دو تعریض بگو آن
شخص حاصل شود و سکاکی گفته که هرگاه مقصود از کنایه تعریض بموصوف غیر مذکور بوده باشد مناسب
آن است که آنرا بنام تعریض مسمی نمایند چه تعریض در لغت آن است که حرفی در باره کسی گویند
و مقصود دیگری باشد هرگاه مقصود از کنایه تعریض بدیگری نبوده باشد درین صورت اگر وسایط
بسیار در میان موضوع له و معنی مقصود باشد مناسب آن است که تلویح نامیده شود که تلویح در لغت آن است
که اشاره کنی بکسی از دور و اگر وسایط بسیار در کار نبوده باشد مناسب آن است که بنام رمز نامیده شود
اگر انتقال خفائی داشته باشد چه رمز در لغت اشاره بکسی است از نزدیک اشاره خفیه مانند اشاره
به ابرو و لب و اگر انتقال واضح بوده باشد مناسب آن است که بنام ایما و اشاره نامیده شود و نیز
گفته که تعریض بطریق مجاز و کنایه هر دو می باشد یعنی چنانکه در مجاز مراد معنی مجازی است نه موضوع له
در کنایه اراده موضوع له نیز جایز است در تعریض نیز هرگاه مجاز لازم مقصود است و بس و هم
نه معنی حقیقی و گاه هر دو مقصود است مثلا هرگاه گویا شخصی اذیتنی فرموده مراد ذات است درین صورت
تعریض مذکور مجاز است اگر مراد در حق طلب رفیق او هر دو باشند درین وقت تعریض در کنایه است

در کنایه است و تحقیق این حرف سکاکی این است که اذیتنی فرموده حقیقة عرفانست در تهدید مجازی طلب
و مجاز است در تهدید دیگری پس اگر مراد تهدید غیر مجازی طلب است و اصل این کلام مجاز خواهد بود و اگر
تهدید مجازی طلب نیز مقصود باشد کنایه خواهد بود و صاحب کشاف گفته که تعریض آن است که مذکور شود
چیزی که دلالت کند بر چیز دیگر که مذکور است چنانکه محتاج بمحتاج الیه گوید جئتک لاسلم علیک و لانظر الی
تعریض از آن می گویند که متکلم اماله کلام نموده بعرض یعنی جانبی که مقصود از آن تهدید نموده و از آن
مقصود متکلم و ابن اثیر در مثل سایر گفته که تعریض لفظی است که دلالت کند نه از راه وضع حقیقی
یا مجازی بلکه از راه تلویح و اشاره و چون چنین دلالتی از راه سیاق لفظ است پس تعریض نمی شود
بلفظ مرکب است چون قول کسی که توقع صله دارد و الله انی محتاج که آن
تعریض بطلب است با آنکه موضوع نیست از برای آن بحقیقت
و نه مجاز و مقصود و مفهوم می شود از عرض لفظ یعنی از جانب
او و بباید دانست که کنایه ابلغ است از تصریح چه او بمنزله
دعوی چیزی است با بینه و برهان بخلاف
تصریح چه هرگاه گفته شود زید جواد
لفظ دعوی سخاوت او
شده و آن ادعا
برهان را باشد آن
تصریح بخلاف آنکه
کثیر الرماد گفته شود
آن است که گفته شده باشد زید جواد و لازمه
کثیر الرماد است سخی و

فن سیوم علم بدیع است و آن علمی است که بسبب تتبع آن دانسته شود وجوه تحسین
کلام بقدر طاقت بشری بعد از رعایت بلاغت کلام یعنی مطابقه آن با مقتضای حال و رعایت
خلو آن از تعقید معنوی که از علم معانی و بیان حاصل میشود و باین اعتبار این علم را تابع آن دو علم شمرده اند
و علم نوعی بلاغت شمرده اند پس اگر در کلام بغیر رعایت قواعد این علم شود موجب زینت
آن کلام نمیشود بلکه باعث زیادتی عیب آن خواهد بود از قبیل قلاده در موضعی که بر گردن خوک
او کنند شود و محسنات کلام بر دو قسم است معنوی و لفظی محسنات معنویه امور چند اند که ذاتا
باعث زینت معانی شوند گو بعضی از آنها باعث زینت الفاظ باشند هم چنانکه دانسته خواهد شد
و محسنات لفظیه امور چند که موجب زینت الفاظ باشند و بس و محسنات خطیه امور چند
که دخل در زینت خط دارند بعضی از سرقات شعریه و اقتباس اینها هم داخل محسنات شمرده اند
و محسنات کلام بسیار اند بعضی ذلک و بعضی عرض و آنچه بحیطه ضبط در آمده درین رساله در ذیل
پنج باب مذکور میشود

باب اول در بیان محسنات معنویه و آن چند نوع است

مطابقه و آنرا مطابق و تضاد و تطبیق و تکافو نیز نامیده اند و آن عبارت است از جمع میانه
دو معنی متقابل یا زیاده در کلام و مراد از تقابل معنی عام است خواه تقابل حقیقی بوده باشد
یا اعتباری و خواه تقابل تضاد که آن عبارت است از تقابل میانه دو امر وجودی که میانه آنها غایت
خلاف باشد مانند مقابله سواد با بیاض و خواه تقابل ایجاب و سلب مانند اسود
و لیس باسود و خواه تقابل عدم و ملکه مانند سواد و لاسواد و خواه تقابل تضایف و آن تقابل
دو امر است که تعقل هر یک موقوف بتعقل دیگری باشد مانند ابوت و بنوت و بعضی تقابل
تضایف را داخل مراعات نظیر شمرده اند نه مطابقه و این انسب است چنانکه دانسته خواهد
شد و طباق بر دو قسم است طباق ایجاب و طباق سلب طباق سلب آنست که جمع میانه
متقابلین بر وجهی شود مشتمل از یک مصدر یکی مثبت و دیگر منفی یا یکی امر و دیگری نهی چنانکه

غیر آنکه تقابل میان آن دو فعل بنفسه نباشد بلکه از راه اثبات احدی و نفی دیگری یا تعلق امر باحدی و
تعلق نهی بدیگری تقابل حاصل شود اول چون کریمه و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا و دوم چون کریمه و لا تخشوا الناس و اخشونی و طباق ایجاب آنست
که چنین نباشد بلکه تقابل میانه آنها بنفسه باشد خواه هر دو از یک نوع باشند یا بمعنی که
هر دو اسم باشند چون کریمه و تحسبهم ایقاظا و هم رقود که جمع میانه بیداری و خواب
شده بلفظ اسم یا هر دو فعل بوده باشند چون یحیی و یمیت یا هر دو حرف بوده باشند
چون کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت که لام از برای نفع و علی از برای ضرر است
و اینها متقابل اند و نکته درین که تعبیر از خیر بلفظ کسب و از شر بلفظ اکتساب شده این است
که اکتساب کسبی است که از روی جد و سعی و خواهش نفس بوده باشد و خیرات چون مشقتی دارند
در نفس آدمی گرانند و شرور مشتمل اند بر لذات و بر نفس گوارا اند پس سعی و اهتمام در تحصیل آنها بیشتر
دارند و خواه از دو نوع باشند مثل ایجاب و سلب امر و نهی یعنی یکی اسم بوده باشد و دیگری
فعل یا حرف چون کریمه او من کان میتا فاحییناه و زیاده از دو معنی مانند کلام حریری که چون
کرد جمع نموده میانه شش معنی متقابل یعنی اخضر و احمر و اسود و ابیض و ازرق و اصفر چنانکه معلوم
میگردد و باز منقسم میشود طباق به تدبیج و غیر تدبیج و تدبیج در لغت بمعنی تزیین است و در اصطلاح
آنست که متقابل شود دو رنگ یا زیاده که مقصود از آنها کنایه باشد یا توریه و تدبیج کنایه
چون شعری که از ابو تمام [illegible] شده یعنی تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها
اللیل الا وهی من سندس خضر که شعر در رنگ سرخ و سبز است و اول کنایه از کشته
شدن و ثانی کنایه از دخول بهشت است و تدبیج توریه آنست که آن رنگها هر یک یا یکی از
آنها دو معنی داشته باشند معنی قریب و معنی بعید و مراد معنی بعید بوده باشد چنانکه حریری گفته
فمذ اغبر العیش الاخضر و ازور المحبوب الاصفر اسود یومی الابیض و ابیض فودی الاسود

حتی انه یا عود الازرق   فیا حبذا الموت الاحمر   که عیش اخضر کنایه از حیات ومحبوب
است و ازرق از باب تدبیج است چه معنی قریب الازرق آن رنگ و معنی بعید آن [illegible]
و این معنی مراد است و طباق عبارت از آن است که آن دو معنی متقابلان از غیر الوان باشند
یا از الوان باشند لیکن نه بطریق کنایه و تدبیج و ازین بمعنی طباق ملحق اند چیزی را که جمع میانه
دو معنی غیر متقابل باشد که یکی از آنها را تعلق باشد بمقابل دیگری از باب تعلق سببیت
یا لزوم چون کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم که رحمت اگرچه مقابل شدت نیست
لیکن معلول رقت قلب است و آن ضد شدت است چه مراد از شدت قساوت قلب است
و کریمه و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله چه ابتغاء فضل اگرچه
مقابل سکون نیست لیکن مستلزم حرکت است که آن ضد سکون است و ازین قبیل است
کریمه اغرقوا فادخلوا نارا چه ادخال نار مستلزم احراق است و آن ضد اغراق است
دوم جمع میانه دو معنی غیر متقابلین و تعبیر از آنها مجازا بدو لفظ که میان معنی حقیقی آن دو
لفظ تقابل بوده باشد چنانکه دعبل گفته   لا تعجبی یا سلم من رجل   ضحک المشیب برأسه
فبکی   سلم مرخم سلمی است و ضحک بر ظهور است از باب استعاره مکنیه و تخییلیه و مراد
از بکا معنی حقیقی است مقابل او و این را ایهام تضاد می نامند باعتبار آنکه میان معنیین
الوجه تقابل حقیقی نیست لیکن تعبیر از آنها بدو لفظ شده که بیهم تضاد است دوم مقابله
و آن این است که اولا دو معنی متوافق یعنی غیر متقابل یا زیاده مذکور شود و بعد از آن معنی
مقابل هر یک از آنها بهمان ترتیب مذکور شود و مقابله اثنین چون کریمه فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا و ضحک و قلت متوافق اند و در مقابل آنها بکا و کثرت مذکور بهمان ترتیب
شده و مقابله ثلثه چون قول ابی دلامه   ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا   واقبح الکفر
والافلاس بالرجل   که مقابل حسن و دین و دنیا شده بقبح و کفر و افلاس مقابله

و مقابله اربعه چون کریمه فاما من اعطی واتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل واستغنی
وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و مقابله اتقی باستغنا باعتبار آن است که مراد از استغنا
از نعیم آخرت است بسبب مشغولی بشهوات نفسانیه که مقابل اتقا و پرهیزکاری است و سکاکی
زیاده نموده در تعریف مقابله این را که اگر شرطی یا تفریعی در اول طرف شده باشد در دیگر طرف
نیز ضد آن شرط یا تفریع نیز مذکور شود بهمان عنوان چنانکه در کریمه مذکوره در طرف اول
نیز تیسیر متفرع شده و در طرف ثانی تعسیر و بنابرین بیت ابی دلامه از باب مقابله نخواهد بود
چه در اول شرط اجتماع شده و در ثانی ضد آن یعنی افتراق شرط نشده و مشهور آن است
که مذکور شد اولا و در تعریف آن و اکثر محققین مقابله را قسمی علیحده از محسنات معنویه نشمرده اند
بلکه آنرا از افراد مطابقه گرفته اند و سکاکی آنرا قسمی علیحده دانسته چنانکه ذکر کردیم
و هر دو نیکو است لیکن اول انسب است سیم مراعات النظیر و آنرا تناسب و توفیق
و ائتلاف و تلفیق نیز مینامند و آن عبارت است از اجتماع دو معنی یا زیاده که مناسبتی میان
آنها باشد نه بطریق تضاد و این قید از جهت اخراج بعض از افراد مطابقه است که آن جمع
معنیین متقابلین بطریق تقابل و تضاد است و بنابرین افراد مطابقه بقید تناسب خارج شده و جمع
متناسبین چون کریمه والشمس والقمر بحسبان و آیه والنجم والشجر یسجدان چه مراد از نجم
نباتات بی ساق است که مناسب شجر است و سه معنی چنانکه بحتری در وصف ضعف لاغری شتر
گفته   کالقسی المعطفات بل   الاسهم مبریة بل الاوتار   قسی جمع قوس است و در اصل
قووس بوده بسبب قلب مکانی قسو شده و واو بعلت وقوع در آخر کلمه قلب بیا و بسبب
اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و یا بیا مدغم و ما قبل یا بجهت مناسبت
آن مکسور و قسی حاصل شده و معطفات بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی خمیده شده است
و مبریه بروزن مرمیه اسم مفعول است از بری السهم یعنی کند و اسهم یعنی تیرها   مبریه

بر زبان رسیده شده است و آثار جمع و تر از آن زده کمال است و دیگری اولا آن تشبیه است در
لاغری تشبیه بلکه انها بسیار رقم نموده و بعد از آن جهت مبالغه در لاغری اثنا از آن تشبیه اعراض
نموده به بیت الخرابه و اشعار تشبیه به تیرها نرسیده نموده و از این نیز اعراض نموده تشبیه
به نهایت کمان کرده و کمان و تیر و زه کمان کمال مناسبت با یکدیگر دارند و همچنان معنی چنانکه گفته
شده که شخصی با مصاحب وزیر گفت انت یا وزیر اسمعیل ابو علا شعبی الثوری عن ابی سعد
العفو و محمد بن الخلق و زیاده برین قول ابن رشیق در مدح ایشان اصح و اقوی ما سمعناه
الندی فی الخبر المأثور منذ قدیم احادیث ترویها السیول عن الحیا عن البحر عن کف
الامیر تمیم جمع کرده میان شش چیز مناسب صحیح و نوع که از صفات جز منقول اند و سماع
که بعض شنیدن شاگرد است چیزی را از شیخ خود و جز منقول احادیث و روایت که کمال
مناسبت میان الفاظ هست و هم چنانچه جمع نموده میانه حیا که نام باران است و دریا
و کف امیر که باعتقاد شاعر از جنس دریاست و دو بیت ثانی رعایت ترتیب نموده
در باب حدیث معنعن چه در چنان حدیثی باید که در جمیع مراتب روات شاگرد از شیخ خود
روایت کند و روات سیل از باران و باران از دریا و باران عالی است و دریا از کف
امیر بر خواسته واضح مسند است و احادیث جز اوست و منع اعطات و مسند حرف جز
و قدیم مجد ربا دست و از جمله مراعات نظیر است تشابه اطراف و آن است که ختم کلام
شود دیگری که مناسب ابتدای اوست و مناسبت آخر کلام با اول آن کلام ظاهر است
چون لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر به لطافت مناسبت
دارد با مدرک نبودن و خبیر که بمعنی علیم است مناسبت با مدرک بودن و گاه خفیست
چون کریمه وان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفرلهم فانک انت العزیز الحکیم که بودن
آن قوم عاصی مند کمان حق شبیه تنه مناسبت با تعذیب این مناسبت ظاهر است اما بودن

و بودن واجب حق شانه عزیز و حکیم مناسبت با آمرزیدن آن قوم عاصی لیکن آن مناسبت خفا دارد
چه ظاهر آنست مناسب آن تغفرلهم آنست که گفته شود فانک انت الغفور الرحیم اما بعد از تامل
معلوم میشود که انک انت العزیز الحکیم را کمال مناسبت دارد چه عفو تواند آمرزید کسانی
که مستحق عذاب باشد مگر ذاتی که در کمال عزت و غلبه باشد و کسی را مرتبه بالاتر از او
یا بالاتر از او نباشد که تواند رد حکم او و آن مستحق عذاب را عقوبت نماید و نیز لازم است
که غفار در نهایت حکمت و غایت مصلحت فرموده باشد تا آنکه توهم آن نشود که عفو او از روی
صادر شده موافق حکمت و مصلحت نیست و حاصل معنی آن کلام چنین باشد که اگر
ایشان را بیامرزی با وجود آنکه ایشان مستحق عفو نباشند پس کسی را اعتراض بر تو نرسد که چرا
عفو نمودی و نگوید که چه حکمت است در این عفو و ملحق به مراعات نظیر است ایهام تناسب
و آن جمع میانه دو معنی غیر متناسب است که تعبیر از آنها به دو لفظ شود که باعتبار معنی دیگر مناسبت
با یکدیگر داشته باشند هر چند که آن دو معنی متناسب مقصود نباشند چون کریمه الشمس والقمر
بحسبان والنجم والشجر یسجدان که نجم در کریمه نباتات بی ساق است مانند علفها و آن را هیچ مناسبت
با آفتاب و ماه ندارد و لیکن چون نجم باعتبار معنی دیگر که ستاره است مناسب آنهاست از آنرا
ملحق بمراعات نظیر نموده اند پس لفظ نجم درین کریمه نسبت به شمس از باب مراعات نظیر است
و نسبت شمس و قمر ملحق با وست و این را ایهام تناسب میگویند بنظر آن علت که در ایهام
لفظ مذکور شد و از باب ایهام تناسب است این بیت در وصف لاغری ناقه گفته
و حرف کنون تحت را ... بدال یؤم الرسم غیره النقط که مراد از حرف
در اینجا ناقه لاغر است که یکی از معانی لغویه اوست و آن معطوف بر واسطه اول است
که در بیت سابق هست که تجلت عن الرهط الاماة غاوة بهام عقیده کما الرهط
رهط اول بمعنی جلد امراد از آن لباس است و اما جمع امه است و غاوه نام ...

والنجم

وان فاعل تحلت وجمله اما زعقیل با انچه صفت دست بتاویل بسیر بغاوه که نکره است
وعقیل بنیله اینست و مطر ناقه بمعنی قصیده و قومست و نون حرفیست معروف از حروف
هجا که ناقه را بان تشبیه نموده در رفتن و انحنی ورا بمعنی جگر سوخته و اسم فاعلست از
رانیه هرگاه افتد جگرش پرسانه و مراد شاعر از ان ماخوذست و دال اسم فاعلست
از دال الناقه هرگاه او را بهمواری و ملایمت بدوانند و مراد از نقط قطرات بارانیست که بر انام از
خوابهای شبند و توم او اسم مفعولست از برا[ن] و را و بغیره النقط حالست از رسم و مراد
از رسم اثار خرابهاست خلاصه معنی این دو بیت اینست که شاعره ربیعت عظیم ابات ان که
استنکاف دارد از پوشیدن لباس کنیزان و او را در بنیله عقیل که در غایت شرافتند
خوبست بست و سوار ناقه لاغر بیشتر و که بر آن جگر سوخته بخواهد خود را بجایی برساند
که باران آن اثار را برانداخته و در ذکر حرف نون و را و دال و نقطه ایهام اینست که مراد
از انها معانی متناسبه باشد و بعضی از جمله انواع محسنات معنویه شمرده اند تفویف را گفته اند
که آن اینست که در کلامی مذکور شود معانی متناسبه که از انها تعبیر شده باشد بجایی که در مقدار
حروف و کلمات مساوی یکدیگر یا نزدیک بیکدیگر بوده باشند چنانکه در وصف ابری
گفته اند شعر بدو شبابه خیز و تطرزت مطارفها طرزا من البرق کالتبر فوشی بلا
رقم ونقش بلا ید دمع بلا عین وضحک بلا ثغر شعر یل بمعنی لبس اسبل و سربال
جامه اینست دوش جامه اینست منقوش بنقوش مختلفه اخضر جمع خضرا ان صفت شیرست
و تطرزت بمعنی الکذنت تطرز از وطراز علم جامه را گویند و طرز بضم طا و سکون را آمده جمع اوست
و مطارف جمع مطرف است بکسر میم ان ردائیست علمدار از خز و من البرق متعلق است
بطرز و تبر ریزه طلا را گویند و ثغر جامه نقطه و عین با نقطه و را آید با نقطه دندان را گویند دیگر
گفته اخل و امر او خود انفع این و خشن و رشی و ابرو انسب للعلا بمعنی رشی یعنی از است

زبرا[ن] دوستانم و تلخ زبرا[ن] دشمنانم و ضرر رساننده زبرای مخالف نافع باشم زبرا[ن] موافق و هری
نا بکسی که با تو زیی کند و درشتی کن با کسی که با تو درشتی کند و در اصطلاح عبارتست از اوصاف نامی
کلامی متضمن جمع نامی محسنات کلامی راجع شده معانی متناسبه بطریق الفاظ و نقوش که در
مقدار نزدیک بیکدیگر اند و این نوع الحقیقه نوعیست از طباق یا مراعات نظیر یا اکثر غالب
معانی از دراه لقیاس ما منه میشد و اخذ طباق است و اگر از دراه دیگر است از انواع
مراعات نظیر است سیار رسم از رضا و در رضا و در لغت دیده بان کاشتی در دراهها و در اصطلاح
آنست که پیش از ختم فقره کلامی اخر فقره از نثر و اخر بیت در نظم مذکور شود چیزی که کلمه اخر فقره
و نظم معلوم سامع شود هرگاه سامع داند که روی یعنی حرف اخر از نثر و بیت چه چیزست
چون کریمه و ما کان الناس الا امة واحدة فاختلفوا و لولا کلمة سبقت من ربک
لقضی بینهم فیما هم فیه یختلفون چه هرگاه سامع داند که حرف در فقرات سابقه نون
از صدر فقره می باید که کلمه اخر این فقره یختلفون است بسبب ذکر فاختلفوا و ذکر لولا کلمة
بعد از ان و اگر نداند حرف روی فقرات سابقه را این را می باید چه احتمال میدهد که عنوان
فقره مانند اختلفوا باشد و از این بابست کریمه و ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم
یظلمون و عمرو بن معدیکرب گفته اذا لم تستطع شیئا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع
ابجمت کلمه و آن عبارتست از تعبیر از معنی بلفظی که موضوع از برای او نیست بعنوان
مجاز با عتبار انکه این معنی در پهلوی آن و حرف ان در میانست تحقیقا یا تقدیرا انوع
تحقیق چنانکه گفته اند قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا
اقتراح سؤال بار و بیست و نجد بصیغه متکلم مع الغیر از باب افعال مجزومست که جواب
امر بوده باشد و از دو خات جبه و قمیص تعبیر بلفظ طبخ نموده از باب مشاکله با عتبار
انکه حرف طبخ در میان بوده در پهلوی آن واقع شده و این را مجازست کله مینامند

چنانکه در بحث ... مذکور شده و مثالها در قرآن مجید بسیار است مانند کریمه تعلم ما فی نفسی
ولا اعلم ما فی نفسک چه از ذات واجب تعالی بلفظ نفس تعبیر شده باعتبار وقوع آن در
پهلوی نفسی و مصاحبت این با آن و وقوع آن در صحبت بتقدیرا مانند کریمه صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة ونحن له عابدون که تعبیر از تطهیر حق سبحانه تعالی بلفظ صبغة الله شده باعتبار وقوع
این کلام قبیله در صحبت نصاری بتقدیر او صبغة الله در این کریمه مصدر ... محذوف است و غرض
از آن تاکید مضمون جمله است که پیش از وی است و این احتمال غیر این ندارد و از قبیل
... [illegible] ... چنین است صبغة الله صبغة و امنا در جمله سابقه ...
تطهیر حق سبحانه تعالی نفوس مومنین ما بسبب ایمان و دلالت بر آن میکند و احتمال دیگر
ندارد و پس صبغة الله که بمعنی تطهیر الله است تاکید مضمون امنا بالله میکند و علت آنکه
تطهیر بلفظ صبغة مذکور شد آن است که نصاری آبی زرد داشتند رنگ زعفران که آنرا آب
معمودیه میگفتند و اطفال خود را از آن آب میشستند و میگفتند که این آب باعث
تطهیر ایشان میشود هر که کودک خود را از آن آب شسته شود میدادند میگفتند که الحال
نصرانی بر حق است و در صحبت این حال حق سبحانه تعالی با مومنان خطاب فرمود که بگوئید ایمان
آوردیم و بگوئید که ما را حق سبحانه تعالی رنگ کرده بسبب ایمان رنگی بسیار نفیس نه مانند به
رنگ شما ای گروه نصاری و قرینه بر این است که سبب نزول این آیه کریمه است چه در باب
شستن نصاری کودکان خود را با آب معمودیه نازل شده و ظاهر آن است که آب
معمودیه نصاری ... باشد که در این وقت نیز پیش ایشان متعارف است که بزرگ باشد آن
میگویند و آن آب است که در روز ... که پیش ایشان معهود است بنام خود ... که
... میگویند ... چند ... و از روز ... شویان ... و آن آب ... سال
دیگر نگاه میدارند و ... از آن میگویند ... مراد به وان مخصوص جمله شرطیه

شرطیه عبارت از آن است که از دو جزو شرط و جزا واقع شود از تفریع باین معنی که بیکی جز دیگر
متفرع بود هر یک از ایشان شود چون قول ... در باب شکایت از حبیبه از راه ... خونی
شعر: حبیب جان ... و ... اوا ... ...
... که ... واقع شده در شرط ... ... او ... از عشق و ... حبیبه ... اجتماع
حبیبه ... ... را در تفریع تا حبیب ... که آن در جانب شرط ... عشق
حبیبه ... در جانب جزا ... حبیبه است در ... مقتضی عکس و تبدیل آن است
که جزوی در کلام واقع شود بر جزو دیگر و بعد از آن همان مقدم موخر شود و از آن موخر ...
و از جمله عکس این چند نوع است یکی آنکه تعاکس واقع باشد میان یکی از دو جزو جمله که عبارت
از مسند الیه است و مسند است و مضاف الیه آن جزو واقع و آن عکس جزو دیگر آن جمله شود
چون عادات السادات سادات العادات که عادات مسند الیه و مضاف الیه است سادات
بعکس این مضاف و مضاف الیه است جز است دوم آنکه تعاکس در میان متعلق دو فعل
که آن دو فعل در دو جمله اند واقع شود چون کریمه یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی
که تعاکس میان الحی و المیت در این دو جمله واقع شده و آنها مفعول بواسطه و بی واسطه دو
فعل اند که هر یک جمله مستقلند سیم آنکه تعاکس میان دو لفظ باشد که دو طرف
دو جمله واقع اند چنانکه در کریمه لا هن حل لهم ولا هم یحلون لهن تعاکس میان هن و هم واقع
شده چهارم آنکه تعاکس میان مسند و مسند الیه جمله باشد چنانکه محقق تفتازانی گفته
طویت باحراز الفنون ... ... فلما تعاطیت الفنون
وحظها تبین لی ان الفنون جنون ... ... جمع نمودن ... ...
... ... اضافه ... ...
... ... رجوع و آن عباره است از بازگشتن ...

که مذکور شده بنابر نقض اتصال آن چنانکه زهیر گفته   قف بالدیار التی لم یعفها القدم بلی وغیرها
الارواح والدیم   ارواح جمع ریح و دیم جمع دیمه است و آن باران است که با رعد و برق نباشد
پس کلام اول دلالت میکند بر اینکه طول زمان و بعد آن دیار را خراب و ویران نکرده باز گفت
و ابطال آن نموده بانکه بادها و بارانها آنرا از حال اول بتغییر داده بجای خرابه و کهنه در این
الفاظ رانده و چیزها است که یکی از غرایب چیزها که داشت اخبار بغیر واقع نمود و چون اندک
پوشیده ای و یافت که غلط کرده تدارک آن نمود ایهام توریه و آن این است که لفظی که دو
معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید مذکور شود و اراده معنی بعید از آن شود با قرینه خفیه
خواه آن هر دو معنی حقیقی باشند یا مجازی یا یکی حقیقی باشد و دیگری مجازی و این بر دو نوع است
یکی مجرده و آن توریه است که مقترن بملایمات و مناسبات معنی قریب نباشد چون کریمه الرحمن
علی العرش استوی که مراد از استوی معنی بعید یعنی استیلا است و با آن مناسبی از مناسبات
معنی قریب که عبارت از استقرار و تمکن است نیست و دیگر مرشحه و توریه مرشحه آن است
که با او چیزی از مناسبات معنی قریب مذکور باشد مثل از و چون کریمه والسماء بنیناها
بایدکه ایدی جمع اید است و مراد از آن معنی بعید است که عبارت است از قدرت و پیش
لفظ بنا مذکور است که مناسبت دارد با معنی قریب یعنی دست با جدا از و چون شعر عیاض
که در وصف شدت برودت هوای بهار گفته   کان کانون اهدی من ملابسه بشهر
تموز انواعا من الحلل   او الغزاله من طول المدی خرفت فما تفرق بین الجدی والحمل
کانون نام ماهی است از ماههای زمستان و بعضی منصرف است علیت [illegible] و علمیت و ملابس
جمع لباس و لوده اینجا مستعار است از برودت در هوا که بمنزله جامه است از برای فصل
زمستان و تموز نام ماهی است از ماههای بهار و غزاله دو معنی دارد یکی قریب و آن آهو بره است
و دیگر بعید و آن آفتاب است و این معنی بعید مراد است مقترن شده بجدی و حمل که مناسبت

که مناسبت با آهو بره دارند باعتبار معنی که بزغاله و بره است اگر چه این معنی مراد نیست
بلکه مراد برج جدی و برج حمل اند که مناسبت با آفتاب دارند و حاصل معنی این دو بیت آنکه
گویا زمستان نوبهار را خلعت نموده با نواع پوشش خود که عبارت از برودت است و ذکر انواع
جهت مبالغه در سردی هوای آن بهار است که گویا چند مثل برودت زمستان را پوشیده یا آنکه آفتاب
از درازی عمر خرف و بیعقل شده و فرق میان برج جدی و برج حمل نمیکند و در فصلی که باید ببرج
حمل رود ببرج جدی رفته و ممکن است که دو توریه در کلام واقع شود که هر یک از آنها ترشیح
دیگری بوده باشند چون بیت سقط که   اذا صدق الجد افتری العم للفتی   مکارم لا تکفر ان
کذب الخال   که مراد از جد معنی بعید است که آن عبارت از حظ و نصیب است و از عم نیز مراد
معنی بعید است که جماعت بسیار است و از خال نیز معنی بعیدش مراد است که عبارت از [illegible] و تخیله
و هر یک از این سه باعتبار معنی قریب مناسب یکدیگرند و معنی آنکه هرگاه بکسی نقشش درست
نشیند دنیا و او را بهره از دنیا حاصل شود مردمان نسبت میدهند باو اخلاق حمیده
چندی را که در آن نیست و هر که اندک [illegible] دارد میدانند که این نسبت دروغ است
دهم استخدام و آن آنست که لفظی که دو معنی داشته باشد هر دو حقیقی یا هر دو مجازی یا یکی حقیقی و دیگری
مجازی مذکور شود و از لفظ آن یکی از آن دو معنی و از ضمیری که راجع باو شود معنی دیگر یا از یک
ضمیری که راجع باو شود معنی و از ضمیر دیگر معنی دیگر اراده شود اول چون قول شاعر   اذا نزل
السماء بارض قوم   رعیناه و ان کانوا غضابا   که مراد از لفظ سماء باران است که معنی مجازی
اوست و از ضمیر رعیناه که باو راجع است نبات که بسبب باران روئیده شده مراد است
و این معنی مجازی دیگر اوست دوم چون شعر بحتری   فسقی الغضا والساکنیه وان هم شبوه
بین جوانحی وضلوعی   غضا نام درختی است که آتش آن بسیار میماند و از آن داغ کنند مراد
از ضمیر ساکنیه که راجع بغضا است مکان [illegible] است که عبارت از جای اوست و از ضمیر شبوه

که باو راجع است آتش عشق مراد است که شبیه است بقضا در شدت احراق و امتداد
بقا یازدهم لف و نشر و آن عبارت است از ذکر چند چیز بر وجه اجمال یا تفصیل و بعد از آن
ذکر چند چیز دیگر که هر یک از آنها متعلق بوده باشند بدون تعیین جهت اعتماد بر فهم سامع
و متعدد اول را لف و متعدد ثانی را نشر میگویند باعتبار آنکه اول در هم پیچیده و ثانی را از
هم گشوده او نشر شده و آنکه ذکر چند چیز اول بر سبیل اجمال بوده باشد چون کریمهٔ و قالوا
لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری که ضمیر قالوا راجع است بیهود و نصاری و این
قول دو فرقه بر سبیل اجمال مذکور شده در مقابل هر یک از این دو قول مقوله مذکور شده
و معنی آن است که یهود میگفتند که داخل بهشت نخواهند شد مگر یهود و نصاری میگفتند بهشت
نخواهند رفت مگر نصاری و فی شبه این معنی آن است که هر یک از یهود و نصاری حکم بضلالت
و عدم استحقاق دخول جنت دیگری مینمودند و آنکه ذکر متعدد بر سبیل تفصیل بوده
باشد دو نوع است لف و نشر مرتب و مشوش مرتب آن است که ترتیب نشر موافق ترتیب
لف بوده باشد چون کریمهٔ و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله
و در فارسی حکیم فردوسی علیه الرحمه در حکایت جنگ رستم با افراسیاب گفته بروز نبرد
آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را
سر و سینه و پا و دست و مؤلف گفته ز خونریز دندان در بار جانکاه شده
پیدا و پنهان ماه رو ماه و مشوش آن است که نه چنین باشد و آن بر دو قسم است
یکی آنکه اول از نشر در برابر آخر از لف بوده باشد و این را معکوس الترتیب می نامند
چنانچه گفته اند کیف اسلوا انت حقف و غصن و غزال لحظا و قدا و ردفا
منطبق است غزال با لحظ و غصن با قد و حقف با ردف که عبارت از کفل است
کیقف که عبارة از پشتهٔ ریگ است و غصن [illegible]

التهاب بدینها و اگر چنان نیز نبوده باشد اثر اختلاط الترتیب میگویند چون هو شمس و اسد و بحر
جودا و بهاء و شجاعة و دوازدهم تقسیم و آن آنست که چند چیز مذکور شود اولا و بعد از آن چند چیز
در برابر آنها مذکور شود بجهتی که هر یک از آنها متعلق بیکی از آنها بوده باشد بطریق تعیین
و این چند از لف و نشر ممتاز است چون شعر متنبی که در مذمت [illegible] ظالم گفته و لا تقسم علی
حسن مراده الا الا ذلان عیر الحی و الوتد هذا علی الخسف مربوط برمته و ذا یشج فلا
یرثی له احد هذا اشاره است بعیر که بمعنی حمار اهلی و رمه ریسمان کهنه است که عیر را بان
میبندند و ذا اشاره بوتد است و رثاء بمعنی رحم نمودن است و اگر چه ثانی که موجب تعیین است
نبوده بیت اول از قبیل لف و نشر بود و وجه تقسیم بمعنی دیگر نیز آمده یکی آنکه احوال چیزی
مذکور شود و به هر یک منضم شود چیزی که لایق اوست چنانکه متنبی گفته ساطلب حقی بالقنا
و مشایخ کانهم من طول ما التثموا مرد ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا کثیر اذا شدوا
قلیل اذا عدوا که احوال مشایخ را ذکر نموده و نسبت داده بهر یک از آن احوال چیزی
که مناسب اوست و دیگر استیفاء اقسام چیزی چون کریمهٔ یهب لمن یشاء اناثا و یهب
لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما چه انسان یا فرزند دارد
یا نه و بر تقدیر اول آن فرزند یا پسر است یا دختر یا پسر و دختر هر دو و جمیع اقسام در این آیه
جمع شده سیزدهم جمع و آن آن است که جمع شود میانه چند چیز در حکمی چون کریمهٔ المال
والبنون زینة الحیوة الدنیا و ابو العتاهیه گفته علمت یا مجاشع بن مسعدة ان
الشباب والفراغ والجدة مفسدة للمرء ای مفسدة مراد از فراغ فراغ بال است و جده
بعد غنا و نوا کذر است چهاردهم تفریق و آن آن است که مباینت قرار داده شود میانه
چند چیز که از یک نوع بوده باشند خواه در مقام مدح بوده باشد یا غیر آن چون قول وطواط
ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخاء فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام

نظره ما • پانزدهم جمع مع التفریق و آن این است که جمع شود میانه چند چیز در باب دخول در حکم
و تفریق در جهت ادخال هر یک واقع شود چون قول وطواط   فوجهک کالنار فی ضوئها
و قلبی کالنار فی حرها • که داخل نموده قلب خود و روی محبوب را در اینکه هر دو مانند آتش‌اند و بیان
نموده که ادخال قلب در این حکم از راه حرارت است و ادخال روی از راه ضیاء • شانزدهم
جمع مع التقسیم و آن این است که جمع میانه چند چیز در حکمی واقع شود و بعد از آن تقسیم آن متعدد
بر وجهی بود در جهت تقسیم مذکور شد یا بر عکس یعنی که اول تقسیم آن چند چیز شود و بعد از آن
جمع آنها شود اول چون شعر متنبی در مدح سیف الدوله گفته   حتی اقام علی ارباض
خرشنة   تشقی به الروم والصلبان والبیع   للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا   والنهب ما جمعوا
والنار ما زرعوا   در ارباض جمع ربض و آن حوالی و اطراف بلاد است و خرشنه نام شهری است
از شهرهای روم و صلبان جمع صلیب است و آن نام تبری است که نصاری عبادت کنند و در اینجا اول
جمع شده بطریق اجمال قتل و سبی و نهب و حرق را باعتبار آنکه از شقاوت و بدبختی اهل روم
بسبب حصول ممدوح که ابتدا شروع شده همه اینها هست شوند و در بیت دوم تفصیل آنها بطریق
تقسیم شده و ثانیا چون قوم اذا حاربوا ضروا عدوهم   او حاولوا النفع فی اشیاعهم
نفعوا   سجیة تلک منهم غیر محدثة   ان الخلائق فاعلم شرها البدع   سجیة یعنی خلق
و خلائق جمع خلیقه و آن نیز بمعنی طبیعت و خلقت است و اول شاعر تقسیم نموده صفت ممدوحی
بضرر رسانیدن بدشمنان و نفع رسانیدن بدوستان و در بیت ثانی جمع نموده آن
صفات را در اینکه خلق و طبع اند هفدهم جمع مع التفریق والتقسیم و آن این است که اول
جمع شود میانه چند چیز در حکمی و بعد از آن تفریق جهت ادخال آنها در آن حکم و بعد از آن
تقسیم واقع شود مانند کریمه یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین
شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء

ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ که اول حکم نمود باجتماع اهل محشر در عدم تکلم بدون
رخصت جناب الهی و بعد از آن تفریق و بیان آن کرده که علت عدم تکلم هر یک چه چیز است
باین قول که فمنهم شقی و سعید یعنی بعضی از راه شقاوت نمی توانند تکلم نمود و بعضی بسبب نیک بختی
و شکر اندان و بعد از آن تقسیم واقع شده و حالات را از برای هر یک از اشقیا و سعدا اثبات
شد هیجدهم تجرید و آن این است که ارزو اند که متصف بصفتی بوده باشد ذاتا متصف
بهمان صفت انتزاع شود بجهت مبالغه در اتصاف آن ذات باین وصف که گویا آن
اتصاف آن ذات برتبه ایست از کمال که بکذات متعدد از آن می توان بدر شد و گویا دو ذات متصف
صاحب آن صفت و این بر چند قسم است یکی آنکه مقرون بلفظ من تجریدیه بوده باشد
چنانکه گفته اند   لی من فلان صدیق حمیم دوم آنکه مقرون بباء تجریدیه بوده باشد چنانکه
میگویند لئن سألت فلانا لتسألن به البحر سیوم آنکه مقرون بلفظ با نباشد که بنوع
چنانکه شاعر گفته   و شوهاء تعدو بی الی صارخ الوغی   بمستلئم مثل الفنیق المرحل شوهاء
قبیح المنظر را گویند که قبیح منظر او باعتبار فراخی دهان او بوده باشد یا باعتبار
در زار [illegible] که باو رسیده در جنگ [illegible] صارخ داد خواه است
و باء در بمستلئم بمعنی مع و از برای مصاحبت است و مستلئم بمعنی پوشنده زره است
و مشتق است از لامه و آن زره است گویند و آن حالت را از ضیر مجبور در بند و فنیق
بفا و نون بر وزن کریم اسب نجیب است گویند که صاحبش احترام او نماید و مرحل اسم
مفعول است از رحل البعیر هرگاه او را از جا نمود [illegible] اسب جنگ
دیده که میدوانند مر اسب کسی که در جنگ گاه طلب مدد کار نماید در حالتی که مصاحب
و رفیق مرد است زره پوش که گویا مبالغه نموده در استعداد خود بجهت حرب

کجملکه انتزاع نموده از خود زره پوشی مستعد را هجا زانکه مقرون بلفظ نه بوده باشد
چون کریمه لهم فیها دار الخلد ضمیر فیها راجع است بجهنم و آن دار الخلد است وجه مبالغه در خود
آن انتزاع دار خلد دیگر از آن دار طرف این شده بجز آنکه بواسطه حرف بوده باشد
چنانکه قتاده بن مسلمه گفته فلئن بقیت لارحلن بغزوة تحوی الغنائم او یموت کریم ادعی
الان و یموت منصوب است بان مقدره که از آن مستفاد است و مراد از کریم همان قتاده
وجه مبالغه در کرم خود انتزاع آن از خود نموده و بعضی گفته اند که من در این مقدر است
و تقدیر چنین است که او یموت منی کریم و این را ضعیف نامیده اند باعتبار آنکه بنابر اینکه
تجرید بواسطه حرف نتواند بود تا آنکه محتاج بتکلف تقدیر بوده باشیم و اکثر التفات مبنی
بر تجرید بدون حرف است مثلا در تطاول لیلک که خطاب بنفس شده و ظاهر حال مقتضی
بیان بود متکلم از ذات خود انتزاع نموده ذاتی دیگر و او را مخاطب نموده بجهت نکته
که در بحث التفات مذکور شد و از این معلوم میشود که نکته تجرید منحصر در مبالغه نیست
و گویا فایده مبالغه در تعریف تجرید باعث آن شده که آن قایل در او یموت کریم
تقدیر منی نموده پس گویا از امثله التفات هرچند مفید مبالغه باشد از باب تجرید تقدیر
حرف میکرد هرچند که از باب التفات نیز باشد و هرچند نکته غیر مبالغه باشد چون
تطاول لیلک انتزاع بصورت باشد چون کریمه انا اعطیناک الکوثر فصل لربک
و اکثر از تجرید بدون واسطه التفات میدانند ولیکن به تجرید بطریق کنایه
واقع میشود چنانکه گفته اند یا خیر من یرکب المطی ولا یشرب کاسا بکف من بخلا
که انتزاع نموده اند از ممدوح جوادی که ممدوح جام از دست آن میگیرد و مراد شخص
و از این جواد بطریق کنایه تعبیر نموده بلفظ لا یشرب کاسا بکف من بخلا چه نفی آشامیدن
شراب از دست بخیل لازم دارد آشامیدن از دست جواد و هر که آشامیده

اشتیاق مشخص باشد تو از وهم مبالغه مقبوله مبالغه منحصر است در سه قسم تبلیغ و اغراق
و غلو تبلیغ آن است که آنچه متکلم ادعا از آن کند در بن مبالغه ممکن عقلی و عادی هر دو باشد
چنانکه امرؤ القیس در صفت اسب که هرچند در کمال سرعت بود عرق نمیکند گفته
فعادی عداء بین ثور و نعجة دراکا ولم ینضح بماء فیغسل صاحب صحاح گفته که عداء دویدن
اسب است یعنی که دو صید را در یکدم و یکجا زد و مراد از ثور گاو کوهی و از نعجه گاو کوهی ماده
و دراکا بمعنی متتابعا و یغسل بجزم معطوف است بر ینضح یعنی آن اسب در یکدم دو گاو کوهی
گرفته با این سرعت دوید عرق نکرده و بعرق خود شسته نشده و این بحسب عقل و عادت
هر دو ممکن است و اغراق آن است که مدعی ممکن عقلا و ممتنع عادی بوده باشد چنانچه گفته اند
و نکرم جارنا ما دام فینا و نتبعه الکرامة حیث مالا پس دعوی آن نموده اند که همسایه
ما هر جا برود احسان ما عقب آن میرود و ثابت است میرسد و این اگرچه عقلا ممکن است
لیکن بحسب عادت محال است و غلو آن است که مدعی ممتنع عقلی و عادی هر دو باشد چنانکه
ابو نواس گفته واخفت اهل الشرک حتی انه لتخافک النطف التی لم تخلق چه خوف
دهر اس نطفه محال است عقلا و عادة و دعوی او در وصف تندرفتاری اسب خاقانی گفته
آن سبک سیر که اگر عنانش سازی زود زل سوده ابد در آید باز ازل نظرنما
لشکر دم رفاقی چلم از پیشه شنیم آتش نشیند که رجعت بکفل و هم او گفته
بکشی دشمن مژه از گوه تا کفیت دم اگر کشیدند کام کنند اگر تنبار و تبلیغ و اغراق مقبولند
و مشهور پیش جمهور آن است که غلو مردود است مطلقا باعتبار آنکه کذب محض است مگر در
چند صورت یکی آنکه داخل شود در آن لفظی که موجب نزدیکی او به صحت بوده باشد مانند
یکاد و در کریمه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار و از این قبیل است بیت سقط که در وصف
شدت برق گفته شتی رکبا و افرست و اعلا و زاد و نکب و ان یشربوا ارخالا شتی بحبه

اند و یکی بر منوال است که ضمیر در جمیع افعال مذکوره راجع بشیرة است که در بیت سابق مذکور است
دوم آنکه متضمن حالی لطیف بوده باشد چنانکه متنبی گفته   عقدت سنابکها علیها عثیرا لو تبتغی
عنقا علیها لامکنا   سنابک جمع سنبک و آن سر سم اسب است و ضمیر در سنابکها و علیها
راجع است باسپان جیاد که در بیت سابق است و عثیر غبار است و فاعل تبتغی ضمیر است
راجع بجیاد و عنق بفتح عین بی نقطه و نون و قاف نوعی است از دویدن اسبان و حاصل
معنی آنکه اسبان در آن حرب که بسر سم خود از رفتار این قدر غبار را از زمین بر انگیختند بر بالای
سر خود که اگر خواهند بر روی آن غبار بدوند ممکن است باعتبار آنکه بمنزله زمین شده بر
بالای سر ایشان و بفارسی نظیر این مضمون را گفته اند   ز سم ستوران در آن پهن
دشت   زمین شش شد و آسمان گشت هشت   و اگر آن لفظ غریب بصحت
با خیالی لطیف جمع شود موجب زیادتی حسن غلوست چنانکه قاضی ارجانی در باب
شکایت درازی شب و بیداری خود بسبب حزن و اندوه گفته   یخیل لی ان سمر الشهب
في الدجی   وشدت باهدابی الیهن اجفانی   [illegible] در آن شعر مصدر است و فعل [illegible] مصدر
و آن در محل رفع است بر نیابت فاعل [illegible] و اهداب مژه چشم و اجفان جمع
جفن و آن پلک چشم است یعنی بخیالم چنان می افتد که ظلمت [illegible] شده [illegible] ستاره
و پلکهای چشم من با آن میخها بسته شده برشتهای مژه [illegible] از جای خود حرکت نمی تواند
کرد و من نمی توانم دیده بر هم گذاشت سیم آنکه از باب [illegible] و ظرافت یعنی متضمن شوخی
طبیعت و ظرافت بوده باشد چنانکه گفته اند   اسکر بالامس ان عزمت علی الشرب
غدا ان ذا من العجب   شعر اول از دو شعر [illegible] مصراع اول و شعر
ثانی را اول مصراع ثانی [illegible] گفته [illegible]
ان تکون فتنة   وقد [illegible] الصدقات [illegible] قبل اللحاق بلبلة

بلبلة   وکان ما کان مما لست اذکره   [illegible] رفت در پیش [illegible]
که در شب عروسی [illegible] از [illegible] عروسی [illegible] می کنند [illegible] مذهب کلامی و آن ایراد [illegible]
از برای مطلوب که بعد از تسلیم مقدمات آن مستلزم مطلوب بوده باشد از باب استدلال اهل
کلام بر مطالب خود بوده چنانکه از باب قیاس استثنائی واقع شده کریمه لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا بتقدیر والتالی [illegible] و هو فساد السموات والارض فاسد فکذا الملزوم و مراد از فساد
سموات و ارض بیرون رفتن از این نظم و نسق معهود است و بصورت قیاس اقترانی واقع شده
کریمه و هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده و هو اهون علیه چه بر این تقدیر است که الاعادة اهون من البدء
و الکل ما هو اهون فهو ادخل تحت الامکان [illegible] فالاعادة ادخل تحت الامکان و حذف
بعضی از مقدمات قیاس نزد اهل کلام نیز شایع است و از این قبیل است کریمه فلما افل قال
لا احب الآفلین که باین تقدیر است که القمر آفل و کل آفل لیس برب از باب شکل اول [illegible]
تقدیر است که القمر آفل و ربی لیس بآفل از باب شکل ثانی و بر این تقدیر نتیجه این است فالقمر لیس
بربی و از باب قیاس [illegible] که عبارت از قیاس [illegible] وارد شده کریمه و اذا
بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم [illegible] قول [illegible] که میگفتند که فرشتگان دختران
خدایند سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا یعنی چنانکه شما [illegible] از [illegible] دختر [illegible]
نیز برای [illegible] چیزی را که خود [illegible] نسبت بجناب احدیت [illegible]
[illegible] مذهب کلامی در قرآن مجید واقع [illegible] و امثال آن موجب
بطلان قول او است [illegible] در مقام توجیه قول او گفته اند که مذهب کلامی [illegible]
استدلال بر مطلب است بقیاسی که مرکب بوده باشد از مقدمات یقینیه قطعیه که شبهات [illegible]
در آن راه نبوده باشد و بنا بر این [illegible] لفظ [illegible] اشکالات کرده اند که [illegible]
در [illegible] آن [illegible] که در شام [illegible] بود [illegible] نعمان ابن منذر که [illegible]

دیمی حیثیت وخفت از این معنی آگاه شده او را از کردار نابغه بد آمده با او عتاب وخطاب نمود و
نابغه در مقام عذرخواهی قصیده برآمده در مدح او انشا نمود که از جمله آن این چند بیت است
که مشتمل است بر مذهب کلامی   حلفت فلم اترک لنفسک ریبة   ولیس وراء الله للمرء مطلب
لئن کنت قد بلغت عنی خیانة   لمبلغک الواشی اغش واکذب   ولکنّنی کنت امرأ لی جانب
من الارض فیه مستراد ومذهب   ملوک واخوان اذا ما مدحتهم   احکّم فی اموالهم واقرّب
کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم   فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا   لام در لئن کنت از برای
توطئه قسم و در لمبلغک لام زائد جواب قسم و واشی سخن چین و عیب‌جو اکذب و اغش
افعل تفضیل است از غش بمعنی خیانت و مراد از جانب ارض طرف شام است که مسکن آل جفنه
بوده ومستراد الکلاء از رتاده و مستراد بمعنی طلب الکلاء و مستراد اسم مکان است از او و
مراد موضع طلب رزق است و ملوک بدل است از جانب فی الارض و با این تقدیر است که ما
ملوک و حاصل معنی ابیات آنکه ملامت مکن مرا در مدح آل جفنه که ایشان احسان بمن نموده‌اند و مرا
در مقابل احسان ایشان مدح لازم است چنانکه تو ملامت نمیکنی مداحان خود را که احسان بایشان
نموده‌ای پس چنانکه مدح ایشان ترا گناهی نیست مدح من نیز آل جفنه را گناهی نیست و این دلیل
از باب قیاس فقهی است که باصطلاح منطقیین تمثیل نامند میگوید چهارم حسن تعلیل و آن
این است که از برای وصفی علتی مذکور شود که در واقع علت نبوده باشد لیکن متکلم باعتبار
نکته و لطیفه آن را علت گردانده این بر چهار نوع است اول آنکه آن صفت متحقق و ثابت
باشد در واقع و متکلم در مقام بیان علت آن باشد و این بر دو قسم است یکی آنکه علت
واقعی آن صفت ثابته ظاهر نباشد هرچند که در واقع بی علت نتواند بود چنانکه متنبی گفته
لم یحک نائلک السحاب وانما   حمّت به فصبیبها الرحضاء   مراد از حکایت مشابهت است
و نائل بمعنی عطا است و حمّت بصیغه ماضی مجهول از حمی است بمعنی محموم و تب دار شده و صبیب

و صبیب فعیل بمعنی مفعول است و رحضا عرق تب را گویند یعنی ابر بارنده نمیخواهد که مشابه تو باشد
در عطا و بخشش بلکه از غیرت و رشک عطای تو تب دار شده و آنچه میریزد از او عرق تب
او است نه باران انتهی که باریدن ابر در واقع علت دارد ولیکن علت آن معلوم نیست
و شاعر ادعا از آن نمود که علت آن امر مذکور است دوم آنکه علت واقعی آن صفت ظاهر
باشد و معهذا متکلم ادعای علیت چیز دیگر نماید چنانکه متنبی گفته   ما به قتل اعادیه ولکن یتقی
اخلاف ما ترجو الذئاب   یعنی نفعی باو نمیرسد از کشتن دشمنان خود ولیکن میترسد که اگر نه
اینست که گرگان نا امید شوند غرض بیان کمال شجاعت و کرم ممدوح است اظهار اینکه ممدوح
آنکه او متوجه جنگ دشمنان شود گرگان بامید آنها چون کمال دلاوری و فیروزی او را میدانند
متوجه جانب معرکه میشوند بامید آنکه گوشت کشتگان دشمنان او را بخورند پس کرم او مانع
از آنکه است که ایشان را نومید گذارد و گرگان نا امید گردند سوم آنکه آن صفت در واقع متحقق
و ثابت نباشد و غرض متکلم از بیان علت اثبات آن صفت باشد باعتبار آنکه علت
در زمان آنکه او قرار داده است امر است موجود پس باید آن صفت نیز موجود بوده باشد والا
لازم می‌آید تخلف معلوم از علت و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه آن صفت غیر ثابته
ممکن الوجود باشد چنانکه مسلم بن ولید گفته   یا واشیا حسنت فینا اساءته   نجّی
حذارک انسانی من الغرق   که استحسان اسائه واشی یعنی نیکو شمردن بدگوئی که از واشی صادر
شود وصفی است ممکن لیکن وقوع ندارد و شاعر خواست اثبات آن عذر بیان نمود که عبارت
از نجات دادن مردمک دیده او است از غرق اشک در آب
دیده چه بدگوئی واشی نزد حبیبه موجب خوف و هراس عاشق میشود از اظهار راز و گریه
و این باعث آن میشود که گریه را در مفارقت او ترک کند و مردمک دیده از غرق
نجات یابد دویم آنکه آن صفت ممکن الوجود نبوده باشد چنانکه گفته اند   لو لم

گفتن نبة انگور خدمته لما رأیت علیها عقد منتطق نطق باسم فاعلست از انتطق
یعنی شد انتطاق و انطاق کمر بستن را گویند و صفت مذکوره جز خدمت کردن جوزا کسی را
ممکن نیست اسناد وجه اثبات او این بر آن اقامت نمود که عبارت از کمر بستن است
چنانکه رفاقت کاران است این معنی فارسی گفته شده   گر نبود عزم جوزا خدمتش
کی بستی بر میان او کمر   و مثل تجنیس تعلیل است و صورتش آنکه مذکور شود و لفظی که مشعر بوده باشد
برنگ متکلم بعلت علتی چنانکه ابو تمام گفته است   لعل انسحاب الغر غیبن کرنها
حبیبا فانه لهن بدامع   غر جمع اغر و مراد ازینجا ابرهای سپید با بارنده است و ضمیر کرنها
راجع است به ربا در بیت سابق و آن جمع ربوه بمعنی تل است و رقاء مهموز اللام در اصل
رقاء بوده بمعنی سکون بجهت تخفیف همزه منقلب بالف شده و این در حسن تعلیل نا بعیده اند
بلکه ملحق بان نموده اند باعتبار آنکه غایر حسن تعلیل بر عدم بعلیت است و شک منافی ادعای
علیت و دویم تفریع و آن این است که چیزی را چیزی متعلق باشد اثبات حکمی از برای یکی
از آن متعلقات شود بعد از اثبات همان از برای متعلق دیگر بر وجهی که مشعر بر تفریع
آن بر این بوده باشد چنانکه کمیت در فضیلت اهل بیت ع گفته   احلامکم لسقام
الجهل شافیة   کما دماؤکم تشفی من الکلب   کلب جنونیست از گزیدن سگ دیوانه
بهم میرسد و مشهور است که دوا از آن خون پادشاه است و مقصود کمیت توصیف
آن است بکمال عقل و علم و هدایت خلایق و تخطئه منسوب است بر تفریع و تعقیب فائده
[illegible] اهل البیت [illegible] تقیید بقید اشعار بر تفریع احتراز است از مشعر علامه [illegible]
علیت و سیوم تاکید الشیء بما یشبه [illegible] بنقیضه آن این است که کلامی مثبت
یا منفی مشتمل بر استثنا بوده باشد و [illegible] در مستثنی منه است از مستثنی
یا ثبوت آن از برای آن [illegible] باشد و چنانچه استثنا مفید تاکید عموم است که از مستثنی

که از مستثنی منه مستفاد میشود اگر نقیض حکمی که از او مستفاد میشود موقوف بر امری محال است پس
انگار در جمیع افراد مستثنی منه جاری خواهد بود چون کریمه ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم الا ما قد سلف یعنی
نکاح مکنید زنان پدران خود را مگر چنان زن پدری که گذشته و مرده است و غرض مبالغه
در نفی نکاح زنان پدران است چه حلیت نکاح را بر امر متعلق شده بجا آنکه آن نکاح
مرده کان است از آن نوع و چون متعلق بر محال محال است استحاله حلیت نکاح ایشان
میرسد و ازین باب است استثنای الکلام بر استثنا که مستثنی و مستثنی منه هر دو در واقع در حکم
شریک باشند که هر دو مثبت یا هر دو منفی بر خلاف قاعده است استثنا چه بحسب قاعده
مستثنی از مثبت منفی و از منفی مثبت میشود و غرض از ضرب استثنا تاکید عموم حکم
مستثنی منه است که اگر متکلم اول اولا حکم عام بر سبیل فرموده و خواست فردی بر استثنا نماید
چون بعد از تذکر او است مستثنی نیافت فردی را که از آن خارج باشد پس فرد برادر که
نمود که همان حکم دارد و در عبارت است و تاکید شده بنقیض آن در غیر مدح و ذم چون کریمه مذکوره
و در ذم تاکید مدح بما یشبه الذم و نیز تاکید ذم بما یشبه المدح و تاکید مدح بما یشبه الذم بر دو
قسم است اول آنکه اولا صفت ذم عامی از ممدوح نفی شود و بعد از آن صفت مدح
از آن صفت ذم استثنا شود چنانکه نابغه گفته   ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم
بهن فلول من قراع الکتائب   که از ممدوحین اولا عیب بطریق عموم نفی نموده و بعد از آن
استثنا کرده شکسته بودن شمشیرهای ایشان را بسبب کثرت کارزار و آن صفت مدح است
و نکته در [illegible] بر خلاف ظاهر تاکید مدح است بدو اعتبار یکی آنکه از باب دعوای
اثبات آن است با بینه و برهان چه نقیض مطلوب که عبارت است از عیب ممدوح معلق
بر محالیست که عیب بودن آن صفت مدح است که مستثنی شده و معلق بر محال محال است
و این وجه مبنی است بر اعتبار اتصال فرض و اعتبار روی استثنا بسبب نفی دخول مستثنی

در کلمه مستثنی منه از پیش فرض می‌کنانند و دیگر آنکه چون اصل در استثنا اتصال است پس هرگاه
بعد از ادات استثنا که بعد از صفت عام منفی است صفت مدح مذکور شود و سامع چنین
پندارد که متکلم می‌خواست صفت ذمی را ذکر نماید از برای ممدوح و باین علت ادات استثنا
ایراد شود و هرچند تأمل نمود و آن صفت ذمی نیافت لاعلاج از اتصال عدول به انفصال
و صفت مدح شده چه نفی صفت ذم عام و از و مدح است از برای او و اثبات این صفت
مدح مدحی دیگر و آن وجه بیشتر است باعتبار انفصال حقیقی در استثنا و ازین قبیل است کریمه و ما
تنقم منا الا ان آمنا بآیات ربنا یعنی عیب نمیکنی ما را مگر چیزی را که اصل جمیع مناقب
و مفاخر است که آن عبارت است از ایمان بآیات پروردگار خود و آیه و انه هدایه قل
یا اهل الکتاب هل تنقمون منا الا ان آمنا بالله و ما انزل الینا چه استفهام درین مقام
از برای انکار یعنی نفی است دوم آنکه صفت مدحی مخصوص از برای ممدوح اولا مذکور و از آن
صفت مدح دیگر مستثنی شود مانند کلام فصاحت نظام بلاغت انتظام حضرت خیر الانام ع
انا افصح العرب بید انی من قریش که لفظ بید بمعنی غیر از ادات استثنا است و درین قسم
تأکید مدح بهمان طریقه دوم است که در قسم اول مذکور شد و طریقه اول آن قسم درین
ممکن نیست باعتبار آنکه مستثنی منه صفت مخصوص است و فرض دخول مستثنی در آن نه
ممکن نیست چون هو البدر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل و بسیار است
که از لکن مفهوم میشود و درین باب بمنزله استثنا است چه آن از ادوات استثنای منقطع
و مبنای این قسم بر انقطاع استثنا است و هر ادات استثنا درین قسم بمعنی لکن است
و درین بیت سه استثنا شده که هر یک از آنها مفید تأکید مدح است و تأکید ذم بما یشبه
المدح نیز دو قسم است یکی آنکه صفت عام مدحی از ذات منفی و از آن صفت ذمی
مستثنی و مثبت شود به سبب فرض دخول این صفت ذم در کلمه آن صفت مدح و این

و این بیشتر است به اتصال فرض در استثنا با عدول از اتصال به انقطاع و درین صورت مفید تأکید
ذم است بمثل از دو جهت چنانکه در قسم اول تأکید مدح بما یشبه الذم مذکور شد چنانکه
گویند فلان لا خیر فیه الا انه یسیء الی من احسن الیه و دیگر آنکه صفت ذم مخصوصه مذکور و از آن
مستثنی شود صفت ذمی دیگر چون زید فاسق الا انه جاهل و این صورت مفید تأکید ذم است
از یک جهت بر وجهی که دانسته شد در قسم ثانی تأکید مدح بما یشبه الذم بدانکه اکثر علمای این
فن هر یکی از تأکید مدح بما یشبه الذم و تأکید الذم بما یشبه المدح را نوعی علیحده از محسنات
معنویه شمرده اند و اصلا متعرض تأکید شی بما یشبه نقیضه نشده اند و بعضی از محققین ایشان
نیز از آن متعرض نشده و نوعی علیحده شمرده اند و چون هر سه در یک نوع مشترک اند در ضمن این
اسم مندرج بودند از جهت تقلیل اقسام و اسامی ضبط آنها را تأکید شی بما یشبه نقیضه
نوعی از محسنات شمرده ایم و از آن شعبه سه شعبه نموده ایم و لا مشاحه فی الاصطلاح
استتباع و آن این است که صفت مدحی مذکور شود از برای ذاتی بر وجهی که مستتبع صفت
مدح دیگر از برای آن ذات باشد چنانکه متنبی گفته نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت
الدنیا بانک خالد چه ممدوح را وصف نمود بشجاعت بر وجهی که مستلزم وصف اوست به سببیت
نظام و صلاح دنیا چه تهنیت و مبارک باد گفتن دنیا را بخلود او صورتی ندارد مگر هرگاه وجود
او باعث نظام و صلاح حال دنیا باشد و معلوم شود آنکه از عمر دشمنان آن قدر بغارت برده
که اگر آنها را جمله خود ضبط نماید دنیا را مبارک باد خواهند گفت بقای تو در دنیا دولت
الدنیا ثابت و پنجم از انواع و آن اعم است از استتباع و ذکر کلام است جمله بر وجهی که مشتمل
معنی دیگر باشد خواه در مقام مدح باشد و خواه در غیر آن چنانکه متنبی در مقام شکایت
از درازی شب گفته اقلب فیه اجفانی کانی اعد بها علی الدهر الذنوب
چه در ضمن شکایت از درازی شب که مقصود بالذات است شکایت از بدکرداری زمانه

نیز نموده پس وشتم توجیه و آنرا المحتمل الضدین نیز نامیده اند و آن این است که کلامی مذکور شود
بر وجهی که احتمال دو معنی داشته باشد و آن دو احتمال مساوی باشند چنانکه با شخصی یکچشم گفته بود
یا لیت عینیه سواء که احتمال دارد که دعا باشد برای او که چشم کور راستی روشن شود و محتمل است
که نفرین باشد و استهزا اگر چشم روشنش نیز کور گردد و بعضی از متشابهات قرآن از باب
توجیه است و پاره از باب توریه و ایهام چه متشابه آیه ایست که احتمال وجوه متعدده داشته
باشد و اگر آن وجوه در احتمال مساوی باشند از باب توجیه است و آلا از قبیل توریه و ایهام
چنانکه در شعر عزاله خارجیه ایا شجر الخابور مالک مورقا کانک لم تجزع علی ابن طریف
چه او میدانست که درخت ترک بر ابن طریف لیکن از باب تجاهل عارف که در مقام
شک استفهام میشود و استفهام نموده مورق اسم فاعل است از اورق الشجر یعنی صاحب
اوراق و ورق برگ درختان را گویند و نوع دیگر مبالغه در مدح چیزی چنانکه کنز در وصف
تبسم حبیبه خود را ظاهر شدن دندانهای او گفته المع برق سری ام ضوء مصباح
ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی که او میدانست که آنچه ظاهر شده دندانهای حبیبه است
بسبب تبسم لیکن از اینمعنی تجاهل نموده وگفته ایا لمعان برق است که در شب جستنه یا
روشنائی چراغیست یا تبسم است که از حبیبه صادر شده برای مبالغه در صفای دندانهای
او که گویا مانند برق یا چراغ است ستم مبالغه در ذم چیزی چنانکه زهیر در مذمت آل
حصن گفته وما ادری وسوف اخال ادری اقوم آل حصن ام نساء چه او میدانست
که آل حصن مردانند نه زنان تجاهل نموده وگفته که نمیدانم و زود باشد که بدانم که آل حصن
مردانند یا زنان برای مبالغه در مذمت ایشان که در عدم کمال رجولیت بمرتبه رسیده اند
که محل اشتباه بزنان شده اند و اخال بکسر همزه صیغه متکلم است از خال یخال یعنی ظن
و قیاس فتح همزه بوده لیکن در خصوص این صیغه کسر همزه را افصح شمرده اند و این نحو دلالت

دلالت دارد و را اینکه قوم در لغت مخصوص برجال بوده باشد و بر نساء اطلاق نمیشود بدلیل مقابله
آن با نساء چنانکه مشهور است و بعضی از اعلام دانسته اند چهارم اظهار حیرت و دهشت بسبب
کمال محبت چنانکه گفته اند بالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر
و قاع جای پست هموار را گویند و این شعر را بعضی نسبت بحسین بن عبدالله داده و بعضی آنرا
نسبت بمجنون عامری داده اند و از این باب است خطاب منازل و اطلال و استفهام از آنها
چنانکه گفته اند ایا منزل سلمی سلام علیکما هل الازمن اللاتی مضین رواجع و هل
یرجع التسلیم او یکشف العمی ثلث الاثافی والدیار البلاقع … بفتح میم … بدیده
یا نام حبیبه شاعر است و اصلش میه با یا بوده و اثافی جمع اثفیه است آن سنگ ها را
گویند و بلاقع جمع بلقعه است و آن زمین را گویند که خالی از آبادانی بوده باشد پنجم تحقیر
چنانکه حق سبحانه و تعالی حکایت از قول کفار نموده که جهت تحقیر حضرت رسالت پناهی صلعم
میگفتند هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید چه با آنکه نام و
نسب آنحضرت علی جنابه … پیش ایشان اظهر من الشمس بوده تعبیر از او بلفظ رجل نموده خذلهم الله
جهت تجاهل که گویا دعوی میکنند که او را نمیشناسیم بغیر این صفت که مدعی است چنانچه برای
وصف تحقیر آنحضرت ششم با انصاف آوردن مخاطب چون کریمه انا او ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین چه پیغمبر و مؤمنان میدانستند که خود بر هدایت اند و مخاطبین یعنی کفار
بر ضلالت لیکن تجاهل از این معنی نموده جهت اظهار رضا جویی و سهولت صدور اقرار بحق
از ایشان چه اگر ابتدا در معارضه نسبت هدایت بخود و ضلالت بکفار میدادند
باعث زیادتی عناد و خصومت ایشان میشد چنانکه قاعده منقضی است و چون پیش
از معارضه فرمود که ما و شما البته یکی باید بر حق و دیگری بر ضلالت باشیم باعتبار تتبع نقض
در اعتقاد ما و شما و بعد از آن بدلایل و معجزات ابطال عقیدهٔ ایشان نماید باعث

آن میشود که اثبات غیر از راه انصاف پیش آیند و قبول حق نمایند و باعتبارات دیگر نیز
نگاه داری واقع میشود چنانکه از متتبع موارد آن مستفاد میشود و هرگاه در کلام مجید واقع
شود چون اطلاق لفظ بجاهل عارف باشد ادب است از اسلوب معلوم سوق غیر معلوم
نامیده اند بیست و هشتم حمل لفظی که در کلام دیگری واقع است بر خلاف مراد و هرگاه آن
لفظ احتمال آن معنی غیر مراد داشته باشد و این را قول بموجب نیز مینامند چنانکه در حکایت
قبعثری و حجاج مشهور است که روزی قبعثری با جمعی از ظرفا در فصل غوره انگور در باغ انگور نشسته
بود و در اثنای محاورات ایشان سخنی از حجاج گذشت قبعثری گفت اللهم سود وجهه واقطع
عنقه واسقنی دمه این خبر بحجاج رسید او را طلب نمود و گفت شنیده ام که در باره من
چنین گفته گفت در باره غوره بود که از خدا خواستم که انگور سیاه رسیده و چیده و شراب
شود و من بخورم حجاج گفت در مقام تهدید او لاحملنک علی الادهم یعنی ترا بزنجیر سیاه بندم چون
ادهم در لغت اسب سیاه را هم گویند قبعثری کلام او را برین معنی حمل نموده در جواب گفت
مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب باز حجاج گفت اردت الحدید یعنی مراد من از ادهم
آهن و زنجیر است و چون حدید در لغت بمعنی اسب تند رو هم آمده قبعثری کلام او را برین
معنی حمل نموده گفت لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اسبی که مرا بر آن سوار
میکنی اگر تند رو باشد بهتر است از آنکه کند رو و کاهل بوده باشد حجاج از این خوش طبعی
او از سر تقصیر او درگذشت او را خلعت گردانیده و نوازش نمود گفته اند قلت
ثقلت اذ اتیت مرارا قال ثقلت کاهلی بالایادی قلت طولت قال اولیت طولت
قلت ابرمت قال حبل ودادی چه مراد قائل از لفظ ثقلت این بوده که گران آمده
بسبب بسیار آمدن خود و توهمی طبع از آمد نمود بر گران گردانیدن دوش بسبب بسیار
نعمتها و مراد قائل از ابرمت این بود که ترا ملول گردانیدم بسبب بسیار آمدن و قف

بخواست یا طلب از احمال نمود و بر محکم گردانیدن رشته عتب و ازین قبیل است این بیت
واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن
فی فؤادی وقالوا قد صفت منا قلوب فقد صدقوا ولکن عن ودادی چه مقصود ایشان
از لفظ صفت آن بود که دلهای ما خالی از کینه و حسد است و شاعر آنرا حمل نموده بر خلو از
دوستی خود و در بیت اول ازین ابیات نیز نزدیک باین است لیکن لفظی که محمول بر معنی
غیر مراد است در کلام دیگری نیست بلکه در کلام شاعر است و بگمان او معنی داشت و حمل نمود بر
خلاف معنی که گمان داشت و او در اخوان معنی اثبات نیست نهم اطراد و آن آنست
که نام شخص و نام پدران او بترتیب ولادت مذکور شود خواه در مقام مدح باشد یا در غیر آن
مقام چنانکه حضرت رسالت پناهی در مدح حضرت یوسف فرموده است الکریم بن الکریم بن
الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و گفته اند ان یقتلوک فقد
ثللت عروشهم بعتیبة بن الحرث بن شهاب در بیان محسنات لفظیه و آنچه
از آنها بحیطه ضبط در آمده هفت است اول جناس و آنرا تجنیس نیز مینامند و آن عبارت
از تشابه دو کلمه با یکدیگر در تلفظ و آن بر دو نوع است تام و غیر تام جناس تام موافقت
دو لفظ است در انواع حروف و هیئات و ترتیب آنها و اگر هر دو لفظ از یکنوع کلمه
باشند یعنی هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا جناس مماثل نامند خواه موافق
باشند در افراد و جمعیت چون کریمه یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة
مراد از ساعة اول روز قیامت و از ساعت دوم ساعتی از ساعات روز است
و شاعر گفته حدق الآجال آجال والهوی للمرء قتال که آجال اول جمع اجل
بکسر همزه و آن رمه گاو کوهی است و دوم جمع اجل است که نهایت عمر است یعنی بسیار
دیدهای زنانی که مانند گاو کوهی است اند موجب انقضای عمر بیننده اوست

و عنق کشیده مردان است و خواه مخالف باشند در افراد و جمعیت چنانکه جریر گفته
و ذوی زمام و فیت بالعهد ذمته الا زمام بنو مذهب الکوب که زمام اول مفرد و بمعنی
عهد است و زمام دوم جمع ذمه بفتح ذال و آن جا هم است و اگر مختلف باشند در اسمیت
و فعلیت و حرفیت آنرا اجناس مستوفی میگویند چنانکه ابو تمام گفته ما مات من کرم الزمان
فانه یحیی لدی یحیی بن عبدالله و در جناس تام اگر احد لفظین مرکب باشد و دیگری مفرد
آنرا جناس ترکیب میگویند و از جناس ترکیب اگر لفظ در صورت خط متشابه بوده
باشند آنرا متشابه میگویند چنانکه گفته اند اذا ملک لم یکن ذا هبه فدعه فدولته ذاهبه
ذاهبه که ذاهبة اول مرکب است از ذا و از هبة یعنی صاحب هبه که بمعنی عطیه است و ذاهبه
دوم مفرد و اسم فاعل است از ذهب لیکن در صورت خط موافق اند و اگر در صورت
خط موافق نبوده باشند آنرا جناس مفروق میگویند چنانکه گفته اند کلکم قد اخذ الجام
ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا که لا جام لنا مرکب است از دو کلمه و جاملنا
و جاملنا حرفا یک کلمه است یعنی عاملنا بالجمیل و این دو صورت خط موافق نیستند
چه لنا در اول منفصل نوشته میشوند و در ثانی متصل و اگر احد جامد مرکب باشند از کلمه
و از بعض از کلمه دیگر آنرا التجنیس مرفو میگویند باعتبار آنکه رفو شده جزو کلمه با آن کلمه
چنانکه حریری گفته ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه بدمع یحاکی الوبل حال مصابه
و مثل لعینیک الحمام و وقعه و روعة ملقاه و مطعم صابه که ثانی مرکب است از صابه
و میم مطعم و صاب عصاره درخت تلخ است و مصاب اول بفتح میم است از صاب
المطر یعنی نازل شد باران و در صورت خط موافق نیستند و جناس غیر تام آنست
که آن دو لفظ در جمیع انواع حروف موافق نباشند بلکه توافق در اکثر حروف
باشند چون یا بصیغه یا آنکه در اعداد حروف موافق نباشند چون لفظ ساق و مساق

و مساق یا آنکه در هیئات حروف موافق نباشند چون برد و برد بفتح با در یکی و ضم آن در
دیگری یا آنکه در ترتیب حروف موافق نباشند چون لفظ فتح و حتف پس اگر در هیئات
حروف مختلف باشند آنرا التجنیس المحرف میگویند چون جبة البرد جنة البرد و الجاهل اما مفرط
او مفرط هیئات در هیئات مختلفند و حروف مشدد و را در این باب بحکم مفرد داشته اند
و اگر در اعداد حروف مختلف آنرا جناس ناقص میگویند و این اختلاف یا بسبب نقصان
حرفیست در اول یک کلمه چون کریمه و التفت الساق بالساق الی ربک یومئذ
المساق یا در وسط آن چون جدی جهدی یعنی حظی سعیی و در اخر آن چنانکه ابو تمام گفته
یمدون من ایدی عواص عواصم تصول باسیاف قواض قواضب که عواص حرف
در اخر کلمه از عواصم است و همچنین در قواض و قواضب و من ایدی در محل نصب است بتقویه
یمدون و در الحقیقه صفت موصوف محذوف است یعنی یمدون سواعد من ایدی و ممکن است
که ایدی مفعول و من زائده بوده باشد بنا بر مذهب اخفش که از دیاد آنرا در کلام مثبت
تجویز نموده و جایز است که من از برای تبعیض و مراد از بعضی از ایدی سواعد بوده باشد و عواص
جمع عاصیه است از عصاه یعنی ضربه بالسیف و عواصم جمع عاصم است از عصمه یعنی حفظ و حمایه
و قواض جمع قاضیه است از قضی علیه یعنی حکم علیه و قواضب جمع قاضبه است از قضبه یعنی
قطعه یعنی یمدون للضرب یوم الحرب ایدیا ضاربات للاعداء حامیات للاولیاء
صائلات علی الاقران بسیوف حاکمة بالقتل قاطعة و بعضی این قسم را که زیاده نقصان
حرفیست در اخر کلمه باشد جناس مطرف نامیده اند و اگر نقصان بزیاده از یک حرف باشد
آنرا جناس مذیل نیز نامیده اند چنانکه خنساء گفته ان البکاء هو الشفاء من الجوی
بین الجوانح و اگر اختلاف در انواع حروف آن دو کلمه باشد شرط است در تسمیه آن بتجانس
اینکه اختلاف در زیاده از یک حرف نبوده باشد پس مثل ضرب و قتل و فرق و ضرب

و سلب از قبیل جناس مثبت و صورت اختلاف در یک حرف اگر آن دو حرف متقارب
در مخرج باشند از اجناس مضارع میگویند و آن دو حرف یا در اول کلمه اند یا در وسط
یا در آخر چون بینی و بین کنّی لیل دامس و طریق طامس و کریمه و هم ینهون عنه و ینأون عنه
و الخیل معقود بنواصیها الخیر که دال و طا قریب المخرج اند و در این اجناس ها و همزه
و لام و را و اگر آن دو حرف قریب المخرج نبوده باشند از اجناس لاحق میگویند در اول
چون کریمه ویل لکل همزة لمزة و در وسط چون [illegible]
لشدید و در آخر چون و اذا جاءهم امر من الأمن و اگر اختلاف در ترتیب حروف
بوده باشد از اجناس قلب می نامند چون حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه اللهم
استر عوراتنا و آمن روعاتنا و اول را قلب کل می نامند و ثانی را قلب بعض
گفته اند و هرگاه احد المتجانسین تجنیس قلب در اول بیت و ثانی در آخر بیت بوده
باشد از تجنیس مقلوب مجنح میگویند چنانکه گفته اند لاح انوار الهدی من کفه فی کل
حال و هرگاه احد المتجانسین متصل بدیگر هر نوعی از انواع او که باشد در یکجا واقع شود آن
جناس را مزدوج و مردد و مکرر میگویند چون کریمه و جئتک من سبأ بنبأ یقین
من طلب شیئا وجدّ وجد و چون عواصی عواصم و قواضی قواضب و مذکور دارد که تجنیس را
اطلاق می نمایند بر توافق لفظین در کتابت نه در تلفظ آن را تجنیس خطی می نامند
چون یسقین و یشفین در کریمه و الذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین
و حدیث حضرت خیر الانام علیکم بالابکار فانهن اشد حبا و اقل خبا و خبا
خدعه و تکرار است چنانکه گفته اند غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک
فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا و ملحق بتجنیس نموده اند اشتقاق و شبه
اشتقاق و تجنیس اشاره را و مراد از اشتقاق موافقت دو کلمه است در حروف

در حروف اصول با اتفاق در اصل معنی با رعایت ترتیب حروف چون ضرب و ضارب و آن
عبارت است از اشتقاق اصغر یا بدون ترتیب حروف چون کنز و نکز و آن عبارت است
از اشتقاق صغیر در اصطلاح اصولیین یا مناسبت در حروف اصول نه موافقت مانند ثلم
و ثلب آن عبارت است از اشتقاق اکبر چون کریمه فاقم وجهک للدین القیم و مراد از شبه
اشتقاق آن است که دو کلمه در جمیع حروف یا در اکثر حروف موافق باشند لیکن در اصل موافق
و متناسب نبوده باشند چون کریمه قال انی لعملکم من القالین که قال مشتق است از قول
و قالین از قلی بکسر قاف و فتح لام بمعنی بغض و کینه و تجنیس اشاره آن است که جناس صریحا
در لفظ نبوده باشد بلکه اشاره در کلام بآن شده باشد چنانکه گفته اند حلقت لحیة موسی
باسمه و بهارون اذا ما قلبا و الف در قلبا علامت تثنیه است و فاعل قلبا ضمیر است
راجع بهارون و باین لفظ اشاره شده بموسی که مجانس هارون است از باب جناس قلب
کل دوم از محسنات لفظیه رد العجز علی الصدر است و آن در کلام نثر عبارت است از وقوع دو
لفظ مکرر یا متجانس یا شبه متجانس از راه اشتقاق یا از راه شبه اشتقاق در کلام
یکی در اول فقره و دیگری در آخر آن پس چهار قسم میباشند یکی آنکه لفظین مکرر باشند
لفظا و معنی چون کریمه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه دوم آنکه لفظین متجانس باشند
چون سائل اللئیم یرجع و دمعه سائل و سائل اول از سؤال است و سائل ثانی از سیلان
سیم آنکه لفظین مشتق باشند چون کریمه استغفروا ربکم انه کان غفارا چهارم آنکه
لفظین شبه مشتق باشند چون کریمه قال انی لعملکم من القالین و در کلام نظم عبارت است
از آنکه احد لفظین مکررین یا متجانسین یا مشتقین یا شبه مشتقین در اول مصراع
اول یا در وسط آن یا در آخر آن یا در اول آن مصراع ثانی باشد و لفظ دیگر در آخر مصراع
ثانی و از ضرب چهار احتمال اول در چهار احتمال ثانی شانزده احتمال حاصل میشود اول آنکه

احد لفظین مکررین در صدر مصراع اول بوده باشد چون قول شاعر   سریع الی ابن العم یلطم وجهه
ولیس الی داعی الندی بسریع   دوم آنکه احد لفظین مکررین در وسط مصراع اول باشد چون
قول صمة بن عبدالله قشیری   اقول لصاحبی والعیس تهوی   بنا بین المنیفة فالضمار   تمتع من
شمیم عرار نجد   فما بعد العشیة من عرار   واو در والعیس از برای حال است و میگویند هوی یهوی
هویا بفتح الهاء اذا سقط و اصعد هو بمعنی سقوط و اینجا از مکان بلند است و باء در بنا از
برای تعدیه است و منیفه و ضمار نام دو موضع است و جلس تمتع امر حاضر است و شمیم بوی است
اقول و عرار گلی است زرد و نرم و خوشبو که در صحراها روییده میشود و ما بعد العشیة کنایت است
از خروج از زمین نجد چه قافله بعد از قفای از آن میگذشتند سیم آنکه احد مکررین در آخر مصراع
اول بوده باشد چنانکه ابو تمام گفته   ومن کان بالبیض الکواعب مغرما   فمازلت بالبیض
القواضب مغرما   بیض اول جمع بیضاء است بمعنی زنان خوش صورت و کواعب جمع کاعبت
و آن دختری است که تازه پستانش بر آمده باشد و مغرم بفتح را بمعنی مولع و حریص است و بیض
ثانی جمع ابیض بمعنی شمشیر است و قواضب بمعنی قواطع است و این بیت مشتمل بر جناس نیز
هست باعتبار وقوع لفظ بیض در دو مقام و مع ذلک مشتمل بر لفظ مغرم است در دو موضع چهارم
آنکه احد مکررین در صدر مصراع ثانی بوده باشد چون   تمتع من الدار التی لو وجدتها بها اهلها ما کان
وحشا مقیلها   و ان لم یکن الا معرج ساعة   قلیلا فانی نافع لی قلیلها   المقیل بمعنی نزول
در روز و اول سا... است و الخطاب است با صاحبین چنانکه متعارف میان شعرای عرب است
که خطاب بصاحبین میکنند هر چند که رفیق اصلا نداشته باشند چنانکه مذکور شد در ...
تفعیل نظر بکار و تعریج بمعنی اقامت جواز اند بوده باشد مدت آن بسیار و اسم کان در
لم یکن ضمیری است راجع بالمام و معرج منصوب است بر خبریت او و قلیلا صفت معرج است
برای تاکید هر چند که تعریج اعم از قلیلا و کثیر است بسبب آنکه قلت از اضافه تعریج بساعت

بساعت مستفاد میشود و جائز است که صفت مقیده باشد و کلام باین تقدیر باشد که الا معرجا قلیلا
من ساعة و ضمیر قلیلها راجع است بساعة و مراد از نفع قلیل اقامت نمودن بسر منزل دوست است
بسبب صحبت دوستان آن منزل پنجم آنکه احد متجانسین در صدر مصراع اول بوده باشد چون
شعر قاضی ارجانی   دعانی من ملامکما سفاها   فداعی الشوق قبلکما دعانی   که لفظ دعانی اول
بمعنی تخلیه امر ما ضر است از تودیع بمعنی ترک کلمه و دعانی ثانی فعل ماضی است از دعا بمعنی خطاب
بصاحبین است و ملام بمعنی ملامت کردن است و سفاها مفعول له است از برای ملام از قبیل
قعدت عن الحرب جبنا و سفاهت عبارت است از بد عقلی ششم آنکه احد متجانسین
در وسط مصراع اول بوده باشد چون قول ثعالبی   واذا البلابل افصحت بلغاتها   فانف
البلابل باحتساء بلابل   و محل استشهاد بلابل دوم است اول است که در وسط مصراع بوده است
اول است باعتبار آنکه در مصراع لفظ واذا واقع شده و آن جمع بلبل است و بلابل ثانی
جمع بلبال است بفتح با بمعنی حزن و اندوه و احتساء بمعنی آشامیدن است و بلابل ثالث جمع
بلبله است بضم با و هر دو آن ابریق شراب است هفتم آنکه احد متجانسین در آخر
مصراع اول بوده باشد چون قول حریری در مقام تفضیل اهل بصره   فمشغوف بآیات
المثانی   ومفتون برنات المثانی   که مثانی اول بمعنی قرآن است و صاحب صحاح گفته
که مثانی از قرآن سورها است که کمتر از صد آیه بوده باشند و سوره فاتحه را نیز مثانی
میگویند باعتبار آنکه در نماز در دو نوبت خوانده میشود و تمام قرآن را نیز مثانی مینامند
باعتبار آنکه اقتران آیات رحمت با آیات عذاب و مثانی ثانی بمعنی مزامیر است
که طاقات تار آن با یکدیگر منضم شده اند و رنات تارها آواز است هشتم آنکه احد
متجانسین در صدر مصراع ثانی بوده باشد چون قول قاضی ارجانی   املتهم ثم تاملتهم فلاح
لی ان لیس فیهم فلاح   که فلاح [illegible] اول مرکب است از فاء تفریع و لاح بمعنی ظهر

که فعل ماضی است و فلاح و دوم بمعنی نجات و رستگاری است نهم آنکه احد متجانسین مشتقین
در صدر مصراع اول باشد چنانکه بحتری گفته ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک
فیها ضریبا ضرائب جمع ضریبه است و آن خصلتی است که خلقی بوده باشد و مشتق از ضریبت
و ضریب بمعنی مثل و مانند است و اصل اشتقاق در ضرب قداح و قمار بازی است پس یکی اصل
را جمع دهم آنکه احد مشتقین در وسط مصراع اول باشد چون قول امرء القیس
اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان یازدهم آنکه احد مشتقین در آخر
مصراع اول بوده باشد چون قوله فدع الوعید فما وعیدک ضائری اطنین اجنحة الذباب
یضیر طنین بفتح و بنقطه اوز آواز مگس است هنگام پرواز دوازدهم آنکه احد مشتقین
در صدر مصراع ثانی باشد چنانکه ابو تمام در مرثیه محمد بن نهشل گفته ثوی بالثری من کان
یحیی به الوری و یغمر صرف الدهر نائله الغمر وقد کانت البیض القواضب فی الوغی بواتر
الان من بعده بتر ثوی بمعنی اقام و ثری خاک است و یغمر بمعنی بپوشد و صرف دهر عبارت است از حوادث
زمانه و نائل عطا و غمر صفت مشبهه است بمعنی کثیر و بیض بمعنی شمشیر باز برنده است
و وغا بفتح واو و غین با نقطه و الف مقصوره نام جنگ است و بواتر بمعنی قواطع است و بتر جمع
ابتر است یعنی شمشیرهای برنده پیش ازین کشته میشدن او برنده بودند بسبب کارفرمائی او
و بعد از آن کند شدند بسبب آنکه کارفرمائی ندارند سیزدهم آنکه احد شبیهین مشتقین
در صدر مصراع اول باشد چنانکه حریری گفته و لاح یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له
من لائح لاح لاح اول بمعنی ظاهر است از لاح یلوح و لاح آخر فعل ماضی است از لحاه بمعنی لامه
و در اصل واحد نیست شده و یلحی بفتح حا بمعنی یلوم است و جری بمعنی ترک کرد اسپ دوانیدن و مضاف است
بجانب متکلم و ملهی اسم مکان است از لهو است و سحقا مفعول مطلق فعل محذوف است و ضمیر در له
راجع بر رشتن است و لائح و لاح بیان و تفسیر اوست و فرق زائده است از جنس شبه الاشتقاق

فی فقه چهاردهم آنکه احد شبیهین مشتقین در وسط مصراع اول بوده باشد چون قول ابا العلاء در
مقام معذرت از مفارقت و مهاجرت دوستان لو اختصرتم من الاحسان زرتکم
والعذب یهجر للافراط فی الخصر که اختصرتم مشتق است از اختصار بمعنی کم کردن و در وسط مصراع
واقع است باعتبار تقدم او و خصر مصدر است از خصر بمعنی سرد شدن یعنی علت المهاجرت
من از شما بسیاری احسان شماست چه آب شیرین هرگاه بسیار سرد شود مهجور میشود پانزدهم
آنکه احد شبیهین در آخر مصراع اول بوده باشد چون قول حریری ومضطلع بتلخیص المعانی
ومطلع الی تلخیص عان که اول بمعنی عانی در لفظ معانی مشتق است از عنی بمعنی قصد و ثانی
مشتق است از عنا یعنوا بمعنی خضع و ذل و مراد از عان اسیر است و مضطلع بمعنی قوی است
شانزدهم آنکه احد شبیهین در صدر مصراع ثانی باشد چون قول معری لقد لاح ان الثریا ثراه
فاصبح الان مثواه فی الثری که ثراه ناقص واوی و مشتق است از ثروه بمعنی غنا و توانگری و آن
مفعول است و ثری ثانی بمعنی خاک است یعنی قسم بجهد خود که ثریا جای او بود بسبب علو قدر
او و توانگری او و این زمان ارامگاه او خاک شده و صاحب مفتاح زیاده نموده برین اقسام
وقوع احد لفظین را در وسط مصراع ثانی و باین چهار قسم دیگر هم برسد احد عشرین
چون علیه وحمه و نمره و معهده مشتهر مشتهر و احد متجانسین چون فانف البلابل حثث
بلابل و مثال دو قسم دیگر بنظر نرسیده شاید بتتبع پیدا شود و ارباب این فن این
الاعتبار ننموده اند باعتبار آنکه رد العجز علی الصدر در آن منتفی است چه وسط مصراع ثانی صدارت
ندارد و نسبت بآخر مصراع ثانی بخلاف صدر مصراع ثانی و ما تقدم او که فی الجمله صدارت دارد
منقول است ششم از محسنات لفظی سجع است و مشهور آن است که آن مخصوص بکلام نثر است
و در نظم نمی باشد و بجای آن قافیه در نظم گفته میشود و آن بر سه قسم است اول سجع متوازی
و آن برابر بودن فاصله کلامی است با فاصله کلامی دیگر که در پهلوی آن واقع است در وزن

در وزن و عدد حروف و در روی چنانکه مانند مرفوعة و موضوعة در کریمهٔ فیها سرر مرفوعة و اکواب
موضوعة و فاصله عبارت است از کلمهٔ اخیرهٔ فقره و روی عبارت است از حرف اخیر کلمه با حرکت
ما قبلش و کلامی مشتمل است بر سجع متوازی اگر تمام کلمات هر فقره یا اکثر آنها قرینه داشته باشد در فقره
دیگر یعنی کلمات این فقره با کلمات آن فقره برابر باشند در وزن و عدد حروف و روی
آن کلام را مرصع و برابر فقرات هر فقره را با یکدیگر ترصیع نامند چون یطبع الاسجاع
بجواهر لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه   دویم سجع مطرف و آن توافق فاصلتین است
در روی و بس چون ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا که وقارا
و اطوارا در روی که حرف راست موافقند و در وزن و عدد حروف مختلف سیم سجع
متوازن و آن برابری فاصلتین است در وزن و بس چون کریمهٔ و نمارق مصفوفة و زرابی
مبثوثة و صاحب کتاب مناظر الانشا گفته که حق آنست که این قسم از سجع خارج است
باعتبار آنکه سجع در نثر حکم قافیه دارد در نظم و این قسم را اگر در شعر واقع شود قافیه نمیگویند
و اکثر محققین این را نوعی از محسنات لفظیه شمرده اند و موازنه نامیده اند و کلامی مشتمل
بر موازنه اگر تمام کلمات فقره یا اکثر آنها با کلمات فقرهٔ دیگر برابر بوده باشد در وزن آنرا
مماثله میگویند چون کریمهٔ و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و ابو تمام
گفته   مها الوحش الا انّ هاتا اوانس   قنا الخط الا ان تلک ذوابل   مها الوحش مبتدای
محذوف است و هم چنین قنا الخط و تقدیر چنین است که هنّ مها الوحش و مها جمع مهاة و آن
گاو کوهی است و مها مضاف بوحش و قنا مضاف بخط است و قنا جمع قناة است و مراد نیزه است
منسوب بخط که نام بلدیست در یمن و بعضی گفته اند که در قرآن مجید هرگاه واقع شود هر یک
از این اقسام از راه رعایت قرآن فاصله میگویند نه سجع باعتبار آنکه در لغت
سجع آواز کبوتر را گویند و بهترین فقرات آنست که فقرات آن برابر هم باشد بجمیع کلمه

هر کلمه از فقره برابر باشد در وزن و عدد حروف با کلمات فقرهٔ دیگر چون کریمهٔ فی سدر مخضود
و طلح منضود و ظل ممدود و اگر مساوی نباشند بهتر آنست که فقرهٔ ثانیه زاید باشد چون کریمهٔ
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی یا کریمهٔ ثالثه دراز باشد چون کریمهٔ خذوه فغلّوه ثم الجحیم صلّوه
ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه و اگر فقرهٔ ثانیه یا ثالثه از اولی بسیار کوتاه باشند
ناخوش است و در بعضی از مواضع اسجاع مبنی بر سکون میباشند چنانکه گفته اند ما ابعد ما فات
و ما اقرب ما هو آت چه اگر حرکت حرف آخر را اعتبار کنیم سجع فوت میشود باعتبار آنکه
تا در فات مفتوح و در آت مکسور منون است و بعضی گفته اند که سجع مخصوص بکلام نثر نیست
بلکه در کلام منظوم نیز میباشد چنانکه ابو تمام گفته   [illegible]
لا علم ان قد حل [illegible]   تجلی به رشدی و اثرت به یدی   و فاض به ثمدی و اوری به زندی
و ثمد بکسر ثا [illegible] اندک آب را گویند و وری زند کنایه از قوت یافتن و بمطلب
رسیدن است و گاه است که هر مصراعی از بیت مسجع میشود به سجعی مخالف سجع مصراع
دیگر و آنرا تشطیر میگویند چنانکه ابو تمام در مدح معتصم بعد از فتح عموریه گفته   تدبیر
معتصم بالله منتقم   لله مرتغب فی الله مرتقب   مرتغب اول بجای با نقطه است از رغبت
[illegible] در هر چه موجب نزدیکی بحق سبحانه و تعالی است و مرتقب دویم بقاف است
از ارتقاب بمعنی انتظار مطلق یا انتظار چیزی مخوف یعنی منتظر ثواب خدا از تعب است یا خائف
یا خائف از عقاب او است و مصراع اول مسجع است بسجعی که مبنی است بر میم و مصراع
ثانی مسجع که مبنی است بر با و نظیر آن در کلام نثر واقع شده چنانکه حریری گفته
لما اقتعدت غارب الاغتراب   و انأتنی المتربة عن الاتراب   طوحت بی
طوائح الزمن الی صنعاء الیمن   و غارب کوهان شتر را گویند و اغتراب از غربت است
و این کلام مشتمل است بر استعاره مکنیه و تخییلیه و ترشیح باعتبار تشبیه اغتراب بجمل

رزه و بستان بخشرا و انبات کوهان از بر از او و شستی بر آن و انما [illegible] بعض ابعاد
و منزه بفقرها گویند اقتراب سجع نزدیک است بکلمه ها بعض همزه و تا اینجا فقره ایست و سجع آن
منزر باشد و باء و راء حقیقت از برای فقره است و طول کلح بعض اطالت است بالغ الملک ترا
مملکة الزمان للاصنق [illegible] جاکه لابد است بتقدیر [illegible] و این کلام مسجع و کلمات بعض
بر نون و لام قافیه عروض برابر قافیه ضرب واقع میشود در شعر او را تصریع میگویند و عروض
کلمه آخر مصراع ثانی را گویند و ابن اثیر گفته که تصریع را هفت مرتبه است اول آنکه هر مصراع
مستقل بوده باشد در فهم معنی احتیاج بمصراع دیگر نبوده باشد در افاده و این را تصریع کامل
میگویند چنانکه امرء القیس گفته   افاطم مهلا بعض هذا التدلل   و ان کنت قد ازمعت
صرمی فاجملی   فاطم منادی مرخم است و اصلش فاطمه بوده و مهلا مفعول مطلق از فعل محذوف است
و باین تقدیر است که امهلت امهالا بعض ملکت ملکا و تدلل غنج و دلال و ناز کردن است و ازمعت
بمعنی عزمت و قصدت دوم آنکه مصراع اول مستقل باشد در افاده و محتاج بمصراع ثانی نبوده
باشد و مصراع [illegible] مستقل نباشد در افاده بلکه محتاج و مربوط بمصراع اول باشد چنانکه امرء القیس گفته
قفا نبک من ذکری حبیب و منزل   بسقط اللوی بین الدخول فحومل   سیوم آنکه هر دو مصراع
صحیح باشد و تفاوت تا کمتر بحسب قاعده لفظ و معنی چنانکه ابن حجاج بغدادی گفته   من شروط الصبوح
[illegible] باشد که وضع هر یک بجای دیگر روا باشد   في المهرجان   خفة الشراب مع خفة الملکان   چه اگر گفته شود خفة الشراب
یعنی تقدیم و تاخیر آن در دو مصراع [illegible]   مع خفة الملکان من شروط الصبوح في المهرجان
تفاوت لفظ و معنی نیکند چهارم آنکه معنی مصراع اول بر دلالت تمام فهمیده نشود از او تصریع ناقص
میگویند چنانکه متنبی گفته   مغانی الشعب طیبا في المغانی   بمنزلة الربیع من الزمان   چه مغانی
مبتدا است و بمنزلة الربیع خبر او است و آن جمع مغنی است بمعنی منزل و شعب بکسر شین
با نقطه و سکون عین بی نقطه و باء یک نقطه نام موضعی است در فارس و طیبا مفعول مطلق فعل

فعل محذوف است و تقدیر چنین است که طاب طیبا و آن جمله دعائیه است از برای شعب و في المغانی
متعلق است بمغانی الشعب یعنی منازل این شعب خوش باد در میان منازل چون تفضیل [illegible] است
در میان فضیلت [illegible] پنجم آنکه تصریع در هر مصراع بیک لفظ باشد و آن را تصریع مکرر میگویند
و آن بر دو نوع است چه در هر دو مصراع آن لفظ بیک معنی است چون [illegible]
[illegible] باد در هر دو مصراع بیک معنی است [illegible] بمعنی دیگر چنانکه ابو تمام گفته   فتی کان
شربا للعفاة و مرتعا   فاصبح للهندیة البیض مرتعا   عفاة جمع عافی است و آن کسی است
که بسبب فقر طلب روزی از دیگری کند و [illegible] هر کسی است که برای [illegible] آب بر سر
آن آب رود و اینجا مراد معنی ثانی است بقرینه شرب و مرتع چراگاه حیوانات است و در این
بیت در هر یک از دو مصراع بمعنی مجازی مراد است بمعنی دیگر و آن ظاهر است ششم
آنکه این لفظ در مصراع اول متعلق باشد بمعنی که در اول مصراع ثانی مذکور باشد چون
الا ایها اللیل الطویل الا انجلی   بصبح و ما الاصباح منک بامثل   چه انجلی متعلق بصبح است
و این نوع را خوش شمرده اند هفتم آنکه تصریع در مصراع اول [illegible] قافیه بیت باشد
این را تصریع مشطور میگویند چون قول ابو نواس   اقلل فقد [illegible]   [illegible]
عدت من الجهود   که تصریع در مصراع اول [illegible] و قافیه دال است و پوشیده نیست که این
قسم [illegible] تصریع [illegible] بود [illegible] از [illegible] لفظ [illegible] و آن این است که کلام
[illegible] باشد که [illegible] ابتدا از حرف آخر شود و [illegible] از آن بحرف پیش از آن
و همچنین تا بحرف اول کلام [illegible] کلام حاصل شود و این در نثر و نظم هر دو میباشد
[illegible] و در [illegible] مستثنی در این باب [illegible]
و صورت خطی معتبر است [illegible] گفته   مودته تدوم لکل هول   و هل کل مودته تدوم
[illegible] هر یک از دو مصراع مقلوب یکدیگر [illegible] و در مثال آن گفته اند   ارانا الاله

هلالا ز ازان تجنیس نیز از محسنات ترصیع است و آنرا ترصیع ذو القافیتین نیز نامند و آن این است
که بیت شعر بر دو قافیه بوده باشد که صحیح بوده باشد وقف بر هر یک از آن دو قافیه
و بر هر تقدیر وزن صحیح و معنی نیکو باشد در ترصیع محسنات وزن و قافیه معنی همه معتبر است و از این
جهت بعضی در تعبیر ترصیع گفته اند که آن این است که شاعر ابیات قصیده را تمام بر دو قافیه
یا دو یا دو نوع از تجنیس وگذارد چنانکه حریری گفته یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک
الردی و قرارة الاکدار دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا تبا لها من دار غاراتها
لا تنقضی و اسیرها لا یفتدی بجلائل الاخطار چه این اشعار بر دو قافیه است یکی الف
هرگاه وقف شود بر شرک الردی و بیت اول و دیگری راء هرگاه وقف بر الف دار انها و یومها
و اسیرها واقع شود و تمام ابیات این قصیده از این قبیل است و قافیه بنابر مذهب خلیل چنانکه
اکثر از آن حکایت کرده اند حرف آخر بیت است با ساکن اول که پیش از وی است با حرکت
ما قبل آن ساکن و بعضی از آن روایت نموده اند که حرف متحرک که پیش از آن ساکن است
نیز قافیه میباشد چنانکه حریری گفته است جودی علی المستهتر الصب الجوی و تعطفی بوصاله
و ترحمی ذا المبتلی المتفکر القلب الشجی ثم اکشفی عن حاله لا تظلمی چه این دو بیت را
بر سه قافیه میتوان گذاشت یکی آنکه نوشته شد دوم جودی علی المستهتر ذا المبتلی المتفکر
سیم جودی علی المستهتر الصب ذا المبتلی المتفکر القلب ششم از محسنات
لفظیه لزوم ما لا یلزم است و آنرا التزام و تضمین و تشدید و اعنات نیز نامیده اند و
مشهور آن التزام حرکت و حرف است پیش از حرف روی در چند شعر و حرف روی
عبارت است از حرف آخر کلمه در اواخر ابیات که بنای قصیده بر آن و قصیده منسوب
باو است چنانکه میگویند قصیده لامیه و میمیه و تائیه و نونیه و امثال اینها و پیش از
فاصله در نثر در چند فقره که بسجع بودن آن فقرها مشهور چون کریمه فاما الیتیم فلا تقهر

و اما السائل فلا تنهر که پیش از راء در فقره ها دو را واقع شده و آن التزام ما لا یلزم است
چه سجع بودن آن صحیح است به لا تنهر و لا تنصر و امثال آنها نیز است و هم چنین فقره ها
چه لا تنهر و لا تبصر و لا تنصف نیز از یک سجع اند چنانکه در کریمه اقتربت الساعة و انشق
القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر و کذبوا و اتبعوا اهواءهم و کل امر مستقر و لقد
جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر حکمة بالغة فما تغن النذر واقع شده و شاعر گفته سأشکر
عمرا ان تراخت منیتی ایادی لم تمنن و ان هی جلت فتی غیر محجوب الغنی عن صدیقه
و لا مظهر الشکوی اذا النعل زلت سبب مرثیه گویند و ایادی جمع ایدی و آن جمع ید بمعنی
نعمت است و آن مفعول اشکر است و عمرا منصوب است بنزع خافض در اساس اللغة گفته
میگویند شکرت لله نعمته و اشکر دعا میتواند که ایادی بدل اشتمال از عمرا باشد
و لم تمنن یعنی لم تخلط بمنة صفت ایادی است و فتی مرفوع یا منصوب بمدح است و تقدیر چنین است
هو فتی یا اعنی فتی و بعضی بنا بر اول مرفوع و بنا بر ثانی منصوب است و غیر حال دارد و مظهر مجرور
و معطوف بر محجوب است و لا زائد است جهت تاکید نفی و زلت النعل کنایه از زدر و مصیبت
و بلیت و معنی استر ... و لام مشدده مفتوحه در جلت و زلت که واقع شده در
دو بیت پیش از حرف روی که تا است و لا هست که التزام حرکت تنها یا حرف تنها
بشود چون کریمه و النازعات نزعا فالفارقات فرقا و کریمه اقتربت الساعة و انشق
القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر و ابن رومی گفته لما تؤذن الدنیا به من صروفها
یکون بکاء الطفل ساعة یولد و الا فما یبکیه منها و انها لاوسع مما کان فیه و ارغد
چه التزام فتح لام پیش از دال نموده بهفتم تردید و آن این است که لفظ در بیتی یا در فقره
معلق شود بچیزی و بعد از آن همان لفظ در آن بیت یا فقره معلق شود بچیزی دیگر چون
کریمه حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم و ابو نواس گفته در مدح شراب صفراء

صفوا لا تنزل الا فراد الحرها نوشته‌ها بچه [illegible] نمودند و از اسباب قدر اعداد
نیز میگویند و آن این است که چند اسم بطریق ترکیب بیک نسق واقع شوند چنانکه میست هنگام
شمردن اجناس گویند سطل طشت بقا منديل و شال و امثال آنها هم تشبیه صفات و آن
عبارتست از ذکر چند صفت پی در پی از برای یک موصوف چون هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس
و بباید دانست که محسنات مذکوره در وقتی موجب زینت شوند که مقصود بالعرض باشند
و مقصود اصلی از کلام افاده معنی مقصود باشد و اگر کار بر عکس بوده باشد یعنی متکلم اولا الفاظ
متصف بمحسنات مذکوره یافته باشد بسبب آن معنی پیدا کند که مطابق آن الفاظ باشد
این باعث عیب کلام است چنانکه منقول است که صاحب بن عباد که از اهل [illegible]
این فن است بقاضی قم نوشت که ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم و او در جواب نوشت
والله ما عزلتنی الا هذه السجعة یعنی مرا تقصیری نبود که موجب عزل من شود و علت عزل من منحصرست
در همین سجع و چون این سجع نیکو یافته بود و خواست آن را اظهار نماید باین وسیله مرا عزل نمود
در بیان محسنات خطیه یعنی اموری که دخلی از زینت معنی و لفظ ندارند بلکه موجب
زینت صورت خطی شوند و آن چند چیز است یکی اشتقاق و شبه اشتقاق چنانکه
در کتب بحثش مذکور شد اشتقاق آن است که دو لفظ مشتق از یک اصل بوده باشند
چون کریمه فاقم وجهک للدین القیم که اقم و قیم هر دو مشتق اند از قیام و شبه اشتقاق
آن است که دو لفظ از یک اصل مشتق نباشند لیکن تمام حروف یا اکثر حروف
آنها متحد باشند چون کریمه قال انی لعملکم من القالین دوم موصل و آن ذکر کلامیست
که حروف هر یک از کلمات آن بهم چسپیده باشند چنانکه حریری گفته فتنتنی
فجننتنی بتجنی [illegible] فتنتنی یعنی [illegible] جننتنی یعنی [illegible]
[illegible] که تمام جیبه شاعرست [illegible] مجرور [illegible] متعلق است

متعلق است بفتنتنی و تجنی ادعا نمودن گناهیست بکسی که او مرتکب آن نشده باشد و یفتنی [illegible]
مشتق است از افتنان که بمعنی فتنه انگیختن و مفتون ساختن است سیم مقطع و آن ضد موصل
یعنی کلامی که تمام حروف کلمات آن از هم جدا باشد چنانکه وطواط گفته واد رکاب
زرت دار دو و دواد وز ورود [illegible] تمام جیبه شاعرست در زر و [illegible] و او ورای او از زیاب
استعاره [illegible] و او [illegible] و مراد از زر و [illegible] صورت
نیکوست چهارم خیفا و آن عبارتست از نامه یا قصیده که تمام حروف یک کلمه
با نقطه و تمام حروف کلمه دیگر بی نقطه باشد و همچنین تا آخر نامه و قصیده چنانکه حریری
گفته اکرم تثبت الله جیش سعودک تزین اکرم مبتدا است و زین خبر اوست
و تثبت الله تا آخر جمله دعائیه است و تا آخر نامه از این [illegible] پنجم کلامیست
که در هر کلمه او یک حرف بینقطه و یک حرف با نقطه باشد و باین دستور تا آخر کلام
ششم حذف و آن نامه یا خطبه است و یا قصیده است که بعضی از حروف تهجی
در تمام او نباشد   در بیان سرقات شعریه یعنی در بیان آنکه [illegible]
که در اشعار واقع شود کدام جایز و کدام غیر جایز است معانی که بخاطر هر کس رسد
از خواص و عوام مانند وصف کسی بشجاعت و سخاوت و حسن وجه و قباحت منظر
و تشبیه روی نیکو بگل و استعاره لفظ اسد از برای شجاع و تعریف جواد ثابت در
شدن در وقت دیدن سائلان و وصف [illegible] در [illegible] هنگام ملاقات
[illegible] و مانند اینها در آنها دزدی جایز است زیرا که حقیقه این دزدی نیست مگر آنکه
کسی در یکی از آن معانی تصرف غریبی نموده باشد که بخاطر هر کس نرسد بلکه زاده طبع
خواص تواند بود و چنین بردن چنانی معنی دزدیست و سرقه بر دو قسم است ظاهر
و غیر ظاهر و ظاهر بر سه گونه است نسخ و مسخ و سلخ نسخ و آن را انتحال نیز می نامند عبارتست

از وزن و بدون تمام معنی را با تمام الفاظ بهمان ترتیب که ناظم اول گفته بود چنانکه حکایت
شده که عبدالله زبیر در مجلس معاویه این دو بیت معن بن اوس را بنام خود خواند
اذا انت لم تنصف اخاک وجدته   علی طرف الهجران ان کان یعقل   ویرکب
حد السیف من ان تضیمه   اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل   مراد از رکوب
حد سیف متحمل شدن شدایدیست که در تاثیر مانند شمشیر باشد و ضیم بمعنی ظلم است
و شفرة سیف تیزی دم شمشیرست و مزحل اسم مکانست از زحل عنه هرگاه
دور شود از وی و خلاصه معنی آنکه هرگاه انصاف نورزی با برادر خود می یابی که
دوری میگیرد از تو اگر عقل دارد و متحمل هر مشقتی میشود بدل از ستم تو در گذر
و میگذارد که ستم تو بوی رسد اگر نتواند از آن مشقتها گریزان شود و معاویه
با وی گفت که ای عبدالله اخر شاعر شدی و عبدالله هنوز از مجلس بیرون نرفته بود
بود که معن بن اوس صاحب شعر بمجلس آمد و شروع نمود بخواندن قصیده که در آن
این دو بیت بود و چون این دو بیت بسمع معاویه رسید با عبدالله گفت که نگفتی که این
دو بیت از منست عبدالله گفت بلی و معنی هر دو از معن است لیکن چون او برادر
رضاعی منست من نیز اولیترم بشعر او و ازین قبیلست اگر تبدیل تمام یا بعض از الفاظ
بمرادف شود چنانکه حطیئه گفته   دع المکارم لا ترحل لبغیتها   واقعد فانک انت الطاعم
الکاسی   و دیگری گفته   ذر المآثر لا تذهب لمطلبها   واجلس فانک انت الآکل اللابس
و چنانکه عباس بن عبد المطلب گفته   و ما الناس بالناس الذین عهدتهم   ولا الدار
بالدار التی کنت تعلم   و فرزدق گفته   و ما الناس بالناس الذین عهدتهم   ولا الدار
بالدار التی کنت تعرف   و نزدیک باین قسمست و از وی بودن الفاظ که ضد
الفاظ کلام دیگر بوده باشد که معنی بهمان ترتیب چنانکه حسان در مقام

در مقام مدح گفته   بیض الوجوه کریمة احسابهم   شم الانوف من الطراز الاول   و شم جمع
اشم است بمعنی بلندی بینی و آن کنایه است از رفعت شان و تکبر چنانکه متعارفست که در
فارسی گفته میشود فلانه دماغش بالا رفته در مقام توصیف بتکبر و طراز اول کنایه است از تجرد
و مجد و دیگری در مقام ذم گفته   سود الوجوه لئیمة احسابهم   فطس الانوف من الطراز الاخر
و فطس جمع افطس است بمعنی کوتاه بینی و آن کنایه از دنائت و خواریست چنانکه در فارسی در مقام
خوار و ذلیل شدن شخص میگویند فلانه دماغش پایین آمده و عبارتست از بودن تمام الفاظ یا بعض
در نظم و ترتیب بردن بعض از الفاظ نه تمام آنها و آن بر دو گونه است ممدوح و مذموم مسخ ممدوح
آنست که کلام ثانی بلیغ تر از اول بوده باشد باعتبار تحقق فضیلتی از فضایل کلام در ثانی
نه در اول چنانکه بشار گفته   من راقب الناس لم یظفر بحاجته   وفاز بالطیبات الفاتک
اللهج   راقب بمعنی حاذر و فاتک دلیر خونریز را گویند و لهج بمعنی حریص بامریست و خلاصه معنی آنکه
هر که از مردم ترسد هرگز بمطلب خود نرسد و بمقصد نیکو میرسد دلیر خونریز که حریص بوده باشد
خاسر گفته   من راقب الناس مات غما   وفاز باللذة الجسور   و جسور صیغه مبالغه است از جسارت
بمعنی جرات و مسخ مذموم آنست که ثانی بلیغ تر از اول نبوده باشد خواه در بلاغت
مساوی او باشد چنانکه ابو تمام گفته   لو حار مرتاد المنیة لم یجد   الا الفراق علی النفوس دلیلا
از ارتیاد بمعنی طلبست   و مرتاد اسم فاعل از اوست و اضافه او بمنیه از باب جرد قطیفه
یا بیانیه است و لم یجد جزای شرط و دلیلا مفعول اوست و علی النفوس متعلق است بدلیلا و خلاصه معنی
آنکه اگر طلبکار مرگ متحیر شود در راه اهلاک نفوس و ممکن نبوده باشد او را اهلاک کردن
نفوس از هیچ راه نمی یابد راهی بسوی اهلاک ایشان مگر از مفارقت نفوس دوستان از
یکدیگر و متنبی گفته   لولا مفارقة الاحباب ما وجدت   لها المنایا الی ارواحنا سبلا
و خواه ثانی کمتر از اول بوده باشد در بلاغت باعتبار تحقق فضیلتی از فضایل بلاغت در اول

وعدم تحقق آن تفضیلست در ثانی یا باعتبار نقص در ثانی چنانکه ابو تمام در مرثیهٔ محمد بن حمید
که در بعضی از غزوات کشته شد گفته هیهات لا یاتی الزمان بمثله ان الزمان بمثله لبخیل
و متنبی گفته اعدی الزمان سخاؤه فسخا به ولقد یکون به الزمان بخیلا که مصراع ثانی این بیت
از مصراع ثانی آن بیت ماخوذ شده و اول ابلغ ترست از ثانی باعتبار آنکه لفظ [illegible]
در ثانی این بیت بیجا واقع شده چه مطلب آنست که سخاوت ممدوح سرایت کرده بزمانه
و باین سبب او را از عدم آورده که نه سرایت سخاوت شده بود در زمانه بخیل میبود باو و او را
نمی بخشید پس بایستی که لقد کان بلفظ ماضی واقع شود و در ثانی [illegible] گفته اند عبارت او
از بردن تمام معنی لیکن بتغییر عبارات و این نیز بر دو قسمست ممدوح و مذموم اما ممدوح
آنست که ثانی ابلغ تر از اول بوده باشد چنانکه ابو تمام گفته هو الصنع ان یعجل فخیر وان
یرث فللریث فی بعض المواضع انفع هو ضمیر شان و مبتدا است و صنع بمعنی احسان
مفرد است و جمله شرطیه خبر است و ریث بمعنی بطوء و دیر آمدن چیزیست یعنی احسان
اگر زود برسد از کسی یا نیکوست و اگر دیر برسد آن هم نیکوست چه دیر رسیدن گاهی
انفع است و متنبی گفته ومن الخیر بطء سیبک عنی اسرع السحب فی المسیر الجهام سیب عطا را
گویند و سحب بر وزن قفل جمع سحابست و جهام بفتح جیم ابر بی باران است
یعنی نیکو واقع شده که بخشش تو بما دیر برسد چه خیر خواهد بود و این بیت ابلغ ترست از اول
باعتبار آنکه مشتملست بر تشبیه عطای او با بر و بر عموم نفع و سلخ مذموم آنست که ثانی
بلیغ تر از اول نبوده باشد خواه بلاغت اول بیشتر باشد چنانکه بحتری گفته فاذا تالق
فی الندی کلامه المصقول خلت لسانه من عضبه الکلام المصقول از مصراع اول است
و مصقول اول مصراع ثانی است و تالق بمعنی لمعان و کلامه فاعل است و نسبت لمعان بکلام
ستوده است بتشبیه کلام در نفس بشمشیر درخشان و توصیف کلام بمصقول نیز ستوده است

ستوده است بتشبیه کلام در نفس بشمشیر درخشان و توصیف کلام بمصقول الکلام و در تشبیه
مراد از ندی مجلس است که پر از بزرگان باشد و کلام مصقول کلام واضح منقح و استعاره است
از سیف مصقول آن شمشیریست که صیقل زنگ از وی زدوده باشند و خلت بمعنی
ظننت و عضب شمشیر برنده است یعنی هرگاه ظاهر شود کلام واضح او در مجلس که مملو است از
اکابر و اشراف گمان میکنم که زبان او از شمشیر تیز او مخلوق شده و متنبی گفته
کان السنهم فی النطق قد جعلت علی رماحهم فی الطعن خرصانا خرصان جمع خرص است
و خرص نیزه بضم خا و با نقطه بضم او نیز آمده و خرص نیزه سنان اوست و بلاغت بیت
اول بیشتر است باعتبار آنکه اثبات [illegible] از برای کلام ستوده است به تشبیه آن
بشمشیر در نفس بطریق استعاره مکنیه و تخییلیه و این باعث زیادتی بلاغت است خواه
هر دو مساوی باشند در بلاغت چنانکه ابو زیاد اعرابی گفته ولم یک اکثر الفتیان مالا
ولکن کان ارحبهم ذراعا سواء بمعنی ساعد و این شعر چنین است و میگویند فلان رحب
الباع والذراع یعنی سخی یعنی ممدوح ما بیشتر از دیگران نیست لیکن سخاوتش بیشتر است
و اشجع در مدح جعفر برمکی گفته ولیس باوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع و معروف
عبارت است از احسان و ضمیر در اوسعهم راجع است بملوک که در بیت سابق است
و مذموم از هر سه قسم از سرقه ظاهره یعنی نسخ و مسخ و سلخ مذموم اند هرگاه معلوم باشد
که ثانی از اول برده و اگر معلوم نبوده باشد حمل بر توارد معقول است چه گاه باشد که از باب
توارد [illegible] باشد و سرقه غیر ظاهر آنست که دزدیدن ثانی از اول خفا داشته باشد
بسبب تغییر و از این قبیل است چند نوع از سرقه یکی آنکه معنیین متشابه باشند
چنانکه جریر در هجو گفته فلا یمنعک من ارب لحاهم سواء ذو العمامة والخمار
و متنبی در قصیده سیف الدوله در باب ذلت و خواری بنی کلاب و قبایل عرب [illegible]

و گفته   و من نه گفته منهم فتاه   کمن ما گفته منهم خضاب   دوم آنکه یعنی در جای گفته شده باشد
معنی ۳ و همان معنی را در جای دیگر گویند چنانکه بحتری گفته   سلبوا واشرقت الدماء علیهم
محمرة فکانهم لم یسلبوا   و متنبی گفته است   یبس النجیع علیه وهو مجرد   عن غمده فکانما هو مغمد
بحتری خون را در بدن عریان کشتگان بمنزله جامه گرفته و متنبی خون را در شمشیر بمنزله غلاف گرفته
پس نقل لباس بودن خون از کشتگان بشمشیر نموده و نجیع خون تر را گویند سیوم آنکه شمول
معنی ثانی بیشتر بوده باشد از اول چنانکه جریر گفته   اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت
الناس کلهم غضابا   غضب بنو تمیم را بمنزله غضب جمیع ناس گرفته باعتبار آنکه بنو تمیم
رئیس و رئیس باشند و گفته و کرده ایشان بمنزله گفته و کرده تمام مردمان است و ابو نواس
گفته   ولیس علی الله بمستنکر   ان یجمع العالم فی واحد یعنی از خدای عز و جل ناخوش نیست
آنکه جمع کند تمام عالم را در یک شخص و او را رئیس و رئیس عالمیان کند بنوعی که گفته
او گفته همه او و کرده او کرده همه بوده باشد این بعینه معنی شعر جریر است و تفاوت که هست
این است که جریر ریاست ممدوح را نسبت بناس داده و بس و در کلام ابو نواس
احتمال این است که معجزات هم دارد چه بلفظ عالم تعبیر نموده و این شامل است از اول
و منقول است که چون نهایت جود و کرم فضل بن یحیی برمکی بهارون رسید از راه غیرت او را
به امداد فضل را محبوس کرده ابو نواس چند بیت گفته و بزبیده فرستاد و هارون از
خواندن آن ابیات فضل را اطلاق نمود و آن ابیات این است   قولا لهرون
امام الهدی   عند احتفال المجلس الحاشد   انت علی ما بک من قدرة   فلست
مثل الفضل ابو اهدی   ولیس علی الله بمستنکر   ان یجمع العالم فی واحد چهارم آنکه معنی ثانی
نقیض معنی اول بوده باشد و این قلب معنی می نامند چنانکه ابو الشیص گفته   اجد الملامة
فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم   و متنبی گفته   ءاحبه واحب فیه ملامة ان

ان الملامة فیه من اعدائه   همزه در ءاحبه از برای استفهام انکار است و انکار بیان قید بر خورد
که احب فیه ملامة و واو در واحب از برای حال است و انکار بیان قید یعنی او را دوست میدارم
و ملامت کردن دیگران مرا در باره او و دوستی او دوست نمی دارم باعتبار آنکه ملامت
در باره دوستی او صادر نشود مگر از دشمنان و گر در دشمنان او محبوب نیست پس
متنبی ملامت را مذموم دانسته و ابو الشیص محبوب پنجم آنکه پاره از معنی بیت اول
برده و اضافه شود با آن چیزی دیگر که باعث زینت او باشد چنانکه افوه گفته   و تری
الطیر علی آثارنا رأی عین   ثقة ان ستمار   ثقة حال است از طیر و ان ستمار مخففه
و اسمش ضمیر شان مقدر و ستمار خبر او است و تمار صیغه مجهول است از ماره یمیره
توشه و سفر را گویند و غرض بیان کمال ظهور شجاعت اهل آن لشکر است یعنی ما بمرتبه جنگجو
رویم مرغان را با آن گمان قوی میشود که از عقب ما می آیند باعتبار کمال وثوق که بشجاعت
ما دارند و میدانند که ما بهر جنگی که رویم بسیاری از دشمنان را خواهیم کشت پس از
عقب ما می آیند که جنگ گاه تا آنکه از گوشت کشتگان بخورند و ابو تمام گفته   و قد
ظللت عقبان اعلامه ضحی   بعقبان طیر فی الدماء نواهل   اقامت مع الرایات
حتی کانها   من الجیش الا انها لم تقاتل   عقبان جمع عقاب است و مراد از عقاب
اول علمهاست که در وقت چاشت برپا کرده شده بود و اضافه آن بطیر بعلام
از قبیل اضافه مشبه به بمشبه و مراد از عقبان ثانی معنی حقیقی است و اضافه آن
بطیر از قبیل اضافه مشبه به است بیانیه است و نواهل جمع ناهله آن اسم فاعل است
از نهل یعنی دوم یعنی سیراب شد و فاعل اقامت ضمیر است راجع بعقبان طیر یعنی
در لشکر ممدوح مرغان عقاب که از خون دشمنان سیراب شده اند باندازه
بر سر علمها چنانکه گمان میکنی که ایشان نیز از جمله لشکر باشند که جنگ آمده اند

آهنگ نکرده‌اند پس ابو تمام قدری از شعرا فیه برده که انتهارت زادن مرغان با لشکر جهت خوردن
خون و گوشت دشمنان و آن معنی مصراع اول است چه معنی مصراع ثانی که عبارتست از بر انعام شفقه
آن شعر است و ربیت الهام ثبت و چند چیز دیگر بر آن افزوده که باعث زیادتی حسن شده چنانکه ظاهر است
و اکثر این انواع را بلغا مقبول شمرده‌اند و مذموم ندانسته‌اند باعتبار تصرفی که در ثانی شده هرچند تفوق
بشق حسن و قبول او زیاده است و انواع سرقه ظاهره مذموم دانسته‌اند مطلق هرگاه معلوم باشد
که ثانی از اول بر داشته اگر این معلوم نباشد مذمت شاعر ثانی از اول معقول نیست چه گاه
باشد که از قبیل توارد بوده باشد و توارد بسیار اتفاق می‌افتد چنانکه حکایت کرده‌اند که ابن
میاده این بیت را خواند و نسبت بخود داده که مفید در مثلاف اذا ما انتبه تقلل و ثمرا
اهتز اهتزاز المهند یعنی ممدوح کسب فواید اموال را بسبب شنیدن حمد انکار اتلف میکند حقیقت
سخاوت در هرگاه نزد او روی جهت طلب احسان خوشی ازو میشود از دیدن تو مسکنه و از
شنیدن شمشیر هندی بسبب شنیدن آواز تو بعنی حمیته مطلب احسان می‌نماید و اگر کسی سؤال کند
او را ابتدا آنکه کذا شنیده انکه او سؤال کند و باینست که پیش از سؤال عطا واقع شود و باو
گفتند که این شعر از حطیئه است در جواب گفت که الان دانستم شنودم چو شعر
که حطیئه گفته مثل نیز گفتم و باز او توارد کرده‌ام منقولست که وقتی چند اسیر از روم نزد
سلیمان بن عبد الملک آورده‌اند و فرزدق شاعر حاضر بود و سلیمان باو گفت که گردن
یکی از این اسیران بزن فرزدق عذر خواست مسموع نشد و سلیمان اشاره کرد بر
شمشیر یکی از حاضرین که از آن شمشیر گردن او را بزن فرزدق گفت بل اضرب بسیف
بن ذی رغوان سیف مجاشع و ابو رغوان کنیت فرزدق است و او از قبیله مجاشع
بوده و غرض فرزدق آن بود که از شمشیر تو نمیزنم باعتبار آنکه شمشیر تو الحال نفعی ننماید
مگر شمشیر را که زاده بلکه از شمشیر خود گردن او را میزنم و چون شمشیر خود

خود برگردن او زد شمشیر کارگر نشد سلیمان و حاضران خندیدند فرزدق گفت ایعجب الناس
ان اضحک سید هم خلیفة الله یستسقی به المطر لم ینب سیفی من رعب و لا دهش عن الاسیر و لکن
اخر القدر و لن یقدم نفسا قبل میتتها جمع الیدین و لا الصمصامة الذکر و شمشیر خود را غلاف
کرد و میگفت ما ان یعاب سید اذا صبا و لا یعاب صارم اذا نبا و لا یعاب
شاعر اذا کبا و بعد از آن نشست و میگفت که دیده‌ام جریر هجو مرا بگوید این بیت
بسیف ابی رغوان سیف مجاشع ضربت و لم تضرب بسیف ابن ظالم درخواست
و رفت و نزد یک رفتن او جریر آمد و حکایت اسیر و زدن شمشیر فرزدق را
بتفصیل که مذکور شد شنیده و آن شعر که در آخر فرزدق گفته بود که جریر هجو من باین
بیت خواهد کرد و هنوز نشنیده بود که گفت بسیف ابی رغوان سیف مجاشع ضربت و لم تضرب
بسیف ابن ظالم سلیمان از شنیدن این بیت بسیار تعجب شد و بعد از آن جریر گفت که گویی
میبینم ابن امیر زاده یعنی فرزدق در جواب من در مقام عذر خواهی از کارگر نشدن شمشیر
خود میگوید و لا نقتل الاسری و لکن نفکهم اذا اثقل الاعناق حمل المغارم و چون خبر
هجو جریر بفرزدق رسید و هنوز حرف آخر را نشنیده فرزدق گفت که کذلک سیف
الهند تنبو ظباتها و تقطع احیانا مناط التمائم و لا نقتل الاسری و لکن نفکهم اذا اثقل الاعناق
حمل المغارم و هر چند از دو جانب که ابا عن طبیب او اف منتن و ارم
در بیان اقتباس نفیای دعقد دحل و تلمیح و حسن ابتدا و تخلص و انتها اقتباس آنست
که در کلام نظم یا نثر نقیای شود و کلامی از قرآن مجید یا از حدیث بر وجهی که شعور آن نباشد
که از قرآن مجید یا از حدیث است پس اگر در اثنای کلام گفته شود قال الله تعالی کذا یا قال النبی
کذا یا قال الرسول کذا یا فی الحدیث کذا از اقتباس نگویند و اقتباس از قرآن مجید در
کلام نیز چنانکه حریری گفته است فلم یکن الا کلمح البصر او هو اقرب حتی انشد و اغرب و حفیر

دوم آنکه راجح است بشخصی که در کلام بیش است و اغرب یعنی با نقطه یعنی آنکه کلام غریب
و نظم چون ان کنت لی رفعت عنا بحونا فی غیر ما جرم فصبر جمیل وان تبدلت بنا غیرنا
فحسبنا الله ونعم الوکیل رفعت یعنی عزمت والفاظ ما در غیر ما جرم زایده است واقتباس
از حدیث در کلام نثر چون قول حریری قلنا شاهت الوجوه وقبح اللکع ومن یرجوه
شاهت الوجوه یعنی قبحت واصل این کلام از حضرت رسالت پناه صادر شده بود
در یوم حنین مشتی از سنگ ریزه برداشته بر روی دشمن پاشید و فرمودند که شاهت
الوجوه و بدعای آنحضرت این سنگ ریزه متفرق شد در میان لشکر اعدا و بچشمهای
ایشان رفته وآن موجب انهزام آن لشکر شد واللکع بضم لام یعنی احمق و دنی است
و قبح بمعنی لعن بصیغه ماضی مجهول از قبحه الله یعنی ابعده من الخیر و اقتباس از حدیث در کلام
نظم چنانکه ابن عباد آورده قال لی ان رقیبی سیء الخلق فداره قلت دعنی وجهک
الجنة حفت بالمکاره فافهم در قال ضمیر راجع بحبیب است و دار امر است از مداراة
و ضمیر ان راجع است برقیب یعنی حبیب من با من گفت که رقیب من بدخو است با او مدارا
و مهربانی کن گفتم نصیحت مکن روی تو بهشت است اما چاره است از تحمل مکاره و شدائد رقیب
چنانکه طالب بهشت را ناچار است از تحمل شدائد و مکاره واین اقتباس از حدیث
حضرت رسالت پناه است که و هو حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
وازین قبیل است قول شاعر ما بال من اوله نطفة وجیفة آخره یفخر که مقتبس است
از کلام بلاغت انتظام حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب که فرموده ما
لابن آدم والفخر انما اوله نطفة وآخره جیفة وظاهر کلام جمهور آن است که حدیث
که در اقتباس معتبر است حدیث حضرت رسالت پناه [illegible] باشد و بس و بعضی
احادیث دیگران داخل در باب [illegible] باشد والنسب تعمیم است واقتباس بر دو قسم است

نخست آنکه کلام مقتبس از معنی خود نقل نشده باشد بمعنی دیگر چون امثله مذکوره
دوم آنکه آن کلام را از معنی اصلی بمعنی دیگر منتقل شده باشد چون قول ابن رومی در هجو
شخصی لئن اخطات فی مدحک ما اخطات فی منعی لقد انزلت حاجاتی بواد
غیر ذی زرع یعنی اگر من غلط کردم در مدح تو گفتم غلط نکردی در جایزه ندادن بمن چه
بالتحقیق فرود آوردم حاجتهای خود را بکسی که [illegible] نموده و من غلط کردم که حاجت خود را از تو خواستم
چه حاجات خود را بسوی کسی برده ام که خیر و نفع در او نیست واین اقتباس از کریمه
ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع مراد از وادی غیر ذی زرع در این کریمه مکه معظمه است
زادها الله شرفا که در آنجا آب و علف نبود و درین بیت کنایه است یعنی مجاز مستعمل شده
و حکایت کرده اند که جاحظ خویش روزی بحمام رفت و بر اثر او شخصی
حاضر بود گفت لجحا دخل الحمام عن قشر لؤلؤ والبس من ثوب الکلاحة ملبوس
فقد جاء الموسی لمیقات ربه فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ومراد از
قشر لؤلؤ جامه ایست که پوشیده بود واز باب استعاره بسبب تشبیه بدن
او بمروارید و جامه او بپوست مروارید داشته در اینجا امر است [illegible] مروارید
قشر نیندارد و سؤال جمع سؤال است و موسی عبارت است از تیغ سر تراشیدن و اقتباس
آخر از کریمه لقد اوتیت سؤلک یا موسی عبارت از موسی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
و در کلام مقتبس اندک تغییر روا میشود بجهت ضرورت رعایت شعر چنانکه
در مرثیه شخصی گفته اند لقد کان ما خفت ان یکونا انا لله وانا الیه راجعونا که آن
نامه ایست بمعنی واقع و اصل کلام مقتبس درین شعر انا لله وانا الیه راجعون است
و نقص آن است که در شعر مذکور شعر دیگر خواه مصراع بوده باشد و خواه زیاده
با اشعار آنکه این شعر از غیر است اگر چنانکه آن شعر مشهور معروف نباشد



واگر مشهور و معروف نباشد احتیاج باین اشعار نیست و تضمین نیز را بعضی با زیاده صنعت
نیز نامیده اند تضمین مصراع و اکثر را ابداع میگویند و تضمین نیز باشعار با آنکه این
شعر از دیگریست چنانکه عبدالقاهر بن طاهر تمیمی گفته   اذا ضاق صدری وخفت العدی
تمثلت ببیت بحالی یلیق   فبالله ابلغ ما ارتجی وبالله ادفع ما لا اطیق   و بودن اشعار
چنانکه گفته اند   کانت بلهنیة الشبیبة سکرة   فصحوت واستبدلت سیرة مجمل و قعدت
انتظر الفناء کراکب   عرف المحل فبات دون المنزل   که بیت ثانی از دیگریست و او
مسلم بن ولید انصاریست   و تضمین مصراع باشعار چنانکه جریری در مقام حکایت
قول غلامی که ابو زید او را در معرض بیع در آورده گفته   علی انی سانشد یوم بیعی
اضاعونی وای فتی اضاعوا   مصراع ثانی از شعریست که منسوب بامیة بن ابی الصلت
یا بعبدالله بن عمرو بن عثمان عرجی است و آن اینست که لیوم کریهة وسداد ثغر
اضاعونی وای فتی اضاعوا   لام در لیوم از برای توقیت و کریهه نام حرب است
و ثغر سرحد میان اسلام و کفرست و سداد ثغر بکسر سین عبارتست از بستن ثغور
بسواره و پیاده یعنی در وقت حرب و زمان سد ثغور که نهایت احتیاج بمن داشتند
مرا ضایع کردند و خود را بکار نگذاشتند و چه جوانی را ضایع کردند و در تضمین نیز از کلام
حسن تضمین گاه معنی دیگر غیر از معنی اصلی اراده میشود و درین صورت احسن است
چنانکه گفته اند   اذا الوهم ابدی لی لماها و ثغرها   تذکرت ما بین العذیب و بارق
و یذکرنی من قدها و مدامعی   مجر عوالینا و مجری السوابق   که مصراع ثانی بیت اول و مصراع
ثانی بیت ثانی مجموع مطلع قصیده ایست از متنبی که گفته   تذکرت ما بین العذیب
و بارق   مجر عوالینا و مجری السوابق   مراد از عذیب و بارق نام دو موضع است
و مجر و مجری مصدر میمی است یعنی جریان نیزه کاظم آمده در میان این دو موضع کشیدن